١٦٤٢٩

۸۰۵

آقا بکله

۵
د-۹

۷۰۴

[illegible]

در صفت خلقت بسم الله الرحمن الرحیم آدمی گوید

جالینوس حکیم گوید که ایزد تعالی آدمی را بیافرید و در وی سرشت حس و حرکت در او نهاد و مغز را قسمت کرد یکی را جای عقل دوم جای حفظ سیوم جای حرکت و مغز را در میان هفت پرده نهاد تا زخم و آفتی بوی نرسد اول پرده او موی دوم پوست سیوم گوشت چهارم استخوان پنجم پوستی نازک که با استخوان پیوسته است طبیبان او را ام الجافیه خوانند ششم پوست نازک برتر از مغز نهاده و او را ام الرقیقه خوانند هفتم مغز است جل باری عز اسمه موی ستواری آفرید تا باد سرد و گرم و زخم چوب و سنگ و دیگر آفتها بوی نرسد مغز وزیر دل است و دل پادشاه تن و هیچ اندام در تن مردم شریفتر از دل و مغز نیست و زندگی در دل است و عقل در مغز و حق تعالی موی را در قفا سخت تر آفرید و هر که چون فالج شد موی قوت کرده و بالا باید و چون بلغم قوت گیرد موی تنک شود و چون اصلع شد صفرای وی غالب بس عقل و شرم بخشش در مغز قرار داده اگر هیچ گونه مغز را تباهی رسد در عقل و شرم خلل افتد بر مثال دیوانه شود چنانکه بیازموده ایم و ما شنیده که دل تنگ گردد که مغز بدل پیوسته است [illegible] بهم و اگر تباهی طبیبان نخستین مغز رسد در راه اندیشه فراموشی پدید آید چنانکه هیچ چیز نتوانند دانست [illegible] پدر و مادر را فراموش کنند و این بیماری بیشتر از بلغم است و از دل با مغز راه هست با یکدیگر [illegible] چون آن راه بسته شود خلل در مغز پدید آید و علت سکته از آن پیدا شود و چند اند دیگر هم است که چون راه بسته شود مردم بر مثال مرده شده چون طبیب حاذق نباشد که بداند که او را زنده در گور کنند مغز از دل تری و آب خوردن و نور زندگی بدو تواند رسید که چون منش دل نور دل بمغز رسد افسرده شود و سوخته گردد دایم در وی و علاج مغز را سرد و تر آفرید و دل را گرم و خشک تا هر دو از طبع و قوت خویش بدیگر بهره دهند و سود تمام [illegible] فتبارک الله احسن الخالقین

باب در صفت دماغ

بدانکه ایزد تعالی از مغز مردم چهار رده بیافرید و هر یکی را باندامی پیوست تا آن اندام بدان کار کند که دست گیراست و زبان که گویاست و چشم که بیناست و بینی که بویاست و گوش که شنواست و دل که داناست و دو رگ بچشم اندر است که روشنایی از آن است و قوت دیده بدان راه از مغز است چون در اصل این رگ سرد و تر باشد و در [illegible] بوقت آفرینش

مردم در شکم مادر نگرد و این کس بهمه عمر خویش اندر [illegible] شود و ایزد [illegible] حرکت افزون چنانکه [illegible] جنبد در مغز بشود [illegible] پرنده یا گزنده مغز را تباه نکند پس اگر راه بسته شود گوش ناشنوا گردد و دو رگ سوی بینی در استخوان است مانند [illegible] که در بیماری رطوبت در وی فضول از مغز بپالاید و بدان سوراخ در بینی بیرون آید تا مغز صافی شود [illegible] و مانند زکام و فالج و لقوه و صداع [illegible] و علتها که در مغز اندر افتد ایمن گردد و چون راه بسته شود علت در چشم افتد و آن باشد که بینی هیچ بوی نشنود دیگر سوی کام [illegible] طعم [illegible] مانند تلخ و شور و شیرین و ترش از هم جدا کند و دیگر سوی زبان شود تا بدان گویا شود و طعم در دهان [illegible] اگر زبان [illegible] طعام در دهن نگرداند [illegible] در دندان [illegible] طعام نتوانند [illegible] دندان [illegible] سرد [illegible] [illegible] مردم [illegible] یکی از مردم بیافرید اول مغز دوم دل سیوم جگر چهارم گرده پنجم شش ششم سپرز هفتم زهره پس [illegible] و در صفت دل است و طبع وی گرم و خشک است و جای عقل و حفظ و حرکت اندر او و حس و تمام [illegible] طبع وی سرد و تر است و خشم و شجاعت [illegible] در زهره است و طبع [illegible] نفس زدن [illegible] در سپرز است و طبع سرد و خشک است هرگاه که [illegible] سرد و تر باشد [illegible] بدانکه ایزد تعالی [illegible]

در صفت خلقت بسم الله الرحمن الرحیم آدمی گوید

جالینوس حکیم چنین گوید که ایزد تعالی آدمی را بیافرید و در وی پنج حس و حرکت در او نهاد و مغز را قسمت کرد یکی را جای
عقل و دوم جای حفظ سیوم جای فکرت و مغز را در میان هفت پرده نهاد تا زیر وی آفتی بوی نرسد اول پرده او موی
دوم پوست سیوم گوشت چهارم استخوان پنجم پرده قوی که با استخوان پیوسته است [illegible]
ششم پوست تنک [illegible] هفتم [illegible]
آفریده تا از سرد و گرم و زخم چوب و سنگ و دیگر آفتها بوی نرسد مغز [illegible] دل است و دل اصل تن و هیچ اندام
در تن مردم شریفتر از دل و مغز نیست و زندگی [illegible] در دل است و عقل در مغز [illegible]
آفریده [illegible] چون غالب شد موی [illegible] و چون بلغم قوت گیرد موی تنک شود و چون [illegible]
[illegible] عقل [illegible] در مغز قرار داده اگر هیچ [illegible] مغز را آفتی رسد در عقل [illegible] خلل افتد
[illegible] دیوانه شود چنانکه [illegible] که دل تنک گردد که مغز [illegible]
[illegible] مغز رسد [illegible] اندیشه فراموشی [illegible] چنانکه هیچ چیز نتواند [illegible]
[illegible] دل با مغز [illegible] چون
آن را [illegible] مغز [illegible] چون راه بسته
شود مردم [illegible] چون طبیب حاذق [illegible] که او را زنده [illegible] مغز از دل [illegible]
است [illegible] دل [illegible] مغز رسد [illegible] گردد
دارد [illegible] مغز را سردتر آفریده و دل را گرم و خشک تا هر دو از طبع و قوه خویش یکدیگر بهره [illegible]
[illegible] انشاء الله تعالی باب در صفت دماغ [illegible] مغز مردم [illegible]
[illegible] آفرید و هر یکی را [illegible] آن اندام [illegible] که دست [illegible] و زبان که گویاست و چشم
که بیناست و بینی که بویاست و گوش که شنواست و دل که داناست [illegible] چشم [illegible] روشنایی [illegible]
[illegible] دیده [illegible] راه از مغز [illegible]

مردم در شکم مادر [illegible] این کس [illegible] شود [illegible] تعالی [illegible] آفرید چنانکه
[illegible] ناگاه [illegible] مغز [illegible] مغز را تباه [illegible] پس اگر راه بسته شود [illegible]
گردد [illegible] رگ [illegible] بینی [illegible] است مانند [illegible] زنبور [illegible] رطوبت [illegible] فضول از مغز به
[illegible] بینی [illegible] مغز [illegible] در سام و فالج و لقوه و صداع [illegible]
و علتها که [illegible] مغز [illegible] افتد [illegible] چون راه بسته شود علت در چشم افتد [illegible] بینی [illegible]
دیگر [illegible] کام [illegible] طعم [illegible] مانند تلخ و شور و شیرین و ترش [illegible] زبان شود [illegible]
گویا شود و طعم [illegible] دندان [illegible] اگر زبان [illegible] طعام [illegible] دهن [illegible]
بر طعام [illegible] دندان [illegible]
[illegible] آفرید [illegible] دست [illegible] حرکت کند [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] سبب [illegible] علاج [illegible]
[illegible] مغز [illegible] هرگاه که [illegible]
مردم هفت اندام است که بدان محکم زنده اند [illegible] مردم هلاک شود [illegible]
[illegible] چشم [illegible] بینی [illegible] زنده [illegible]
[illegible] مردم [illegible] اول مغز دوم دل سیوم جگر چهارم گرده پنجم شش ششم سپرز هفتم زهره پس [illegible]
نور [illegible] و معرفت دل است و طبع وی گرم و خشک است و جای عقل و حفظ و حرکت اندر اوست [illegible]
[illegible] طبع وی [illegible] است و خشم و شجاعت [illegible] در زهره است و طبع [illegible]
نفس زدن و دویدن در سپرز است و طبعش سرد و خشک است هرگاه که این [illegible] باشد [illegible]
درست [illegible] علتی افتد علاج [illegible] پس اگر بر خلاف یکدیگر افتد چنانکه مغز گرم و خشک
باشد و دل سردتر با جگر سرد و خشک و زهره سردتر این کس [illegible] باشد و علاجش [illegible]
[illegible] معده [illegible] گوشت [illegible] آفرید [illegible] معده [illegible] گوشت

ازان نشاید که بسیار سرد و ترست و گوشت گرم و تر چنین طعام خورده بن معده فرو رسد [illegible]
بخت ده که بیش بیشتر جهت افتد که بسودی هیچ نتواند بخت پس ازین جهت بن معده را گوشت افزاید
در معده طعام و شراب فرو کشیدن حاجت بیش است به حکمت چنان باید که بیشتر باید که اگر
بخشد و هیچ نکند تواند و اگر گوشت را برنج [illegible] و [illegible] و حکیم [illegible] در معده
[illegible] روده است [illegible] خوانند و دلیل است که طعام و شراب در معده نگاه دارد تا پخته شود [illegible]
ساعت نگاه دارد تا پخته شود طعام که به معده رسد اگر تر باشد و با اعتدال [illegible] پخته شود سیوم
آنچه گویند که غذا از پخته [illegible] دارند چهارم دافعه گویند و این قوتیست در معده [illegible] که ثقل از
خود دفع کند طعام و شراب چون از معده گذرد از جانب [illegible] باید که [illegible]
از جانب دست راست می پزد دوم از دست چپ می پزد سیوم از فراز دل می پزد چهارم از زیر
می پزد پنجم از پس پشت می پزد ششم از پیش شکم می پزد چنین طعام و شراب به معده فرو شد [illegible]
[illegible] معده که [illegible] خوانند در باره سخت به بندد تا هیچ [illegible] فرو نشود و در بالای [illegible]
فم المعده خوانند [illegible] طعام و شراب و [illegible] به معده
فرو شود ایزد جل و علا [illegible] حکمت پاره گوشت [illegible] بازبسته است تا که [illegible]
باشد [illegible] طعام [illegible] فرو نشود که اگر [illegible] فرو
[illegible] و قوت [illegible] مردم هلاک شود زیرا که فرو ریزد راه
[illegible] حکیمان [illegible] القلب خوانند یعنی [illegible] دل اگر [illegible] سرد [illegible]
می [illegible] مردم هلاک شدندی از سستی [illegible] دل و اگر
نه گرمی دل [illegible] هیچ نتوانستی [illegible]
[illegible] حکیمان القباض و انبساط گویند [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] طعام و شراب در معده پخته

می [illegible] چون [illegible] باشد از سوی دل [illegible] صفرا [illegible]
رساند [illegible] معده شده باشد [illegible] صفرا که
از جگر [illegible] گرم و تر باشد [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] که از جگر [illegible] طعام [illegible] صفرا
[illegible] نتوان دادن رنگ سیاه [illegible] همه [illegible] جگر افتد **باب در نبض و احوال**
حرکات نبض [illegible] است که دل [illegible] انبساط و انقباض از جهت [illegible]
[illegible] کردن [illegible] نبض که [illegible] حرکت و سکون تمام
[illegible] فرض کنیم که حرکت اول انبساط و سکون [illegible] نبض [illegible]
[illegible] توان [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اول [illegible] از معتدل انبساط و این [illegible]
عظیم و صغیر و معتدل نبض [illegible] باشد [illegible] صغیر
معتدل عظیم باشد و معتدل [illegible] سریع نبض [illegible] حرکت [illegible] کوتاه باشد
[illegible] معتدل [illegible] باشد [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] کوتاه [illegible] متواتر باشد چهارم [illegible] از معتدل قوت و ان [illegible]
[illegible] قوی و ضعیف و معتدل قوی [illegible] از معتدل [illegible]
[illegible] صلب و لین و معتدل صلب [illegible] باشد که قوت [illegible]
حرکت [illegible] است [illegible]
و معتدل [illegible] باشد که حرارت و رطوبت [illegible] باشد [illegible]
باشد جنس [illegible] حرکات [illegible] جنس الوزن و [illegible]
جنس الوزن [illegible] حرکت [illegible] و انقباض [illegible] سکون [illegible]

حرکت بود همه مشارکت باشد و [illegible] نه چنان باشد که وزن نبض [illegible] و نبض [illegible] باشد

جنس ششم ماخوذ است از [illegible] که جرم رگ سه نوع است گرم و سرد و معتدل نبض سرد و گرم را

جنس هفتم ماخوذ است از [illegible] و آن دو نوع است متواتر و متفاوت [illegible]

که حرکت بازپسین او که حرکت اول باید و متفاوت ضد اوست جنس دهم ماخوذ است از [illegible]

[illegible] و آن دو نوع است منتظم و نامنتظم و آن در نوع ما باشد الا در نبض مختلف [illegible]

[illegible] نباشد و آنچه از نظام با اخلاط ما باشد [illegible] نبض [illegible] و صغیر و بطئی باشد

[illegible] بسبب حرارت غریزی که در پیران ما باشد نبض [illegible] و صغیر و بطئی باشد و اندر [illegible]

که مطلق [illegible] نبض [illegible] متفاوت نبض [illegible] و صلب باشد نبض ذکور [illegible] نبض

[illegible] قوی و عظیم ما باشد نبض مردم [illegible] صغیر و سریع باشد نبض مردم [illegible]

از این [illegible] مردم [illegible] عظیم و بطئی باشد نبض مردم در فصل بهار معتدل است بسبب اعتدال هوا نبض مردم در

[illegible] باشد نبض مردم در زمستان متفاوت باشد بطئی و صغیر بسبب [illegible]

[illegible] نبض [illegible] قوی باشد و نبض مردم در شهرهای سرد [illegible] باشد نبض [illegible]

[illegible] معتدل و قوی باشد عظیم هر گاه [illegible] اعتدال بود نبض صغیر متفاوت باشد مردم که غذای معتدل

[illegible] قوی و عظیم و سریع باشد نبض مردم که غذا کم خورند سریع و ضعیف باشد

[illegible] نبض مردم که [illegible] خورند [illegible] سریع باشد نبض [illegible] عظیم متفاوت باشد

[illegible] نبض [illegible] خشم عظیم [illegible] سریع و متواتر باشد نبض [illegible] عظیم باشد

[illegible] نبض مردم که در گرمابه [illegible] عظیم و قوی و متفاوت باشد نبض [illegible]

[illegible] صغیر و متواتر و ضعیف باشد نبض [illegible] سریع و متواتر باشد نبض [illegible]

[illegible] نبض عاشق [illegible] باشد اما هرگاه که معشوق [illegible] عظیم و معتدل گردد نبض [illegible]

[illegible]

دموی سریع و عظیم باشد نبض صداع دندان [illegible] صغیر و ضعیف باشد [illegible] باشد نبض [illegible]

تب ربع صلب و صغیر باشد **در بیماریهای چشم** انواع [illegible] گویند طبقه ملتحمه ظاهر است

از چشم [illegible] سفید و چرب با اعضای چشم آمیخته و همه اجزای چشم [illegible]

و همه اجزای چشم [illegible] پوشیده است ملتحمه [illegible] سبب گویند علامت درد [illegible] صفرا

باشد و گرانی و سرخی چشم نشان بسیاری خون باشد سرخی کمتر نشان [illegible] بود **علاج اگر**

غلبه خون باشد رگ قیفال زنند و طبع را از آن [illegible] که رسد [illegible]

نرم کنند و با اقراص بنفشه [illegible] ایارج فیقرا و حب قوقایا و حب الذهب اگر از

غلبه صفرا استفراغ [illegible] هلیله زرد [illegible] و ماء الرمانین [illegible] شیر دختران در چشم [illegible] کنند

با سفیده تخم مرغ [illegible] اسفیدج [illegible] شیر دختران [illegible] تازه [illegible]

تازه و گوشت خربوزه [illegible] زرده خایه مرغ [illegible] با روغن گل [illegible] چشم [illegible]

درد [illegible] و اگر [illegible] باشد استفراغ با ایارج فیقرا و افیتمون و تخم حنظل و [illegible] کنند

و طبیخ افیتمون [illegible] آب [illegible] تخم کتان [illegible] طلا کنند و طبیخ [illegible]

[illegible] دراز کرده [illegible] خلط بد باشد [illegible] معمول [illegible]

[illegible] علاج [illegible] **خارش و سوزش [illegible] سبل** [illegible]

از [illegible] فصد و حجامت [illegible] مسهل [illegible] سفید باشد [illegible]

سفید [illegible] نقطه سرخ باشد [illegible] چشم پدید آید [illegible] علاج [illegible]

قیفال زنند از گوشت و شراب پرهیز کنند [illegible] رگ زنند قطره [illegible]

[illegible] **ظلمت که گرد چشم** [illegible]

[illegible] خارش [illegible]

[illegible]

[illegible]

کشیدن و شیاف ... کشیدن و ... بلند کردن و دم ... بعد ازان جرب ... علاج جرب چشم را

[illegible] نسیج و درشت ناهموار باشد علاج رگ قیفال زدن و بر گردن حجامت کنند و پلک چشم را

باز کنند و تراشیدن تا هموار شود و زعفران بران موضع کردن و ... بروغن بنفشه چرب کرده پشت

چشم [illegible] ساعت ... کردن بعد ازان ... شیاف احمر یا شیاف [illegible]

سلاق ... کشند **فرو یا موی که در چشم پیدا شود** علاج شیاف احمر [illegible]

[illegible] موی را ... برکنند و زهره گرگ و زهره بز با دیگر زهره ها [illegible]

[illegible] شیاف کنند ... حل کنند ... که موی برکنند ... در چشم علاج

[illegible] نقطه ... چشم نقطه ... نقطه سفید پدید آید علاج

فصد ... تمام ... غذای خشک و لطیف خوردن چون اسفناج و کدو و کاهو و خیار و شیاف [illegible]

[illegible] کشیدن ... شیر ... اگر ... شیاف کنند ... فرو امدن

آب ... درد سر ... دماغ باشد علامة ... چون ... سیاه بیند علاج استفراغ

[illegible] ایارج فیقرا و حب قوقایا کردن از طعام ... سرد ... پرهیز کردن و شیاف [illegible] کشیدن

[illegible] دیگر علاج ... باشد دفع رطوبت کنند شیاف که ... نزول آب ... باشد [illegible] چشم

[illegible] فرفیون ... زهره ... شیاف کنند ... کنند در وقت خواب

[illegible] کنند **شب کوری علاج** ایارج فیقرا و حب قوقایا کنند و [illegible]

[illegible] کرده ... کنند ... در چشم کشند [illegible]

[illegible] علتی است که ... چشم ... علاج

[illegible] استفراغ ... ایارج فیقرا و اطریفل [illegible]

[illegible] **خارش و حکه چشم علاج** ایارج فیقرا

[illegible]

[illegible]

وانیسون ... و حب قوقایا استفراغ کردن و ... داروی [illegible]

[illegible] و سرد و گرم پرهیز کردن و ... خوردن و ... از

[illegible] بکوبد ... گلاب ... کنند ... غالب شود ... چون

[illegible] کرم ... که در ... پدید آید علاج استفراغ ... خارش چشم [illegible]

چشم آب ... پاید ... روغن ... کند آب و ... درد

چشم چند نوع ... **نوع اول** که آب چشم فرو آید و آنکه

هفت طبقات چشم است هفت ... **نوع اول** سیاه ... چنان است که چشم [illegible]

و آفتاب در چشم او ... پدید ... موی ... در پیش چشم ... در چشم او [illegible]

[illegible] که در اول ابتدا ... تمام ... روغن تازه ... در چشم [illegible]

سرد ... چشم ... **نوع دوم** فرو آمدن آب ... ان بود

که چون موی در پیش چشم او ... روشنای چشم کم ... باید که ... سیل

[illegible] روغن بنفشه ... دماغ ... **نوع سیم** فرو

آمدن آب ... چشم او ... دماغ [illegible]

باید که ... در چشم ... سیل ... روغن ... روغن بنفشه ... دماغ [illegible]

نوع چهارم فرو آمدن آب ... سیاه ... در پیش چشم او [illegible]

[illegible] باید که ... تا سه روز ... چشم ... **نوع پنجم**

فرو آمدن آب ... علامت ... چشم ... [illegible]

دماغ خشک ... دماغ ... باید که ... سیل ... [illegible]

[illegible] ... کنند [illegible]

آب ... کنند و شیاف ... در چشم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

بهم رسد و عطار کرم و ورم خورد و دماغ بود **نوع ششم** فرود آمدن آب سفید است در چشم آن بود که چشم تاریک شود

و گاه گاه روشن بود در درون چشم سبز باید دماغ وی خشک بود و خارش کند باید که در ساعت بسیل بزند

و گاه گاه از خواب بیدار شود و هیچ نه بیند چون در اول راه آب بسته شود ایمن گردد باید که چشم بسیل بسته شود و تازه

دارو می بایدش ... در شب کف پا مالد تا هفت روز بشود **نوع هفتم** فرو آمدن آب سرد از سر بد علامت آن بود

که اندرون چشم سرخ شود چون آتش باید با هم چنین شعله آفتاب در پیش چشم آید با ز فرو نشیند در ساعت

بسیل بزند و روغن کدو دانه در سر و دماغ ... کف پا مالد و سرمه در چشم کشد که آب

وقت خوردن ... فرو نیاید و هیچ ... بسیل زدن نباشد و مقصود از بستن بسیل آن است که آب فرو نیاید و چشم تاریک

نشود لیکن آب فرود آید بسیل توان زد دیگر آنجا را بسیل زدن فایده نکند و آب سیاه از راه چشم

و چشم بیدار شود **نوع هشتم** اگر کسی را چشم سفید بود سیاهی کم گردد ... از قلم یا دست و کار

زمان و کف دریا و زنجبیل خشک ... و دخاکستر آن ... این دارو در آب نهید و سرمه در چشم

کشند روزی دو نوبت و در شب ... طعام و بر وقت بخورد و عنبری بر داشته شود ... بود

نوع نهم اگر کسی را در چشم سپید بود از ... و عنبری ... در چشم پیدا شود ... یار

... بورانی ... زعفران ... بکشد ... باز کند ... گلاب ... در چشم کشد ... عنبری

نوع دهم اگر کسی را در چشم پیدا شود ... طاقت ... تخم ... را بکشد و عنبری

را از زرده ... کند و قدری روغن گل بر روی زرده بریزد ... اندرون ... را در بالای

آتش کند ... گرم شود ... از این زرده ... بر روی کتان ... کند ... چشم ... چنین

... کند ... نوع ... اگر چشم کارش ... که ... باشد

بگیرد ... نبات ... دو ... نوبت ... فلفل ... دانه ...

... گرفته ... کند ... سرمه ... ساییده با بسیل در چشم کشد

... **نوع یازدهم** اگر کسی را چشم ... کند ... که ... گوشه چشم ... ابر را

[illegible]

[illegible]

آب کشنیز ... بیند ... در چشم کند چنانکه ... را به برد **نوع دوازدهم** اگر کسی را ...

غبار در چشم پیدا شود ... که ... و ... در ... مثل ... دیگر

بوراند ... با مامیران چینی و ... موش ... اگر ... شیاف سازد ...

در آن ... بیند در چشم کشند غبار ... را به برد ... باید که ... و عنبری بخورد و

ماهی ... که ... اگر ... باشد ... کنند ... طعام بخورد ... خواه ... عل ... خواه مفعول

کنند **نوع سیزدهم** اگر کسی را پشت چشم ... شود ... کرده باشد و درد کند از کثرت ... بود

... پشت چشم ... باشد ... کشیری ... افیون ... تخم ...

... کل ... زعفران ... که ... و در ... و ... کرد ...

دو گوشه و شیاف سازد و با آب ... بر پشت چشم طلا کند **نوع چهاردهم** اگر کسی را موی ... در چشم

باشد ... باید ... برکند ... گلاب ساییده ... سیل

وقتی که موی برکند ... ساییده و در آن ... دو نوبت ... تمام منقطع خواهد شد **نوع**

پانزدهم اگر کسی را ... گرد چشم ... بر چشم سرخ باشد و خارش کند ... توتیای کرمانی و آب ...

در ... کتان ... کرده در ... و در خواب ...

... روزی دو نوبت ... اگر آب ... چشم ... و موی ...

نوع شانزدهم اگر کسی را ... کوری ... از ... باید که جگر ... کند ...

که در ... بود ... کف ... طفل ... کند و در چشم ... کوری ...

نوع هفدهم اگر کسی را روشنایی چشم کم شده باشد ... غبار ... بگیرد ... باید ...

مثقال ... مثقال ... مرجان ... و ... مثقال توتیای کرمانی ... فلفل

دراز ... مثقال ... مثقال ... مثقال ...

مثقال ... مثقال ... مثقال ... نبات ... مثقال

[illegible]

[illegible] در جایی نهند که آفتاب [illegible]

[illegible] آب [illegible] صاف کند [illegible] در میان آب [illegible]

[illegible] در چشم [illegible]

[illegible] در چشم [illegible] روز [illegible]

نوع [illegible] اگر کسی را گوشت چشم [illegible]

[illegible] علامت آن [illegible] در چشم [illegible]

[illegible] در گوشه چشم [illegible]

[illegible] در چشم کشد [illegible] نوع [illegible] اگر کسی را [illegible] در چشم [illegible]

[illegible] کند و [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

نوع [illegible] اگر کسی را گوشه چشم [illegible] چشم [illegible]

[illegible] زعفران [illegible]

[illegible]

نوع [illegible] اگر کسی را [illegible] چشم

[illegible]

[illegible] در چشم [illegible]

نوع [illegible] اگر کسی را چشم [illegible]

[illegible]

تمام برشته [illegible] بالای چشم [illegible] تا چشم [illegible] نوع بیستم

اگر کسی را چشم درد کند [illegible] علامتش آن است که چشم [illegible]

مامیران و [illegible] زعفران از هر یک [illegible] کوفته در چشم کند [illegible] نوع بیست و یکم

[illegible] چشم [illegible] مامیران [illegible] در چشم کشد [illegible]

نوع [illegible] زهره [illegible] در چشم کشد [illegible]

دارفلفل [illegible] در چشم کشد [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر کسی را موی [illegible] در چشم [illegible]

کشد اگر کسی را موی پلک چشم ریخته باشد [illegible]

[illegible] از برای دفع سبل و خارش و آب [illegible] چشم [illegible]

[illegible] مامیران [illegible]

[illegible] خشک کند و در چشم کند دوای دیگر

درد چشم را علاج کند [illegible] چشم [illegible] زعفران [illegible]

توتیا [illegible] سنبل الطیب [illegible] مامیران دارفلفل

زاج [illegible] خشک کند [illegible]

در چشم کشد سفیدی که در چشم افتاده باشد [illegible]

[illegible] مامیران [illegible] در چشم کشد سفیدی را

برد دوای کحل البصر [illegible] زعفران [illegible] مامیران سنبل الطیب توتیا

[illegible] زاج [illegible]

خشک کند کحل قوی [illegible]

در جمیع انار قوی تر از مرارات است که [illegible] توتیای کرمانی مغسول با آب [illegible] حک کرده
در کحل طفل [illegible] ماميران از هر یک [illegible] مجموع را کوبیده با آب رازیانه تر [illegible]
[illegible] حک کرده لیں با توتیای [illegible] کرده استعمال کنند **کحل الاشفار** جهت رویانیدن موی مژه
[illegible] کردن ان بسیار مجربست [illegible] سنبل الطیب [illegible]
[illegible] کنند **کحل القراطی** در رفع [illegible] چشم در اندک زمان قلع
[illegible] مغسول [illegible] **ذرور وردی** جهت [illegible]
ان [illegible] اسم شده است شیاف [illegible]
[illegible] افیون از هر یک [illegible] **ذرور شیرخشت** جهت
[illegible] رفع [illegible] نافع است [illegible]
[illegible] از نوبت [illegible] روز در اب [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] **ذرور ابیض** بسیار
لطیف [illegible] رطوبات و جهت امراض چشم اطفال بسیار نافع است انزروت
[illegible] از هر یک [illegible] شیاف [illegible] ربع جزو ذرور
ذرور اصفر [illegible] در قطع دمعه [illegible] انزروت [illegible]
[illegible] **ذرور منقف** [illegible]
[illegible] **ذرور کافور** [illegible]
[illegible] **ذرور ... از معالجات بقراط**
[illegible] بسیار نافع است [illegible]
[illegible] ذرور ماميران [illegible]

بارده [illegible] و تقویه باصره نفع بیست از موده است زنجبیل و قرنفل ماميران طفل دار فلفل توتیای کرمانی
مغسول از هر یک دو نیم جمع [illegible] **ذرور موسیح در قرحه و بثور** [illegible] نافع است شیاف ابیض قلعی
مغناطیس محرق جمع [illegible] افیون [illegible] محرق زعفران از هر یک [illegible] کافور
[illegible] **دار دالکه جهت چشم سبل و جرب و قرحه و موسیح و اب [illegible] نافع بود** زعفران شکر طبرزد
[illegible] از هر یک [illegible] محرق توتیای [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] مجموع را [illegible]
کحل نور العین انزروت نبات [illegible] **لعاب دارد که**
سفید دارو گویند انزروت سفید [illegible] از هر یک ده [illegible]
[illegible] **برود مغسول از قراطی** جهت سلاق و دمعه و جرب و سبل و ضعف
بصر [illegible] توتیای کرمانی مغسول با اب غوره [illegible]
[illegible] زنجبیل از هر [illegible] ماميران از هر یک [illegible]
[illegible] **توتیای غوره** توتیای کرمانی [illegible]
[illegible] اب غوره [illegible] جرب [illegible] نافع است [illegible]
[illegible] نافع است [illegible] سلاق و جرب [illegible]
[illegible]
[illegible] اب [illegible]
[illegible] **برود مغناطیس** [illegible] مقوی البصر و حافظ صحت [illegible]
[illegible] و جرب [illegible] نافع است [illegible] کحل [illegible] توتیای
[illegible] مغسول از هر یک [illegible] انزروت [illegible] از هر یک ربع جزو
[illegible] با اب [illegible] طفل [illegible]

چهار نخود ... سوده ... [illegible] ... بر ... [illegible]

و هر بامداد ... از هر یک ... با آب ... [illegible] ... استعمال کند **برود ... [illegible]**

بود دارد و چشم را قوی گرداند و آب ... [illegible] ... ر ابا ز دارد ... [illegible]

... [illegible] ... درم ... آتش ... [illegible] ... روز در آفتاب ... [illegible]

... درم بآن آب اضافه کند هر گاه غلیظ شود باب انار ترش معتدل گرداند **دارویی که سفیدی قدیم**

را ببرد کف دریا ... [illegible] ... بوره ... از هر یک جزوی بکوبند با میران ... از هر یک ... [illegible]

... [illegible] ... با سه ... آب ... داروی ... [illegible] ... کند ... [illegible]

... [illegible] ... کند **برود ... [illegible] ...**

... [illegible] ... درم بکوبند باب غوره ... هر روز ... آب غوره تازه کند ... [illegible]

... ده درم ... زعفران ... [illegible] ... **دارویی که چشم را ... [illegible] کند**

... [illegible] ...

... [illegible] ... **دارویی که ... چشم را ... [illegible]** ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... **برود ... که ... چشم را ... [illegible]** ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... **دارویی ... چشم** ... [illegible]

... [illegible] ...

دارویی که ... چشم را ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... **دارو ... چشم ...** ... [illegible]

... [illegible] ...

کرمانی ... درم سوده بکار برد **برود ... [illegible]** ... [illegible]

... [illegible] ... در آفتاب ... [illegible] ...

... [illegible] ... بکار برد **دارویی که بچشم ... [illegible]** ...

... چشم ... [illegible] ... قوی کند ... [illegible] ... درم ... [illegible]

... [illegible] ... درم ... [illegible] ...

... [illegible] ... بکار برد **برعی که ... چشم ... [illegible]** ...

... زعفران ... [illegible] ... بکار برد **دارویی که چشم را تیز کند** ... [illegible]

... [illegible] ... درم ... [illegible] ...

... [illegible] ... درم ... آب غوره ... درم ... [illegible]

... [illegible] ... بکار برد **دارویی که سفیدی ... از چشم ببرد** ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

دارویی که ... چشم را ... [illegible] ... که در چشم بود ببرد ... [illegible]

... [illegible] ... بکار برد **دارویی که ... [illegible]** که در چشم ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... بکار برد

دارو ... روشنایی چشم ... [illegible]

... [illegible] ... درم ... [illegible] ... بکار برد **دارو**

... [illegible] ...

داروئی که درد چشم را سود دارد تب بابونه سوخته کحل نبات مصری سفید بکوبد بر زرده تخم مرغ حل کرده
در چشم چکانند داروئی که تاریکی چشم را ببرد و آب ریختن باز دارد اقلیمیا زر توتیا هندی سرطان
بحری زبد البحر [illegible] توبال نحاس [illegible] هندی صبر سقوطری زرنیخ [illegible] از هر یکی دو درم قلقلند
[illegible] از هر یکی درم بکار برد داروی لذان قوی تر توتیا توبال مس مروارید ناسفته [illegible] اقلیمیا زر
صبر سقوطری سرطان بحری زعفران سنبل از هر یکی دو درم مشک دانگ و نیم کافور نیم دانگ بعضی زعفران
[illegible] کنند برود حمرة سلاق و دمعه و سبل و جرب را سود دارد توتیای کرمانی [illegible] زرد چوبه از
هر یکی [illegible] هلیله زرد زنجبیل از هر یکی نیم درم دار فلفل ماميران از هر یک دو درم و چهار دانگ
نمک هندی یک درم کوفته با آب غوره پرورده بکار برد داروئی که در ریح دموی و اوفر سبل بکار
[illegible] توتیای کرمانی مغسول شیح سوخته مغسول از هر یک ده درم شکر طبرزد پنج درم کوفته بکار برد جرب
ورم گرم و سبل را نافع بود برود کافوری حرارت و درد چشم را نافع بود و این را سفید خوانند توتیا
[illegible] کافور از هر یکی دو دانگ کتیرا [illegible] بکار برد برود احمر [illegible] سلاق و جرب
[illegible] چشم و جرب و سبل و دمعه را نافع بود توتیا عروق صفرا هلیلج اصفر از هر یک ده درم زنجبیل
دار فلفل ماميران از هر یک نیم درم [illegible] انزروت دو درم نمک هندی درمی با آب غوره پرورده
خشک کنند برود هندی نسخه [illegible] سبل و دمعه و [illegible] چشم را نافع بود
توتیای [illegible] زنجار [illegible] از هر یک هشت درم [illegible] صبر سقوطری [illegible]
[illegible] از هر یک چهار درم فلفل زنجبیل زاج مصری [illegible] سوخته از هر یک دو درم دخان
الفوانیس [illegible] محرق از هر یکی [illegible] خشک کنند بکار برند برود الرمادی
نسخه [illegible] را نافع بود و سبل و دمعه را نافع بود توتیای هندی کحل اصفهانی توبال [illegible]
[illegible] سرطان بحری از هر یک پنج درم کوفته با آب سحق کنند در ده روز خشک
کنند دیگر باره سحق کنند و دو درم ماميران چینی در آن اندازند و سحق کنند بکار برند دیگر برودی

[illegible] نافع بود [illegible] چشم را [illegible] بکار برد برود [illegible] نسخه [illegible] و آب [illegible]
کنند و در آفتاب [illegible] اول [illegible] کنند [illegible] بر طلی ازین [illegible]
دار فلفل [illegible] از هر یک درمی [illegible] بکار برد برود الاس قوة چشم دهد و دمعه را نافع بود توتیا پنج درم
[illegible] هلیله زرد درمی [illegible] کوفته در آب [illegible] خشک کنند و سحق کنند بکار برد داروئی
نسخه ابو [illegible] نافع [illegible] توتیا مغسول شیح [illegible] از هر یکی ده درم [illegible] پنج درم بکار برد
داروئی که قطع [illegible] کند [illegible] زبد البحر چهار درم [illegible] از هر یکی با آب [illegible]
کنند [illegible] بکار برد [illegible] زبد البحر [illegible] انزروت شکر طبرزد [illegible] بکار برد برود [illegible] نسخه [illegible]
نافع بود [illegible] اقلیمیا شانزده درم اسفیداج دوازده درم [illegible] از هر یک دو درم [illegible]
انزروت هشت درم [illegible] بر زعفران انزروت از هر یک [illegible]
ماميران لؤلؤ ناسفته از هر یک دو درم برود احمر ماميران دار فلفل از هر یک دو مثقال و چهار دانگ
عروق صفر از هر یک [illegible] هلیله زرد زنجبیل از هر یک پنج درم نمک هندی درمی مجموع را کوفته با آب غوره
پرورده بکار برد نوع دیگر که ساخته [illegible] توتیا دوازده درم عروق صفر دوازده درم دار فلفل پنج درم
هلیله ده مثقال زنجبیل ده درم نمک اندرانی دو درم نمک هندی داروئی که دانه که در چشم برآید
[illegible] نبات مصری [illegible] سیاه چشم [illegible]
[illegible] از هر یکی [illegible] داروئی سفید [illegible] چشم [illegible]
درم نبات مصری پنج درم [illegible] نافع بود [illegible] چشم [illegible]
و چهار مثقال [illegible] در آب [illegible] توتیا [illegible] کبریت زرد [illegible]
چهار مثقال کوفته [illegible] در آب [illegible] مخلوط کنند و خشک کنند و بکار برد [illegible]
[illegible] برودی که [illegible] نافع بود نسخه [illegible] اسفیداج [illegible] از هر یکی درم [illegible]
[illegible] درم هلیله زرد لؤلؤ [illegible] شکر [illegible] از هر یکی درم بعضی افیون [illegible] نسخه [illegible] نافع

[illegible marginal notes]

بعيدي كاي محرق ساذج لولو افيون كندر با مصطكي از هر يك دو درم زرنيخ ... محرق ... مثابه
سرطان مانند سه درم ... **برود ابو دفارسي** نافع بود ... در هر چشم را ... كحل
... از هر يك دوازده درم ... هشت درم توتيا ... درم ساذج زعفران از هر يك
... هر يكدرم مشك كافور از هر يك ... **برود لين** ساذج دوازده درم كاي محرق هشت درم روسختج
لولو حضض ماميران از هر يك چهار درم صبر سقوطري افيون زعفران از هر يكدرم مشك نيم دانگ
برود الحكيم ذكريا ... سه درم ... سوخته ... از هر يكدو درم ساذج نيم درم ... اصفهاني
موي ... ديگر نافع بود ابتداي آب ... از هر ... قليميا ... محرق ...
... سرطان بحري روسختج مرارة ... مرارة ... مرارة الگرگ ...
... مرارة ... از هر يكدرم مشك ... **ولد و بادكه سفيدي چشم** ... دانه در روغن
... دريا بوره ... تا روزي چند كه سفيدي را ببرد
... اگر ... و كهنه ... با **سليقون** ... درم
... نافع بود ... چشم ... ده درم صبر ... درم
... فلفل دار فلفل از هر يكدرم ... بوره سه درم ... قرنفل سنبل از هر يكدرم ...
درم و نيم كافور مشك از هر يك ... ديگر ... محرق سه درم قليميا ... از هر يكدرم
قرنفل سنبل از هر يكدرم هيل قاقله ماميران زعفران از هر يك نيم دانگ ... از هر
يكدرم ... از هر يكنيم درم **هندي** ... بوره ارمني نيم درم ... درم
... دو درم ... سرطان ... از هر يك دو درم ... از هر يكدرم
... دو درم فلفل ... اگر خواهند ... چنان كند ديگر
هندي كاي محرق ... از هر ... درم ... بوره ... از هر يك دو درم فلفل ...
... از هر يكدرم ... القوالد ... محرق كنند ... از هر يك نيم درم **عزيز** نافع بود در دل

[illegible marginal notes]

[illegible marginal notes]

... قطع ... نافع بود ... از ساذج سرطان بحري توتيا هندي كاي محرق ...
... كاي از هر يكدرم فلفل دار فلفل ... از ساذج توتيا هندي كاي محرق ...
... سرطان بحري ... از هر يكدرم ... كنند با ... صبر ساذج ...
... درم فلفل دار فلفل ... از هر يك نيم درم زعفران دو درم در بعضي نسخه ... سنبل از
هر يك نيم درم ... كافور ... ديگر نافع بود ... قليميا
... درم ساذج كاي محرق از هر يك نيم درم ... زعفران ... از هر يكدرم ... در بعضي
نسخه نيم درم ... ديگر ... نافع ... چشم ... قليميا ... از هر يك
ده درم كاي محرق ... ساذج فلفل دار فلفل سنبل ... از
هر يك سه درم قرنفل هيل ... از هر يكدرم كافور ... در بعضي نسخه ... زعفران
نيم درم ... ده درم كاي محرق
... چهار درم قرنفل درم ... ساذج ... دار فلفل فلفل ... از
هر يك دو درم ... ده درم هيل سنبل از هر يك ... كافور از هر يكدرم **معجون**
برش عن ... نافع ... نيم درم ...
... فلفل سفيد ... از هر يك ... افيون ده ...
... سنبل الطيب ... از هر يك ... با ... كف ...
... **ايضا معجون برش عن**
... هر ... سرد و سودا ...
... ده درم زعفران ...
... چهار درم ... افيون از هر يكدرم

[illegible marginal notes]

کوفته و بیخته با دو چندان عسل کف گرفته [illegible] سرشته [illegible] کرده [illegible] بکوبید [illegible]

در ظرف چینی یا آبگینه کنند و سر آنرا محکم کنند بعد از شش ماه بکار برند **نوعی دیگر برشعثا** [illegible] فلفل

دار چینی حب بلسان از هر یک ده درم زعفران یکدرم افیون ده مثقال تخم کرفس از هر یک

درم فلفل سیاه [illegible] قسط [illegible] از هر یک ده درم زنجبیل فودنج [illegible] از هر یک

هفت درم روغن بلسان یا روغن گل [illegible] از هر کدام که باشد ده درم عسل سه وزن ادویه [illegible] کنند

بعد از شش ماه [illegible] **نوعی دیگر برشعثا** فلفل سفید افیون بزرالبنج سنبل الطیب

[illegible] زعفران عاقرقرحا فرفیون **معجون مجرب** از تحفه [illegible] طعام [illegible] کنند [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] فلفل [illegible] از هر یک [illegible] دانه مویز [illegible] زنجبیل دار چینی [illegible]

[illegible] فودنج از هر یک [illegible] دانه مویز را بکوبند و قدری آب [illegible] کنند [illegible]

[illegible] غلیظ [illegible] با ادویه معجون کنند [illegible] **معجون دیگر** از برای [illegible]

[illegible] زنجبیل دار چینی خصیة الثعلب [illegible]

دار فلفل [illegible] سرخ [illegible] سفید افیون مغز تخم [illegible] از هر یک [illegible]

[illegible] از هر یک [illegible] حب الفلفل [illegible] درم عسل [illegible] ترکیب کنند **معجون فلافلی** این معجون [illegible]

[illegible] بلغمی [illegible] طعام [illegible] باری [illegible]

[illegible]

[illegible] فلفل [illegible]

[illegible] دار فلفل زنجبیل دار چینی [illegible]

[illegible] خصیة الثعلب از هر یک [illegible]

[illegible] عسل [illegible]

[illegible] **روغن داند** این معجون [illegible]

[illegible] بر دو بوی دهان خوش کند و بوی عرق [illegible] پیش از طعام و بعد از طعام خوردن [illegible]

[illegible] شش درم [illegible] قرنفل [illegible] مصطکی سنبل [illegible] قاقله [illegible] از هر یک [illegible] درم داروها را بکوبند [illegible]

[illegible] اند [illegible] آب [illegible] کنند [illegible] عسل [illegible]

[illegible] داروها بدان [illegible] **معجون دیگر** [illegible]

[illegible] منفعت [illegible] **نوش دارو** [illegible] کنند و معده را [illegible] کنند و طبع را نرم کند [illegible]

[illegible] فلفل دار فلفل [illegible] هلیله سیاه و بلیله و آمله [illegible] از هر یک [illegible] بکوبند [illegible] روغن گاو

[illegible] کنند و با [illegible] **معجون جالینوس** [illegible]

[illegible] فلفل سفید و سیاه [illegible] سنبل الطیب [illegible] هندی [illegible]

[illegible] عاقرقرحا [illegible] از هر یک [illegible] بکوبند و با عسل

[illegible] یکدرم [illegible] **معجون معتدل** [illegible] مروارید نیم درم [illegible]

[illegible] صندل سفید [illegible] درم [illegible] درم [illegible]

[illegible] تخم کشنیز [illegible] دو درم [illegible] یکدرم [illegible] هندی [illegible]

افتیمون [illegible] درم تخم [illegible] زعفران یکدرم [illegible]

[illegible] کشنیز [illegible] درم تخم خشخاش [illegible] درم [illegible] شراب [illegible] **معجون**

[illegible] خداوند [illegible] اوجاع مفاصل و اوجاع کلیه و معده [illegible]

خداوند [illegible] اوجاع مفاصل [illegible] فالج [illegible] قولنج بلغمی

[illegible] را سود دارد [illegible] اعصاب را سود دارد [illegible]

[illegible] فرفیون [illegible] از هر یک

[illegible] طویل [illegible] از هر یک [illegible] تخم کرفس

از هر یک [illegible] از هر یک [illegible] سنبل الطیب [illegible]

[illegible]

کوبی و قطران اینون [illegible] و اسقوردیون از هر یک [illegible] بکوبند با عسل بسرشند [illegible]

ربع [illegible] ترتیب از یکمثقال تا دو مثقال **انوش دارو** [illegible] قرنفل مصطکی [illegible]

[illegible] سنبل از هر یک [illegible] فاقله صغار کبار [illegible] جوزبوا قرفه زعفران از هر یک [illegible]

[illegible] از هر یک [illegible] اول [illegible]

[illegible] **دوای خفقان** [illegible]

[illegible] طبخ [illegible] ادویه [illegible]

[illegible] **معجون مشک** [illegible]

[illegible] خفقان سودائی [illegible] و ضیق النفس [illegible] دفع کند [illegible]

[illegible] ابریشم [illegible] سنبل [illegible]

[illegible] مشک [illegible]

[illegible] در معده و جگر [illegible]

دوای دیگر [illegible] سنبل [illegible] هندی

[illegible] زعفران [illegible] مصطکی از هر یک [illegible]

[illegible] **معجون خوابآور** [illegible]

[illegible] ضعف دل [illegible] معده و جگر [illegible] قولنج [illegible]

[illegible] یاقوت [illegible] عقیق [illegible]

[illegible] **دارو جهت** [illegible]

[illegible] زعفران فلفل

[illegible] یاقوت [illegible]

[illegible] آب سرد [illegible]

[illegible] سنبل [illegible]

[illegible] **اناسیا بزرگ** [illegible] معده [illegible] بلغم [illegible]

[illegible] ضیق النفس [illegible]

[illegible] زعفران افیون [illegible] سنبل [illegible]

[illegible] **اناسیا کوچک** [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] **معجون ابو مسلم** [illegible]

[illegible] افیون [illegible] زعفران [illegible]

سنبل [illegible] فلفل از هر یک [illegible]

[illegible] **فلونیای رومی** این معجون مبارکست [illegible]

[illegible] قولنج [illegible] فلفل سفید [illegible]

افیون [illegible] زعفران [illegible] تخم کرفس [illegible]

[illegible] قولنج [illegible]

[illegible] معده [illegible] افیون [illegible]

[illegible] **فلونیای فارسی** [illegible]

که باشد باز دارد و بادهای رحم را بشکند و رحم را قوت دهد و قوت حافظه را زیاد کند فلفل سفید

بزر البنج از هر یک بیست درم افیون گل مختوم از هر یکی دو درم زعفران پنج درم افیون مر و سنبل [illegible]

[illegible] از هر یکی ده درم جند بیدستر یک درم زرنباد و درونج از هر یک یک درم [illegible] کافور [illegible] درم

با انگبین سرشته چنانکه رسم است دواء الکرکم الکبیر ترکیب جالینوس بیماریهای جگر و سپرز را که از

سرما بود نافع بود و درد گرده و مثانه را سود دارد [illegible] بشکند [illegible] پیدا [illegible]

[illegible] زعفران دوازده درم [illegible] سود [illegible]

دو [illegible] حبنی از هر یکی چهار درم سنبل شش درم قسط [illegible] و فقاح الاذخر [illegible]

از هر یک [illegible] درم [illegible] چهار درم [illegible] مصطکی سه درم با انگبین سرشته چنانکه رسم است

[illegible] ده درم با ماء العسل دواء الکرکم الکبیر منفعت همان است زعفران [illegible] درم قسط

و فقاح الاذخر و دار چینی از هر یک [illegible] با انگبین سرشته شربت [illegible] یک درم دواء

الکرکم الصغیر منافع این دوا منافع الکرکم الکبیر [illegible] کرده [illegible] درم [illegible]

[illegible] دار چینی [illegible] از هر یک پنج درم [illegible] و [illegible]

از هر یک چهار درم سنبل دوازده درم [illegible] تخم کرفس [illegible] کرمانی [illegible] از هر یک [illegible] درم

[illegible] از هر یک [illegible] زعفران سه درم [illegible] هفت درم افیون [illegible]

[illegible] از هر یک درم و نیم داروها خشک بکوبند و آنچه باید [illegible] با شراب انگوری

[illegible] با انگبین سرشته [illegible] یک بندق [illegible] دار فلفل [illegible]

ده درم مجموع [illegible] دقیق [illegible] دواء الکرب بیماریهای بلغمی و سوداوی [illegible]

[illegible] بلغمی [illegible] استسقا و درد سپرز را سود دارد [illegible]

[illegible] زهرها چون افیون [illegible] و بیخ لفاح [illegible]

[illegible] بزر البنج [illegible] از هر یک هفت درم [illegible] قسط [illegible]

هر یک ده درم افیون زعفران از هر یک سه درم [illegible] دوازده درم فلفل سفید [illegible] درم [illegible]

معجون کنند چنانکه رسم است شربت از یک درم تا یک مثقال نسخه دیگر فلفل سفید کوکنار از هر یک

[illegible] درم بزر البنج [illegible] از هر یک دوازده درم دار فلفل [illegible] قسط [illegible]

طویل [illegible] بیخ لفاح فرفیون از هر یک سه درم با انگبین سرشته شربت یک درم تا یک مثقال دواء

[illegible] و اماس [illegible] سود دارد افیون و تخم کرفس [illegible] و بیخ

[illegible] از هر یک [illegible] سفید [illegible] و دار چینی [illegible]

[illegible] از هر یک [illegible] قسط [illegible] از هر یک [illegible] سنبل از هر یک [illegible]

[illegible] با انگبین سرشته شربت یک مثقال [illegible] اگر حل کنند [illegible]

کنند سود دارد اقراص قرقو معرما ضعیف معده که از سردی و تری بود و تبهای کهن را سود دارد

و بار گرفتن بول [illegible] و ضیق النفس را [illegible]

سپرز [illegible] استسقا و رحم [illegible] سود دارد

[illegible] از هر یک هفت درم [illegible] کرده فلفل [illegible] از هر یک هفت درم دار فلفل [illegible]

[illegible] سنبل [illegible] زیره کرمانی [illegible] تخم کرفس [illegible] از هر یک پنج درم [illegible]

سفید [illegible] درم [illegible] چهار [illegible] درم مویز منقی [illegible] مویز [illegible]

[illegible] با آب [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] داروها [illegible]

[illegible] چهار درم تا پنج درم نسخه کلکلانج [illegible] استسقا و [illegible] جگر و سپرز را سود دارد

[illegible] سنبل و گل [illegible]

دو [illegible] دار چینی [illegible] و بیخ سوسن [illegible]

[illegible]

ستدرم کاذیطوس زنبیلوس [illegible] اسارون و مصطکی و عود بلسان و جنطیانا و ورق [illegible]

از هر یک چهار درم عصاره غافث عصاره افسنتین و سعد و اذخر از هر یک پنج درم تخم کرفس

تخم [illegible] و رب السوس و مغونیا از هر یک ده درم تخم کرفس و قسط و وج و تخم بادیان و انیسون از هر

یک سه درم زیره کرمانی چهار درم بکوبند و نگاه دارند پس بگیرد هلیله زرد سی درم هلیله سیاه و هلیله

از هر یک پانزده درم [illegible] خرما هندی پنجاه درم مویز منقی انجیر تازه از آب بپزند

[illegible] پس بگیرد انیسون و [illegible] در این آب یک بار [illegible]

[illegible] در این آب [illegible] بقوام آنگبین آید [illegible] روغن

[illegible] پس بیست درم [illegible] بگیرد [illegible] روغن [illegible]

[illegible] تا آب برود و روغن بماند [illegible] داروها کوفته اندر روغن [illegible]

[illegible] شربت از چهار درم تا پنج درم با شیر اشتر یا آب [illegible] دهند

[illegible] از هر یک پنج درم افسنتین سه درم [illegible]

[illegible] از هر یک سه درم رب السوس [illegible] درم [illegible]

[illegible] شربت سه درم **دواء** [illegible] معجون بزرگ است و دواء الملوک گویند [illegible]

[illegible] و پادشاهان [illegible] معجون را [illegible]

[illegible] سیاه و [illegible] مفاصل را ببرد و [illegible]

[illegible] هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یک [illegible] درم [illegible] فلفل

[illegible] فلفل دارفلفل و زنجبیل و فلفل [illegible] از هر یک [illegible]

[illegible] شربت [illegible] داروها [illegible]

[illegible] **معجون کابلی** [illegible] کودکان را سود دارد و [illegible]

[illegible]

دوائی [illegible]

[illegible]

برگ زا و [illegible] را و بیماریهای [illegible] باز دارد [illegible]

اصل السوس و بزر [illegible] مصطکی و [illegible] از هر یک چهار درم قسط و انیسون و [illegible] هلیله زرد

از هر یک ده درم قرنفل بیست و چهار درم [illegible] زرنباد و زرنیخ [illegible] از هر یک ده درم

[illegible] بیست درم [illegible] از هر یک شش درم [illegible] بیست و چهار درم [illegible]

زعفران از هر یک ده درم [illegible] دوازده درم [illegible] چهار درم داروها را [illegible]

کوفته [illegible] با انگبین [illegible] شربتی یک درم [illegible] **صفت معجون** [illegible]

معجون [illegible] قصب الذریره اظفار الطیب [illegible] از هر یک چهار درم [illegible] قرنفل و زعفران

از هر یک [illegible] درم [illegible] از هر یک [illegible] درم همه را بکوبند و [illegible] الشراب [illegible]

داروها بدان [illegible] **باب اندر معجونهای دیگر** که حاجت بدان افتد

[illegible] قولنج [illegible] قولنج [illegible] بزرگ

[illegible] زیره کرمانی و [illegible] از هر یک [illegible] ده درم [illegible] خرما

هندی [illegible] از هر یک ده درم خرما [illegible]

[illegible] معجون [illegible] معجون [illegible] فلفل سفید از هر یک [illegible]

خرما هندی [illegible] از هر یک چهار درم [illegible] داروها [illegible] کوفته

با انگبین [illegible] **نسخه دیگر** خرما هندی [illegible]

هر یک سیزده درم فلفل سفید [illegible] پنجاه درم [illegible]

درم [illegible] شربت [illegible] درم تا هشت درم تا ده درم **نسخه دیگر** قولنج

[illegible] هر یک [illegible] درم [illegible]

السوس از هر یک [illegible] بادیان و انیسون و مصطکی از هر یک پنج درم [illegible]

انگبین [illegible] درم [illegible] داروها کوفته

[illegible]

بدان بسرشند شربتی هفت درم در آب باران. معجون زنجبیلی این معجون هندیست قولنج را بگشاید
و درد پشت و اندامها و سینه را سود دارد سقمونیا ده درم تربد و زنجبیل و قاقله و دارچینی و قرنفل
و دار فلفل و قرنفل و فلفل سیاه از هر یکی پنج درم تربد صد درم شکر صد درم انگبین چندانکه کفایت
بود شربت از پنج درم تا ده درم. معجون سکبینج همه انواع قولنج را بگشاید و قولنج را باطل کند
سکبینج جند بیدستر تخم کرفس از هر یکی یک جزو سقمونیا نیم جزو سقمونیا را در روغن بادام لب بیند و سکبینج را با
حل کنند و سقمونیا بدان بیامیزند و دواها بدان بیند تا همواره نیکو دارد و داروها را بدان بسرشند شربتی
گزو و مثقال تا سه مثقال. نسخه دیگر صفرا و بلغم را اسهال کند بگیرد سقمونیا ده درم مغز تخم معصفر
پنج درم مغز بادام شیرین پنج درم نبات طبرزد بیست و پنج درم شربت یک مثقال. معجون نوری بگیرد تخم
حنظل چهار درم مغز تخم معصفر پنج درم مغز بادام شیرین پنج درم سقمونیا سه درم مصطکی و صبر از هر یکی درم
کثیرا دو درم شربت یک مثقال. معجون سفرجلی مسهل قولنج بگشاید و منش گشتن باز دارد بگیرد به
پاک کرده و دانه بیرون کرده و نیم من انگبین مصفی بکوبند زنجبیل و دار فلفل از هر یکی چهار درم دارچینی
دو درم [illegible] قاقله و زعفران از هر یکی سه درم مصطکی پنج درم سقمونیا ده درم تربد سپید سی درم
داروها بکوبند و آب به را حل کرده بپزند با انگبین و آب و از آتش بردارند و بسنجیده تا ری بر
چندانکه [illegible] از آنکه بکوبند داروها [illegible] با انگبین گرم کنند بقوام آورند و آنرا بدان بسرشند
چنانکه همواره نیکو دارد کوفته بدان بیامیزند شربت چهار مثقال. نسخه دیگر اینکه کنند سقمونیا دو درم
تربد ده درم عود هندی زنجبیل از هر یکی دو درم و نیم فانید دو باره سکنجبین همه داروها را
فانید [illegible] حل کنند بقوام آورد و داروها بدان بسرشند جمله ده شربت باشد. نسخه دیگر
خداوند مزاج گرم را سود دارد اندر فصل گرما توان خورد محمد زکریا این را نسخه [illegible] گوید
سقمونیا دو درم تربد ده درم مغز تخم خیار و مغز تخم کدو از هر یکی پنج درم گلشکر و طباشیر از هر یک
پنج درم [illegible] پاک کرده [illegible] درم [illegible] این جمله ده شربت باشد. نسخه دیگر

مثقال بگیرند ایارج [illegible] انگبین مصفی [illegible] دار فلفل و زنجبیل از هر یکی پنج درم
انیسون [illegible] درم قاقله قرنفل و سنبل و دارچینی و زعفران از هر یکی دو درم ایارج در شراب [illegible]
بسرشند و بنهند تا [illegible] بکوبند با انگبین بسرشند و بقوام آورند و [illegible]
اندر [illegible] همواره نیکو دارد و داروها بدان بسرشند شربت چهار درم و بعضی اطبا
[illegible] درم با آب داروها بسرشند. نسخه دیگر خداوند اسهال را و خداوند رنج را سود دارد
جند بیدستر و افیون و میعه تر و بزر البنج الابیض و زعفران و انیسون و مر صافی و تخم کرفس
و سلیخه و انیسون و سنبل رومی و [illegible] رومی و [illegible] زراوند [illegible] انگبین بسرشند [illegible]
[illegible] معجون اسود خداوند این معده بلغمی را سود دارد بگیرد [illegible]
پوست [illegible] هلیله [illegible] مویز [illegible] دانه [illegible] داروها بدان
بسرشند شربت صبح و شام یک مجرب. معجون افیون سنبل بزر البنج الابیض جند بیدستر و دارچینی و فلفل
و زنجبیل [illegible] از هر یکی ده درم [illegible] زعفران سه درم انگبین مصفی سرشته
شربت دو مثقال. معجون دیگر اسهال صفرا را باز دارد ایارج و سیب ترش پاک کرده [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معجون خبث الحدید بسیاری البول که از گرمی بود باز دارد بگیرد خبث الحدید [illegible]
[illegible]
[illegible] معجون جلقوزه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] درم [illegible] همه را بکوبند و بیزند و بانکبین مصفی بسرشند نسخه دیگر قطراسالیون دو [illegible]

[illegible] از هر یک چهار درم دوقو انیسون و تخم کرفس و حب بلسان از هر یک سه درم کثیرا دو درم همه را بکوبند و بسرشند

نسخه دیگر دوقو ریوند فقاح اذخر حب البلسان سنبل انیسون زعفران تخم کرفس [illegible] سلیخه فو

[illegible] و اسارون و فطراسالیون و [illegible] و [illegible] و بیخ سوسن [illegible]

[illegible] و خردل از هر یک یک درم [illegible] همه را بکوبند با عسل بسرشند معجون کاکنج

خداوند قرحه و کلیه و مثانه را و بول الدم را سود دارد بزرالبنج و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یک [illegible]

درم مغز تخم خیار [illegible] درم [illegible] سرطان [illegible] و افیون و مغز [illegible] بریان کرده و تخم

[illegible] بریان و مغز بادام تلخ بریان و زعفران از هر یک سه درم حب کاکنج [illegible] کثیرا [illegible]

درم [illegible] همه را بکوبند و بسرشند شربت یک درم با ماء العسل معجون المرحیض [illegible]

[illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]

[illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]

بسرشند شربت سه درم [illegible] معجون حجر الیهود [illegible] سنگ کرده [illegible]

[illegible] کنند مغز تخم خیار و تخم کدو و تخم خربزه و کاکنج از هر یک [illegible] حجر الیهود [illegible]

بسرشند شربت دو درم تا سه درم معجون عقرب [illegible] کنند عقرب [illegible]

[illegible] سه درم [illegible] فلفل و دار فلفل از هر یک دو درم [illegible] کاکنج [illegible]

[illegible] شربت [illegible]

[illegible] معجون الفقه خداوند [illegible] سینه و جگر [illegible] معده را سود دارد [illegible]

[illegible]

[illegible] زعفران سلیخه سنبل دارچینی و دار [illegible] از هر یک [illegible] درم قصب الذریره فقاح اذخر و علک البطم

[illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] شراب [illegible]

[illegible]

[illegible] همه را بسرشند شربت [illegible] با شراب [illegible]

بعضی [illegible] نسخه دیگر [illegible]

[illegible] علک البطم [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] از هر یک [illegible] عسل [illegible]

[illegible] شربت [illegible] درم [illegible]

[illegible] با ماء العسل معجون [illegible] سینه [illegible]

[illegible] دم [illegible]

[illegible] از هر یک [illegible]

[illegible] معجون ریوند خداوند [illegible] جگر و معده [illegible]

[illegible] ریوند چینی [illegible] تخم کرفس [illegible] و انیسون [illegible] از هر یک [illegible]

بانکبین مصفی بسرشند [illegible] شربت [illegible] معجون فرودوس [illegible]

[illegible] زعفران از هر یک [illegible] افیون [illegible] از هر یک [illegible] درم بانکبین بسرشند [illegible]

[illegible] معجون فوذنج [illegible] معده و جگر [illegible]

[illegible] از هر یک [illegible] درم تخم کرفس و بابونه [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] فلفل

[illegible] درم [illegible] بانکبین مصفی بسرشند نسخه دیگر [illegible] معده و جگر [illegible]

[illegible] بانکبین بسرشند

معجون البرد خداوند [illegible] سود دارد [illegible]

[illegible]

[illegible] با تکبین لبرشند شربت یکدرم صداع و تب را [illegible] علت [illegible] با سکنجبین [illegible] زهر [illegible]

کرم و بهق را [illegible] **معجون نک هندی** تب [illegible] معده [illegible] دارد [illegible] بلغمی سوداوی و علت [illegible]

[illegible] و بلغمی سود دارد بگیرد هلیله سیاه و بلیله و املج و هلیله کابلی و اسطوخودوس از هر یک سه درم افیتمون چهار

درم ملح نفطی چهار درم ایارج فیقرا دو درم غاریقون چهار درم با کنجبین عسلی لبرشند شربت سه درم [illegible]

[illegible] **معجون مقیت** تب [illegible] معده و ضعیفی [illegible] بگیرد قسط و [illegible] سنبل الطیب و سلیخه

[illegible] از هر یک دوازده درم زراوند طویل فلفل سیاه تخم شبت تخم کرفس انیسون [illegible]

[illegible] وقه و فطراسالیون و کاشم اسارون [illegible] رومی از هر یک یازده درم [illegible]

[illegible] لتفنج از هر یک چهار درم با کنجبین عسلی لبرشند [illegible] **معجون قیصر** صداع [illegible]

[illegible] زرا که از سردی [illegible] معده را [illegible] و اوراق [illegible] سود دارد

[illegible] و طعام [illegible] قسط و فلفل و دار فلفل [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] سنبل از هر یک سه درم [illegible] دو درم [illegible] زنجبیل [illegible]

[illegible] دو درم [illegible] با کنجبین [illegible] لبرشند شربت

[illegible] **معجون قیصر فایط** [illegible] بلغمی را ببرد [illegible] سود دارد

[illegible] افیتمون [illegible] دار صینی [illegible] فلفل سنبل و فلفل و زعفران از هر یک [illegible]

[illegible] با کنجبین لبرشند **معجون عنبری** [illegible] بلغمی را ببرد [illegible]

[illegible] افیتمون [illegible] دار صینی دار فلفل سنبل

[illegible] و فلفل و زعفران از هر یک [illegible] با کنجبین لبرشند هلیله کابلی هلیله افیتمون غاریقون [illegible]

ایارج فیقرا [illegible] از هر یک دو درم [illegible] از هر یک [illegible]

[illegible] درم اسطوخودوس [illegible] درم [illegible] با کنجبین لبرشند شربت [illegible]

[illegible] **معجون [illegible]** هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یک ده درم [illegible] اسطوخودوس [illegible]

[illegible] یکدرم [illegible] **نسخه معجون** [illegible] عاقرقرحا [illegible]

بودرم و چهار [illegible] و دار [illegible] و معقول از هر یکدو درم [illegible] درم [illegible]

[illegible] و سنبل [illegible] از هر یکدو درم [illegible] دو درم [illegible]

دیگر زعفران [illegible] از هر یکدرم [illegible] **معجون فلافلی** [illegible] معده [illegible]

طعام [illegible] فلفل [illegible] دار فلفل از هر یک [illegible]

[illegible] سنبل از هر یک [illegible] زنجبیل تخم کرفس [illegible] انیسون [illegible]

[illegible] از هر یکدرم با کنجبین لبرشند شربت یکدرم [illegible] **معجون [illegible]** صداع [illegible]

[illegible] سود دارد [illegible] و عرق النسا [illegible] القوارب [illegible]

سود دارد زنجبیل عاقرقرحا [illegible] قسط فلفل [illegible] از هر یکدو درم [illegible] حلتیت [illegible]

زراوند [illegible] از هر یک [illegible] عسل [illegible] با کنجبین **معجون** دیگر صداع [illegible]

[illegible] عاقرقرحا [illegible] اسطوخودوس غاریقون از هر یکده درم [illegible] حلتیت زراوند طویل

[illegible] از هر یک سه درم با عسل لبرشند [illegible] عود [illegible] دو درم [illegible]

معجون [illegible] [illegible] از هر [illegible] هلیله کابلی هلیله [illegible] از هر یک

ده درم افیتمون اسطوخودوس [illegible] بسفایج غاریقون [illegible] ایارج فیقرا از هر یک

یازده درم ملح هندی [illegible] درم افیتمون [illegible] حنظل [illegible] درم با کنجبین لبرشند شربت سه درم **معجون**

فیقرا [illegible] از هر یک سی درم زرنباد درونج عاقرقرحا فلفل دار فلفل سلیخه [illegible]

قسط زنجبیل زعفران از هر یکدو درم [illegible] با کنجبین لبرشند شربت [illegible] درم **معجون [illegible]**

[illegible] سود دارد ایارج [illegible]

دوازده درم هلیله کابلی بلیله [illegible] از هر یک [illegible] درم ملح نفطی [illegible] درم با کنجبین لبرشند سه درم

تا چهار درم [illegible] **معجون حب الغار** [illegible] فلفل [illegible]

کو با زنجبیل کاشم دارچینی دار فلفل از هر یک دو درم [illegible] لبر شده شربت [illegible] درم **معجون مقل** [illegible]

[illegible] سرکه [illegible] ماخوذه شونیز زرده کاشم [illegible] انیسون [illegible] مغز بادام

[illegible] دار فلفل [illegible] صندل [illegible] از هر یک دو درم [illegible] درم [illegible]

حل کنند [illegible] لبرشده شربت [illegible] دو درم [illegible] **معجون** [illegible]

فلفل سیاه دارچینی دار فلفل قرنفل قرفه سلیخه برگ کابلی [illegible] از هر یک [illegible] حب البلسان

[illegible] ترنجبین [illegible] از هر یک [illegible] [illegible] و فالج [illegible] از [illegible]

[illegible] طبیخ [illegible] درم [illegible] **معجون ربو** [illegible]

که [illegible] صفرا [illegible] سرفه بلغمی [illegible] مقعده [illegible]

تخم سنداب تخم کندنا تخم [illegible] از هر یک [illegible] درم مقل [illegible]

و داروها [illegible] شربت [illegible] درم **معجون [illegible]** [illegible] سرفه بلغمی و ضیق النفس [illegible]

[illegible] رب السوس [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] زنجبیل تخم

سنداب [illegible] مغز بادام تلخ [illegible] تخم [illegible] از هر یک [illegible] لبرشده [illegible]

[illegible] **دیگر [illegible]** [illegible] گندم [illegible] از هر یک [illegible] درم

[illegible] روغن [illegible] گندم [illegible]

از [illegible] روغن [illegible]

[illegible] **معجون [illegible]** قولنج [illegible] درم [illegible] تخم کرفس انیسون از هر یک

[illegible] درم [illegible] معجون [illegible] درم [illegible] درم **معجون**

[illegible] قولنج [illegible] درم [illegible]

[illegible] قرنفل [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]

[illegible] **معجون [illegible]** [illegible] مغز بادام [illegible]

[illegible] درم زعفران [illegible] درم [illegible] کوفته [illegible]

شربتی [illegible] **معجون انیسون** [illegible] انیسون [illegible] زعفران

[illegible] تخم کرفس انیسون سنبل [illegible] مساوی کوفته [illegible] اودیه [illegible] معجون سازند شربتی

[illegible] **معجون عقرب** [illegible] عقرب [illegible] درم [illegible]

[illegible] زنجبیل [illegible] فلفل دار فلفل از هر یک دو درم [illegible] درم [illegible]

[illegible] معجون سازند شربتی [illegible] معجون [illegible] عقرب [illegible]

معجون [illegible] [illegible] تخم کرفس [illegible] از هر یک [illegible] درم

خربزه [illegible] انیسون مغز [illegible] کرده مغز بادام تلخ فندق از هر یک [illegible] درم زعفران

درم [illegible] درم کوفته [illegible] شربتی [illegible]

[illegible] **معجون [illegible]** [illegible] و فالج [illegible] زنجبیل [illegible]

[illegible] از هر یک ده درم [illegible] ضعف [illegible] زعفران

[illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] معجون سازند شربتی [illegible] **معجون [illegible]** [illegible]

قولنج [illegible] حرارت [illegible] نافع [illegible]

[illegible] شونیز [illegible] انیسون مغز بادام تلخ [illegible] درم دار فلفل [illegible]

[illegible] از هر یک دو درم [illegible] درم [illegible] حل کنند [illegible]

[illegible] شربتی [illegible] **معجون [illegible]** [illegible] معجون [illegible]

[illegible] بلغمی [illegible] فلفل [illegible] تخم [illegible] مغز بادام

[illegible] از هر یک [illegible] رب السوس [illegible] از هر یک دو درم کوفته [illegible]

شربتی [illegible] درم [illegible] **معجون [illegible]** [illegible] دارچینی مساوی کوفته

[illegible] معجون سازند شربتی دو درم **معجون [illegible]** [illegible]

بانند مغز جلغوزه سه درم مغز پسته چهار درم مغز بادام مقشر تودری از هر یک ده درم قایند سه درم الطریق
معهود معجون سازند ترتیبی بقدر یک کرده **معجون گل** درم جگر را نافع بود گل سرخ چهار درم تخم کاسنی
درم ریوند چینی مصطکی از هر یک یکمثقال و نیم سلیخه زعفران از هر یک سه درم و نیم زعفران [illegible]
دارو را کوفته و بیخته با ان مخلوط سازند و بعسل سرشند **معجون راحت** قولنج را در ساعت بکشاید دار فلفل
دار فلفل زیره کرمانی سداب تخم خولنجان از هر یک ده درم سقمونیا پنج درم عسل صد و چهار درم
شربتی یکمثقال **معجون وجع** ابتدای نزول ابرا نافع بود وجع حلتیت زنجبیل را رازیانه بساوی بعسل زند
بیندیش **معجون لولوی** ترکیب جالینوس است صفت منفعت دارد اعضا را قوت دهد و تغیر عظیم در تن
الغرض بد نقوط بسیار آورد و دیگی مرد از آن ثابت کند و شهوت را زیاده کند و ادخیه منی بکشاید
زنجبیل و جفت کرا صحت کند مروارید ناسفته و لسید از هر یک یکمثقال طباشیر [illegible] سفید از هر یک سه درم
کاکنج و بیخ لساب از هر یک یکدرم تفاح از خرنوب سعد کرمانی سلیخه دارچینی [illegible]
عسل سرشند و در وقت خواب و نزدیک جماع یکمثقال [illegible] تناول نمایند **معجون ملکه**
جمله اعضا رئیسه را قوت دهد و باه را زیاده کند و [illegible] ضعف معده [illegible]
کرده اند دارچینی سنبل الطیب شقاقل پوست [illegible] پسته جوز بوا [illegible] خولنجان [illegible] سرخ و سفید
ده دله پوست [illegible] زنجبیل [illegible] از هر یک سه درم [illegible] قرنفل [illegible] ساذج هندی
کبابه چینی پوست ترنج درونج رومی [illegible] صندل سفید حب قلقل [illegible] لسان العصافیر [illegible]
بوزیدان زعفران [illegible] فرفیون [illegible] مروارید صلایه کرده مرجان از هر یک ده درم سعد کوفی ورق گل
سرخ از هر یک چهار درم [illegible] خصیة الثعلب تودری زرد و سرخ از هر یک پنج درم مشک
[illegible] عنبر اشهب یکمثقال ورق طلا [illegible] ورق نقره [illegible] قند سفید [illegible] معجون
[illegible] سازند **معجون خطائی** تقطیر بول و رعشه [illegible] را نافع بود [illegible]
العنب ساوی کوفته [illegible] عسل سرشته ترتیبی [illegible] **معجون کندی** که [illegible]

کلفار

کلفار [illegible] کنند [illegible] از هر یک ده درم زیره کرمانی [illegible] از هر یک ده درم پوست بلیله [illegible]
ابرتحتا از هر یک سه درم کوفته و بیخته با سه مقدار [illegible] ادویه عسل سرشته ترتیبی [illegible] صبح و شام بخورند
غذا کباب با نخود آب **معجون شیدی** [illegible] خاصیت دارد کبابه چینی قرنفل قوفل خصیة الثعلب [illegible]
مصطکی از هر یک ده درم با چهل عسل معجون سازند ترتیبی دو درم **معجون فیروز** در [illegible] باه [illegible]
تخم جزر [illegible] [illegible] و دارچینی [illegible] جلغوزه حب الزلم بوزیدان [illegible] زنجبیل
تودری لسان العصافیر شقاقل بهمنین دار فلفل [illegible] حلتیت قرنفل [illegible] کوفته بعسل معجون سازند ترتیبی
سه درم با ده درم شیر یا شراب [illegible] **معجون انفع** این معجون از [illegible] و بعضی از [illegible]
[illegible] قرنفل قوفل زنجبیل سنبل فلفل دار فلفل [illegible] جوز بوا [illegible] هندی [illegible]
العصافیر [illegible] خولنجان [illegible] مروارید ناسفته صندل سفید [illegible]
[illegible] سلیخه [illegible] یاقوت [illegible] از هر یک دو درم [illegible] درم [illegible] یکدرم عنبر اشهب [illegible]
از هر یک یکدرم و نیم [illegible] کوفته و بیخته معجون سازند ترتیبی یکدرم [illegible] **معجون نوش** [illegible]
قوت دهد و بسیار نافع باشد [illegible] افتیمون از هر یک ده درم [illegible] زنجبیل [illegible]
[illegible] سلیخه [illegible] زعفران دارچینی مصطکی از هر یک [illegible] قاقله تخم سداب فلفل [illegible]
هر یک هشت مثقال عسل [illegible] الطریق [illegible] معجون سازند **معجون اصطمحیقون** [illegible]
معده را [illegible] قاقله [illegible] سنبل سلیخه از هر یک [illegible] ده درم [illegible] فلفل سیاه تخم کرفس
[illegible] نانخواه زیره کرمانی [illegible] اسارون [illegible]
از هر یک چهار درم کوفته بعسل سرشند معجون سازند **معجون [illegible]** که قولنج را بکشاید زنجبیل فلفل سفید از هر یک
هشت درم سقمونیا ده درم [illegible] مغز بادام [illegible] از هر یک هشت درم [illegible]
[illegible] کوفته و بیخته با چهل عسل [illegible] معجون [illegible] ترتیبی سه درم
معجون [illegible] صلابه [illegible] معده [illegible] نافع باشد [illegible] رومی

فلفل از هر یک ده درم قرنفل سادج سنبل ریوند چینی از هر یک هفت مثقال کوفته با سه وزن ادویه عسل
برشته شربتی دو درم با آب سداب معجون افسنتین درد معده و جگر که از سردی باشد زایل کند و استسقا
را نافع بود افتیمون افسنتین مغز بادام تلخ سادج کوفته با سه وزن ادویه عسل معجون سازند شربتی
دو درم معجون سنبل معده و جگر را نافع باشد سنبل الطیب فقاح اذخر قصب الذریره از هر یک چهار درم
مویز منقی سلیخه از هر یک دو درم مقل و مویز را در مثلث حل کنند و داروها را کوفته و بیخته بدان
بیامیزند با عسل کنند معجون معجون نفث سرفه و درد جگر و درد معده و سپرز را سود دارد و ادرار حیض
کند و بول براند مویز منقی حب صنوبر پنج درم زعفران سلیخه دارچینی و دار شیشعان از هر یک یک درم قصب
الذریره فقاح اذخر علک البطم مقل از هر یک دو درم و نیم مر چهار درم مقل را حل کرده شب در
مثلث حل کنند و باقی دیگر را کوفته و بیخته با عسل مصفی بسرشند شربتی یک درم با شراب زوفا یا رب کرم
بخایند معجون شفاء الملک مفاصل و نقرس و درد سپرز و تبهای کهنه و ضیق النفس و سرفه کهنه
و ریش امعا و مارگزیده را نفع بخشد و بلغم غلیظ دفع کند خطمی باردی اسطوخودوس خرما
جاوشیر قنطوریون تخم سداب فراسیون بخور مریم میعه سایله از هر یک پنج مثقال مر زعفران قسط
فلفل سفید اذخر سنبل فرفیون پوست بیخ لفاح اشق فودنج رازیانه فوه ورق کلسرخ ناردین
حب البان از هر یک سه مثقال قرنفل هشت مثقال سلیخه شانزده مثقال عصاره غافث تخم ضیمران قوی
صمغ عربی بادام از هر یک چهار درم بزر البنج سفید از هر یک شش مثقال قند سفید چهار درم انجیر حل کرده
شب در مثلث حل کنند و باقی را کوفته بدان ممزوج سازند با عسل معجون سازند تا از شش ماه استعمال
نمایند معجون قیصر خفقان بارد و صرع و درد معده که از سردی باشد و فواق امتلائی را نافع بود
و سده بگشاید حب بلسان رب السوس سلیخه زرنباد قسط تخم طفل افیون سنبل زعفران سنبل از هر یک
سه درم جاوشیر یک درم درونج عاقرقرحا زرنباد و مرداسنگ از هر یک نیم درم مشک سه دانگ کوفته
و بیخته با عسل بسرشند شربتی یک نخود معجون مکه جهت ضعف معده را نافع بود طباشیر پوست سکدان کرکی

از هر یک

از هر یک دو مثقال گل سرخ سه درم سعتر خشک پوست بیخ کبر پوست هلیله زرد از هر یک یک مثقال
و صندلین و سعتر و کشنیز خشک بریان کرده حب الآس از هر یک دو درم کوفته و بیخته با شراب فواکه معجون
سازند شربتی دو مثقال معجون نجاح مسهل سودا و بلغم بود و امراض سوداوی و بلغمی را نافع بود هلیله کابلی و
بلیله پوست هلیله کابلی آمله مغز افتیمون از هر یک ده درم لسان الثور فشفاش اسطوخودوس تربد سفید از هر یک
پنج مثقال غاریقون سه درم حجر لاجورد و حجر ارمنی مغسول از هر یک دو درم و نیم سقمونیا سه درم کوفته و بیخته
و مثلی ده درم عسل برشته شربتی پنج مثقال تا هفت مثقال مجرب است معجون خیار شنبر مسهل صفرا و بلغم باشد
تربد سفید چهل درم بنفشه سی درم نمک هندی رب السوس از هر یک هفت درم رازیانه و انیسون مصطکی
از هر یک پنج درم سقمونیا ده درم عسل خیار شنبر صد درم روغن بادام چهل درم قند و عسل از هر یک صد مثقال
مغز خیار شنبر را در عسل برشته شربتی پنج مثقال تا هفت مثقال معجون سورنجان مسهل بلغم و صفرا باشد
و مخصوص است به مفاصل و نقرس و عرق النسا سورنجان شش مثقال ماهی زهره زیره کرمانی پوست بیخ
شیطرج هندی بوزیدان دو درم پوست هلیله زرد هفت درم تخم کرفس نمک هندی ترکت ضاریند
انجره فلفل سفید رازیانه سعتر از هر یک پنج مثقال گل سرخ زنجبیل سقمونیا کشنیز خشک از هر یک سه درم
تربد سفید یا کبر ده درم روغن بادام چهار درم و نیم عسل مصفی صد و پنجاه درم شربتی پنج مثقال تا هفت مثقال معجون
مرکب درد جگر و ضعف معده را نافع باشد و سده بگشاید و ادرار حیض را تحلیل کند مشک سلیخه بیخ
هندی نمک سنگ ریوند چینی صبر ناردین از هر یک دو درم زعفران ناخواه تخم کرفس مصطکی از هر
یک سه درم عود هندی قرفه قرنفل از هر یک مثقالی کوفته با سه وزن ادویه عسل معجون کنند معجون که حضرت
امیر المومنین علیه السلام تعلیم فرموده اند زنجبیل کوفته فلفل قرنفل دارچینی سه دار فلفل قرفه
مصطکی جمه مثقال عسل کف گرفته سه چندان ادویه معجون سازند شربتی دو مثقال معجون ناخواه سعتر
زوفا نعناع شونیز زیره کرمانی از هر یک پنج مثقال سیسالیوس رازیانه زنجبیل جوزبوا کرفس از هر یک
سه مثقال حماما دو مثقال کوفته و بیخته با سه چندان ادویه عسل معجون سازند معجون مسبی در دفع

ورد بدرا نافع بود و باه را قوت دهد و معده را پاک کند قرنفل خولنجان شقاقل مصری سعد کبابه بهمن ابیض و

عاقرقرحا پوست اترج از هر یک چهار درم قرفه اسارون از هر یک پنج درم جوزبوا ده درم فاقله دارفلفل از هر یک

زعفران از هر یک سه درم سنبل الطیب ده درم عنبر اشهب یک درم و نیم جوز [illegible] درم روغن بادام ده درم

عسل یک من و نیم ادویه معجون کرده بطریق معهود و شربت بقدر دو درم **معجون [illegible]** که شهرت دارد [illegible] تجربه

نموده اند عرفا تجربه نموده اند که جمیع علتها را زایل کند و رنگ روی سرخ کند و [illegible] را قوت دهد و موی سفید نشود

عقل را [illegible] دو درم فعل [illegible] با قوت و [illegible] علت باد و چهل [illegible] علت حرارت و

[illegible] علت سودا و [illegible] علت بلغمی و سوداوی از آن دفع کند [illegible] و در [illegible] و [illegible] و قولنج و [illegible] القوه

تاریکی [illegible] چشم و نزول آب از آن دفع کند [illegible] که [illegible] باشد و [illegible] که [illegible] مبتلا شده [illegible]

که اودست [illegible] الکتاب [illegible] کم باشد و [illegible] و [illegible] باشد جمله را نافع است هر که هر روز این

معجون را تناول نماید عمر طویل یابد و هیچ علتی مبتلا نگردد قرنفل جوزبوا دارچینی [illegible] اسارون [illegible]

از هر یک [illegible] فاقله کبار فلفل از هر یک [illegible] دارفلفل زنجبیل از هر یک چهار [illegible] هلیله [illegible]

[illegible] بلیله [illegible] ناگوره [illegible] مثقال [illegible] زیره کرمانی [illegible] سونیز

پست [illegible] شاه دانه [illegible] جمله ادویه [illegible] بیزند [illegible] و جمله را با [illegible] نرم کنند چنانکه بقوام

رسد و ادویه با عسل [illegible] درم [illegible] **معجون قطع الدم البواسیر** هلیله کابلی [illegible]

مثقال [illegible] ده مثقال کهربا [illegible] سوخته [illegible] کاو [illegible] سوخته [illegible] سفید سوخته ناگوره مقل

ازرق مقل را در آب حل کرده مجموع را [illegible] و [illegible] عسل [illegible] قدر شربت دو مثقال **صفت [illegible]**

[illegible] شش مثقال [illegible] پوست [illegible] زیره کرده [illegible] نرم [illegible] کرده کل

[illegible] زنجبیل [illegible] هندی [illegible] کتیرا [illegible] شقاقل [illegible] صندل سفید [illegible] قرنفل

[illegible] هلیله سیاه [illegible] ادویه [illegible] دو مثقال اگر [illegible] و [illegible] نافع

[illegible] **معجون ریوند** درد جگر و معده و [illegible] رحم را نافع بود

ریوند چینی شش درم [illegible] الجبان [illegible] کرفس [illegible] ناگوره [illegible] العسل [illegible] و بعضی [illegible]

راسن [illegible] بکوبند با العسل **معجون [illegible] الاصول** پوست بیخ کرفس [illegible] از هر یک [illegible] درم

درم تخم [illegible] سه درم [illegible] از هر یک پنج درم [illegible] درم [illegible] رطل آب بجوشانند

تا بار [illegible] قند بقوام آورند [illegible] درم [illegible] درم [illegible] **درمرهم [illegible]** که [illegible]

نرم کنند و [illegible] کرده [illegible] ده درم [illegible] کرده [illegible] روغن زیت [illegible] کرده بجوشانند تا

[illegible] از آتش فرود گیرند و [illegible] بگیرند [illegible] و [illegible]

[illegible] درم [illegible] گرم کنند و [illegible] آتش نرم بجوشانند و [illegible] تا غلیظ شود [illegible] **مرهمی**

که سرطان [illegible] را نافع باشد [illegible] مرداسنگ پنج درم [illegible] از هر یک [illegible] درم

[illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] در روغن زیت [illegible] و [illegible] کوفته [illegible]

[illegible] مرهم شود **مرهمی** که گوشت مرده [illegible] را [illegible] مرداسنگ [illegible]

[illegible] رومی [illegible] درم [illegible] پنج درم روغن زیت [illegible] مرداسنگ را [illegible] کرده

[illegible] و مرهم سازند **مرهمی** که [illegible] آتش را نافع باشد مرداسنگ [illegible] سفیداب [illegible]

[illegible] روغن گل [illegible] موم سفید و تخم مرغ [illegible] مرهم سازند چنانکه [illegible] **[illegible] مرهم دیگر** که [illegible]

آتش سفیداب [illegible] مرداسنگ [illegible] کافور [illegible] دو مثقال [illegible] روغن گل

از هر یک [illegible] مرهم سازند **مرهمی** که جراحت [illegible] درم [illegible] کرده [illegible] درم

موم [illegible] درم روغن گل [illegible] مرهم سازند **مرهمی** که جراحت کهنه را نافع باشد [illegible] عسل

[illegible] درم [illegible] بجوشانند [illegible] بقوام آورند [illegible] درم زنگار سوده [illegible] مرهم سازند [illegible]

[illegible] در کوشش [illegible] **مرهمی** که گوشت [illegible] سفیداب [illegible] سه درم [illegible]

[illegible] از هر یک دو درم موم سفید سه درم روغن گل [illegible] درم [illegible] در روغن گل [illegible]

کوفته [illegible] و [illegible] مرهم شود **مرهمی** که زخم کهنه را [illegible] مقل ازرق و [illegible]

حب سیاه را تسبیح لعل مصری انزروت کتیرا از هر کدام دو مثقال اجزا را کوفته لعاب اسبغول بزرگ سفید مرد و
اکلیل الملک بیخ ختمی خطمی تخم خیار زیره بیخ ختمی از هر کدام چهار مثقال با شیر و روغن دنبه کل اجزا را داخل کرده مرهم
سازند مرهمی که گوشت برویاند و جراحت خشک گرداند و حرارت بنشاند سفیداب ارزیز موم سفید
از هر یک دو درم روغن گل ده درم قلقطار معمول مرهم سازند مرهم داخلیون مردار سنگ ده درم
لسان ثور و ... درم روغن زیت بجوشانند پس لعاب حلبه و برگ خطمی از هر یک بیست درم بر آن
ریزند و بجوشانند تا غلیظ شود بعد از آن فرود آرند و بزنند تا منعقد حاصل شود مرهمی که سرطان
و ... را نافع بود مردار سنگ پنج درم کندر ... موم سفید از هر یک ده درم ...
المطلوم شش درم شنجرف هشت درم روغن زیتون و روغن گل سرخ پنجاه درم بدستور مرهم سازند مرهمی
که ... را نافع باشد ... مردار سنگ ... برگ مورد ... درم
سفید و روغن گل مرهم سازند مرهمی که درد بنشاند و جراحت را باصلاح آورد ...
اقاقیا از هر یک دو درم صندل سفید یک درم شادنج ... چهار درم سرطان بحری سوخته یک درم
موم سفید چهار درم روغن گل دو مثقال ... مرهم سازند مرهمی که چرک از جراحت
دور ... کند ... بجوشانند تا غلیظ شود برابر آن انزروت کوفته ... مرهم سازند
مرهمی که جراحت ... را نافع باشد سفیداب توتیا دم الاخوین از هر یک سه درم مردار سنگ دو درم
زنگار پنج درم موم پنج درم روغن بیست درم مرهم سازند مرهمی که گوشت برویاند مردار سنگ توتیا ...
... تازه موم سفید مرهم سازند مرهمی که ... را نافع باشد ... یک درم ... دو درم
روغن مغز زردآلو ده درم ... در روغن ... مرهم کنند مرهمی که ... عظیم النفع
... مغز ساق گاو ... پنجاه درم روغن مغز زردآلو ... روغن
مغز ... روغن گل از هر یک ده درم ... بیست درم ... بقدر
... موم سفید پنج درم ... در آب حل کنند و روغنها را با موم ... داخل ...

زعفران ... مرهمی که شقاق ... و جراحت ... سفیداب قلعی
مرگ ... اکلیل الملک افیون ... از هر یک سه مثقال زعفران یک مثقال ...
... مرهمی که درد مقعد ... از درم
... سفیداب ... مثقال
موم ... روغن گاو تازه ... روغن شیر ... از هر یک ده مثقال ادویه را ... کرده
روغنها را با موم ... مرهم سازند ... ادویه ... مرهمی که درد
... مقعد ... برگ کلم بابونه تخم کتان تخم حلبه شبت تازه ... روغن گاو
... داخل نموده مرهم سازند ... ادویه ... مرهمی که درم مقعد و درد آن ... قلقطار
... مثقال تخم کندر ... روغن گاو تازه ... روغن گل سرخ ... درم ... اقاقیا
مرهم ... اجزا ... مرهمی که درد ... مقعد ... ده مثقال
... دو ... روغن ... هشت مثقال ... مرهم سازند ...
... مثقال مرهمی که درد مقعد ... اکلیل الملک ... بجوشانند ... تخم روغن
گل سرخ داخل کرده مرهم سازند ... مرهمی که درد مقعد و ورم مقعد را نافع بود اکلیل الملک
... سفیداب ... داخل نموده مرهم سازند ... مرهمی
که ورم مقعد را نافع بود ... شراب ... آب عنب الثعلب ... از هر یک
ده مثقال ... موم سفید ... روغن گل سرخ ... مثقال ...
سازند ... مرهمی که درد مقعد ... خطمی
آب ... داخل ... نموده مرهم سازند ... مرهمی که ... نافع بود
مقل ... مغز ساق گاو و مغز تخم زردآلو ... روغن مغز تخم زردآلو داخل نموده مرهم سازند
... مرهم کلنار ... مردار سنگ ... مثقال ... زرد

با روغن زیت بگدازد و موم سفید در روغن گنجد بگدازند و بعد از آن با بزور برابر او فشانند و مرهم سازند مرهم [illegible]

شقاق لبها و [illegible] و سوزش نافع بود را سود دارد مرداسنگ سفید و سفیده ارزیز متساوی نرم بسود و موم سفید و روغن

کنند و روغن گاو و اندرو روغن [illegible] دانه بگاه فرو مرهم سازند مرهم دیگر شمع سفید ده درم روغن [illegible]

دو درم اسفیداج دو درم نسخه دیگر موم و اسفیداج بر آن ریزد و در هاون مالد اگر حرارت زیاد بود اندکی کافور

مزید کنند اگر حاجت بود سوختن اندکی جاوشیر آن مرداسنگ نیم درم اضافه کنند چون سرد شود سفیده تخم مرغ زنند کار برد

مرهم دیگر جهت [illegible] مرداسنگ کند درم اسفیداج نیم درم شمع سفید چهار درم روغن گل دو وقیه سفیده تخم

مرغ علاوه مرهم داخلیون نسخه اعراضی الیسه ها سخت را نرم کند و ریشها پخته کند و پاک کند مرداسنگ ده درم

چون او سه سوده روغن زیت [illegible] در هاون [illegible] کند [illegible] مرداسنگ [illegible] روغن سیاه [illegible]

[illegible] ده درم لعاب [illegible] ده درم لعاب حلبه [illegible] تا [illegible] نرم [illegible]

منعقد شود مرهم مصری هم نسخه اعراضی ریش گوشت را که لب بر ریم [illegible] و اسهال [illegible]

درم الکحل [illegible] درم هر دو به سرکه بقوام آورده درم زنگار سوده بر آن ریزد و بسرشد مرهم [illegible]

[illegible] نسخه اعراضی مرداسنگ [illegible] اسفیداج [illegible] بروغن گل و سفیده تخم مرغ مرهم سازد

مرهم [illegible] [illegible] نافع بود اسفیداج دم الاخوین [illegible] مرداسنگ [illegible]

موم سفید قدری روغن گنجد بقدر [illegible] موم [illegible] در هاون کنند چند نوبت به آب [illegible]

بشوید بعد از آن دارو ها سوده بر آن [illegible] بمبالغه [illegible] بشوید استعمال کنند مرهم [illegible] گوشت بر [illegible]

[illegible] کرده اند مرداسنگ محروق ده درم سرکه چهل درم زیت چهل درم در هاون بمبالغه [illegible]

اگر خواهد دو درم زنگار سوده مزید کنند کار برد مرهم [illegible] گوشت بر [illegible] و گوشت فاسد [illegible]

را نافع بود مرداسنگ نیم رطل زیت رطل و ربع موم ربع رطل زفت رومی [illegible] درم ملک البطم [illegible] درم

ملک [illegible] زفت با زیت بگدازند مرداسنگ بر آن ریزد مرهم کنند مرهم [illegible] نافع بود گوشت

فاسد که از [illegible] بود ببرد اسفیداج سه درم سفید [illegible] مرداسنگ از هر یکی سه درم [illegible] درم

قلقطار

قلقطار [illegible] مرهم [illegible] با روغن گل [illegible] مرهم سازند مرهم [illegible] مقل و موم از هر یک ده مثقال زیت [illegible]

مقل [illegible] بگدازد در هاون همه را جمع کنند مرهم [illegible] مرداسنگ [illegible] انزروت دم الاخوین [illegible]

اسفیداج عروق [illegible] شمع زیت جمع کنند [illegible] دارد در جراحات [illegible] ایضا مرداسنگ [illegible]

انزروت [illegible] عروق ربع جزو دم الاخوین ربع جزو [illegible] ربع جزو زیت بگدازد با سایر ادویه

در هاون بمالد تا [illegible] مرهم زنگار [illegible] زنگار [illegible] انزروت [illegible]

[illegible] انزروت [illegible] روغن زیت بر آن ریزد زنگار سوده در آن [illegible] بمالد تا [illegible]

[illegible] انزروت درهم مرهم [illegible] ایضا [illegible] گوشت مرده [illegible]

انزروت [illegible] از هر یکی [illegible] ایضا [illegible] عفونت و اکله و گوشت زاید

زایل کند [illegible] از هر یکی [illegible] دو درم [illegible] ده درم زنگار [illegible]

[illegible] مرهم زنگار [illegible] درم [illegible] درم

[illegible] منعقد شود [illegible] نافع بود مرهم [illegible]

[illegible] عظیم [illegible] جراحات [illegible] روغن [illegible] روغن گل [illegible] از هر یکی ده درم

[illegible] گل [illegible] از هر یکی سه درم افیون [illegible] درم

اسفیداج ده درم زعفران [illegible] داروها [illegible] کرده با موم و روغن مرهم سازد مرهمی که [illegible]

نافع بود [illegible] مرغ [illegible] کبوتر [illegible] گاو [illegible] که آن [illegible]

باید همه بگدازند در روغن [illegible] کبوتر [illegible] افیون در هاون [illegible] روغن

با قدری موم بگدازند بر افیون [illegible] ریزد در هاون بمالد تا [illegible] روز دو نوبت

کنند مرهم [illegible] اورام را نافع بود [illegible] مرداسنگ [illegible] موم ده درم [illegible]

[illegible] از هر یکی ده درم ملک البطم شش درم زنجفر هشت درم با زیت با روغن [illegible] مرهم سازد

[illegible] روغن گل [illegible] زنجفر [illegible] مرهم [illegible] نسخه [illegible] نافع بود [illegible]

و ریشها خشک کند نوره شسته با زیت لیس شود در صیف به روغن گل لیس شود مرهم الرصاص نسخه منهاج گوشت
برویاند و ریشها خشک کند بگیرد اسرب سوخته بر کبریت و کای محرق اسفیداج رصاص کنند و کف مرداسنگ
و اقلیمیا و اشق جاوشیر مصطکی از هر یک ده درم به کار و زاج سبز علک البطم روغن موم و روغن موم سفید
از هر یک دوازده مثقال آنچه گداختنی است بگدازند آنچه حل کردنی است به سرکه حل کنند با هم خلط کنند بکار برند
مرهم قلقطار نسخه جالینوس نافع بود ریشها دشوار و ادرام جاسیه و سرطانات و خنازیر و جراحات
جمیع اورام که از سودا از اعضا افتد بگیرد زنجار و سپیدروی از کهنه بشیر از هر یک دو رطل مرداسنگ یک رطل
دیم قلقطار و قلقند بیسایی از هر یک چهار وقیه تخم درشت را تمام خرد تنها بجوش کنند و هر دو دوا و نمک
بجوش کنند بر آتش بگدازند و صاف کنند پس بگیرد یک رطل از آن و از زیت کهنه یک رطل و نیم خلط کنند
و دواها کوفته در آن خلط کنند تا چون لعاب از نخل خرما تا مکیبان شود مرهم شادنج روغن گل بیست درم
روغن بنفشه بیست درم روغن کدو ده درم روغن زیت بیست درم پیه بط بیست درم تخم فادزهر ده درم
مغز ساق گاو ده درم موم بیست درم سفیداج سه درم شادنج دو درم طین ارمنی دو درم طین قبرسی دو درم
عصاره لحیة التیس پنج درم افیون پنج درم دم الاخوین دو درم اقلیمیا ذهب و فضه عصاره ربا الغم
از هر یکی درم لعاب بنفشه لعاب خطمی از هر یک پنج درم مرهم شنجرف نسخه ذخیره شنجرف بیست درم مرداسنگ
ده درم هر دو در هاون کنند سرکه می چکانند و گاهی روغن گل تا بیاید تا یک پنج دقیه موم دو دقیه روغن گل
مرهم سازد اگر لعتبان بود بجای شنجرف برنج سوخته مرهم نوره نوره مغسول چهار وقیه درق سلق ده وقیه
درق کرنب ده وقیه شمع مغسول سه وقیه روغن گل شش وقیه مرهم کنند مرهمی که گوشت برویاند گوشت زیاده بخورد
از فروع شب کای محرق از هر یک جزو کندر زنگار از هر یک جزو نیم زرد موم دوازده جزو قنه جزو
زیت شش جزو مرهم سازد مرهمی که خون لوشی خشک نیز در زخم کارد و کونی بکار برند حیوانات دو شنجرف سنگ
آتش را مرد سنگ بیشم و اشق حل کنند با روغن علک البطم بیخ زیت برنج و کنند وادویه در هاون
روغن بنفشه در حل کنند افتد که چرب شود تا الد مرهم شود پس موم و نمک با نوره خلط کنند و کنند و آتش دراز کنند

لکا ردلاند

لکا ردارد مرهم کتان بشکوفه و دارچینی بگیرد فوفه کتان سوخته بکوبند با سرمه شکوفه پس بگیرد زیت انفاق با روغن گرد
و هری از قسمه در آن کند کار برد مرهم سفیداج به سرکه بگیرد یکمن اسفیداج سحق کرده و ده رطل زفت اسفیداج زیت
بیامیزد بگیرد ده رطل سرکه اندک اندک که در آن میکند تا منعقد شود بوقت حاجت بکار برد مرهم مرقون
نسخه قانون دو دو القرمز و جع و اشق فارسی نافع بود تخم حنظل شخار کبریت کندش از هر یک سه درم مرتک شب یمانی
یمانی از هر یک شش درم مرقون قرمز که آن دو دو الرشیم است از هر یک دوازده درم زیبق ده درم زفت ده درم
گرم با روغن بگدازد دواها با او خوب مرهم کند مرهم مربع الربع نسخه قانون بگیرد مامیران عروق الصفر اشق
انزروت جمع دم الاخوین از هر یک جزو مرتک یک وزن همه ادویه روغن زیت روغن شیره از هر یک یک وزن
ادویه موم بقدر حاجت مرهم سیی که نافع بود بغایت شدت ضعف جگر و معده و صلابت آن نرم کند بگیرد
کندر کف شامی چهار درم مصطکی فستیق لسان از هر یک دو درم مر صبر قصب الذریره عود اقاقیا از هر یکی درم
الفدن دو درم سوفل سعتر بخ کرده و بخته شش درم قصب الذریره سه دانه موم روغن ناردین و روغن گل بقدر
حاجت کف دیگر در ضرب شده دو شرمل با جمله بجوشانند تا حل شود با قصب کف خلط کنند با جمله منحل
تا خلط شود تمام ادویه با موم و روغن خلط کنند جمله در هاون صحیح باید تا تمام مختلط شود مرهم تخم حنظل نسخه
قانون تخم حنظل چهار درم توبال مغنیسیا و خیوان از هر یک هشت درم تخم شبث نمک هر مرهم هر یکی ده
سکر هندی شونیز مویزج جیلا فلفل زنجبیل بلیله زرد بلیلج بازبون از هر یک دوازده درم کوز انیس جاوشیر
سکبینج از هر یک هفت درم بورق کبریت زرد از هر یک شانزده درم حلبه با بونه و بوک از هر یک ده درم
لبنی موم از هر یک ده شیار آنچه کداختنی است بکوبند در روغن ها و بگدازند آنچه نقوع کردنی است با جمله بیامیزند
آنچه کوفتنی است بکوبند همه را با هم خلط کنند مرهم نیکو بر معده و جگر طلا کنند ماء اللحم را وزن کنند که همه تخمیر شود
مرهم تودریا نسخه قانون سنگ بود لادن کهنه کرده حکم بود در بزر و صلابت آن دور کند بگیرد
قرد ماهی سنبل ماء فلفل دار فلفل قسط سلیخه لسان ثور قرنفل کوز و اشق مصطکی عسل بلادر ادر طول
سعد اکلیل الملک لادن قرنفل از هر یک چهار درم زعفران دو درم ایرسا قند روغن سوسن بیست و پنج

یا بطلا از هر یک بجزو مع جلاوم بجزو موم بروغن نارد بگدازند ادویه کوفته داخل کنند مرهم کنند
مرهم سبب داء الشعر را کنند و گوشت پاک کنند نافع جرب شیر و کارد را مرداسنج چهل درم بجزو درم
دم الاخوین پنج ملک اسفیداج زنگار سفید از هر یک شش درم مرداسنگ بکوبند به بیزد بحر ... بآتش
آهسته بپزد تا مرداسنج با روغن حل شود آتش با برکه حل کنند باقی ادویه کوفته با اسفیداج خلط کنند
پس مرداسنج از آتش بردارد و سرد کنند و در زفت داخل کنند با هم مرهم کنند مرهم روغنی جهت
شقاق دست و پای به در هر یک سه درم موم سرخ گوزه سه شعر زنگار زیتون سیاه ... زنگ ...
مغز شقاقل سوخته ده موم سیاهی شقاقل در ... روغن زرد ... مغز ... سوخته سوده
با موم در روغن مرهم سازد مرهم نبی موسی صنعته الرطبه مجفف سائر القروح مرداسنج مثقال ... بید
با روغن مورد در هاون سالند تا مثل زبد شود پس سرکه درود ... آن زفت ... قلقطار ... شل ...
مرداسنج داخل کنند مرهم نبی موسی معروف است با کتاب ده درم سرکه بجزو درم کلی ... زرد مرهم جالینوس
جراحات عصب را ... موم ... عکف البطم ... جمع کنند زفت از هر یک بجزو دو ... فوتنج
لفیف ... مرهم سازد مرهم زبل العصب مع نقرس ... قلقدیر که در ... مرهم سازد
مرهم ... قوبا مرداسنج اسفیداج دم الاخوین جهت الغفیه زرد جوبه ... موم کند ... از هر یک بجزو درم
قلقدیا ... موم ... روغن گل مرهم سازد مرهم جهت قوبا ... بوست ...
زرد ... از هر یک برد ... بجزو ... بپزد ... ... کنند در روغن
کنجد ... کنند ... روغن ... دهن شیخ صنعان که در ... جهت ... نرم
شیر ... ذنابیره ... چوب ... چوب ... چوب ...
برگ ... ده درم ... چوب ...
و ... برگ ... ده ... جانی ... ده ... صندل ...
کنجد ... ده ... جوز ... مرداسنج ... هندی ... موم ... سنبل ... ریخ

کاست

که است رابع سفیداج از هر یک سیر ... فلفل ... دو شیر ... فلفل پنج استار موم ... پنج ... ادویه
هم نرم صلابه کرده داخل سازد با آتش نرم بجوشانند که روغن بماند بعد از آن صاف سازند که مجرب است
روغنی که قوت باه دهد و صاحب آن ... ضعف ... کسی را که لکارت نتوانند ... پنج ... کوکرد
سیماب ... که مجموع را صلایه کنند و در ... کنند تا بقدری روغن ... روغن ... کنند و ادویه ... بروی
بپاشند و ... فتیله کنند با آتش روشن کنند ... نگاه دارند تا دو قطره روغن بچکد بعد از آن فتیله را
نگاه دارند تا آتش ... بطریق اول ... بهمین نوع عمل کنند تا روغن تمام بچکد روغن ...
بر قضیب مالند تا سه روز عمل کنند بعد از آن مباشرت کنند اگر زنی ... سینه خود مالد و مرد در ...
سینه را ... زن گذارد و مشغول ... اگر ... روغن و دار چینی بر قضیب مالد و جماع کنند
زن ... دیگری را ... بهمین نوع ... بر قضیب مالد ... کرده
مرهم اکحل ... مرهم ... اول ...
مواد ... از ... که از ... مشاهده ... بمعنی ... کثیره
... جالینوس ... و اصلاح عصب ...
عضو ... جراحات ... ورم ... رطوبی ...
... بقدری ... که ...
کنند ... روغن زیتون ... قلقطار ...
... نرم ... منعقد گردد مرهم اکحل که مرهم ... شقاق ...
دواء الثعلب ... روغن زیت ... منعقد ...
زنگار ... جراحات ...
و مواد ... موم زفت ... روغن زیتون ...
حل ... مرهم داخلیون از تالیف ...

جهة اورام حاره و اوجاع شدیده و صعوده و مقعده و عصب و فراخ جراحات بغایت مفید است اجزا دخیره برگ
سحوقرا با یکرطل و نیم روغن زیت باتش نرم حل کنند و تخم خطمی و بزر قطونا و تخم مرو و حلبه و تخم کتان از هریک
نیم مثقال جدا جدا کاه خیسانیده لعاب برگیرند از مجموع چهار وقیه بالسویه اندک اندک تنقیه کنند بجوش آید
تا منعقد گردد هرگاه منعقد گردد هرگاه زفت و خاکستر چوب رز و مرصاف چهار مثقال خبث الحدید یک مثقال
اضافه کنند بغایت قوی است مرهم شنجرف جهة تحلیل اورام عسر البرء و خنازیر و سرطان و ورم مزمن نافع است
کندر اشق علک البطم مرداسنگ قنه هریک شنجرف پنج موم از هریک چهار مثقال روغن زیتون شش مثقال مرهم
ایضا جهة سوختگی آتش و التهاب جراحات و ورم مقعد و حمره و شقاق که قبل از حرارت باشد نافع است
موم ده مثقال روغن کنجد یا روغن زیتون سی مثقال بعد از گداختن موم از سر آتش برداشته با سفیده تخم مرغ
برهم زنند اگر تبرید زیاده خواهد بجای روغن زیتون کمضع کنند و حضض و سفیدی تخم مرغ اضافه کنند
جهة تسکین درد بجای حضض افیون کنند مرهم باسلیقون جهة جراحات مزمنه و ورم بارد نافع در جوش
شل مرهم کل است زفت راتیانج موم از هریک جزوی قنه ربع جزو روغن زیت دو وزن ادویه
روی آتش مخلوط سازد مرهم محلل جهة تحلیل الریاح و اورام و صلابات و اقسام استسقا و صلابت
تحت جلد و اخراج کرم از جراحات نافع و از مجربات دانسته اند بزرقش سرگین کبوتر دانه خرما شکم بالسویه
زفت دانش مجموع و پیه مرغابی که گداخته سایر ادویه را مخلوط سازد مرهم جادو از تالیف ابن تلمید
منقول است از اشیاء جهة اخراج پیکان و خار بالسویه اجمل بر آن مثل کنند و آنچه در عضو فرو رفته باشد مجرب
دانسته اند بی نهایت تحت زراوند طویل مرهم سعط لوا اسیر کردکان سوخته دانه زردالو بالسویه کوکان
شستر برشته بالعیه و بخور به بیکوب مرد کنند مرهم سفیداب جهة مزاج حار و رویانیدن گوشت و رفع
شور و تحجیر و سوختگی این بغایت نافع است مرداسنگ اسرب کلس بیند و با روغن گل تصفیه کنند تا غلیظ
شود و [illegible] سفیداب قلع دانگی کافور اضافه کنند مرهم نور جهة سوختگی آتش و التهاب قروح
بغایت نافع است موم ده مثقال با روغن گل سرخ سی مثقال گداخته دانگی را بهفت بار شسته اضافه کنند

مرهم حرق مدینه که رشته گویند و چیزی نیز باشد و از میان غلیظ و اجرت بکشند ابه رسد خصوص در بلاد لار و اکثر
از مفاصل باشند خیاط بیرون می آید بعد از ورم حار و علیم و هرچه بیرون آید و پاره شود که هرگاه قطع شود از
جای دیگر بیرون میکند و این هم بیرون میکند تا بیان هرگاه پاره شد جای او را باید شکافت و مرهم استعمال کنند
موم پیه شحم [illegible] مرداسنگ [illegible] سفیده [illegible] موم را با روغن گل گداخته ادویه را مخلوط
بجهة التهاب بزر قطونا با روغن گل کنند قیروطی عبارت از موم و روغن است و قوام او باعتبار رجل
کرد با ادویه مختلف است اما جهة التهاب سینه و ذات الصدر و تبهای محرقه و اورام طبیعیه باید سفیده موم
سفید را در سی مثقال روغن گل گداخته و آب خیار و آب کدو و آب برگ خرفه صاف کرده تنقیه کنند و اگر
ترتیب بیشتر خواهند بجای روغن گل روغن بنفشه کنند و آب برگ بید و برگ حنا بی تنقیه نمایند
مرهم جهة سرطان منقرح سفیداب قلع توتیای کرمانی شسته بالسویه با روغن گل [illegible] سایند و اگر
خرفه با لعاب بزر قطونا یا عنب الثعلب و آب خیار بی و آب کدو تنقیه کنند مرهم سلعه [illegible]
با روغن زیتون بر روی آتش مخلوط سازد و علک البطم در آن حل کنند مرهم جهة منفجر نمودن قروح
که محتاج به نیشتر نباشد [illegible] مثقال پوره ارمنی [illegible] مثقال [illegible] سرگین کبوتر و مرغ [illegible] مثقال
از هریک [illegible] مثقال [illegible] مثقال با روغن زیتون سرشته استعمال کنند مرهم
سعط زراوند طویل راتیانج کلفان اقاقیا بالسویه با اندک روغن گل [illegible] که لب بیند مرهم بواسیر و مرهم
مقل باشد جهة درد و شقاق مقعد نافع موم روغن کنجد پیه مرغابی ساق گاو روغن کوهان شتر زرده
تخم مرغ مقل بالسویه مقل را در لعاب تخم کتان حل نموده مرهم ترتیب دهد مرهم ناصور و ناسور
خرابانه و غیره [illegible] زرند چوبه مرداسنگ هر یک نرم سائیده با چهار مثقال روغن گل و سی مثقال موم
داب خالص [illegible] که ادویه را بجوشانند با آتش نرمی که بجوش آید تا مرهم شود مرهم هوجوبه که اشکال
باشند جهة [illegible] و اورام و تشنج و غدد و جراحات نافع است هوجوبه را نرم سائیده با روغن کنجد
با زرده مثقال موم چهار مثقال مرهم سازد مرهم کافوری جهة جمیع قروح حاره و سوختگی آتش

وحمره ونمله مجرب چهار شاخ موم ده روغن گل که ریخته با سفیداب قلعی ا کافور قیصوری ۱ از هم
سازد مرهم دال منقولست از حکمای هند جهت جراحات مزمنه وعسر البرء بغایت مجربست وتجربه قروح
لنگ وناصور بغایت مجرب ونبات لحم در ازخم کوشت مجرب ومصلح عفونت ضعیف وطفا هر اعلیل
نداشته باشد ودیگر تجربه شده در قروح مالو سایین کافور قیصوری رال هندی که لعل معبری تنجره
دقیقهن ناسفد کات هندی از هر یک ۴ کوفته وبیخته وموم را با روغن گاو تازه ملک که مساوی
مجموع باشد در ظرف اهنی گداخته اول رال را ریخته وبسر چوب شه دهند پس کاتیایی کافور را بریزد
دیگر جوش بدهند ودر قروح قدیمه تا سه روز باقدری از خوفل سوخته استعمال کنند بعد از آن بشوبایا
مرهم ریالی تالیف میر محمد جهت جراحات مزمنه بغایت مجرب درثانیه کمتر از مرهم دال نیست
تا بعدال اقرب است انزروت کاغذ کبود سوخته پوست درخت کاج روناس کات هندی از هر یک
۲ سفیداب مغسول ۵ مرداسنگ مغسول ۳ کافور قیصوری ا موم سفید ۵ روغن گل سرخ بمرهم
لنگشت از مجربات واز اسرار است ... بزور دفع داناه میکند وزخم ان میکند توتیای هندی
نشه ۳ شنجرف اگر چوب چینی نیم داکر نباشد باز عنبر است بازده تخم مرغ که در زیر خاکستر کرم کباب
سر درون کرده تا ما دید بگو در آن کرمابس لیس کرم ابی را بسوزانند واز خاکستر آن نیم داخل کنند تا مایه
نحو معتدلست مرهم عقبت مرهم جهت تنقیح دماميل وجراحات نو بغایت نافعست کثیر الحجم مرد کیال
سرایش بموجه گل بابونه گل خطمی بابونه کوفته با شیر تخته بکرم مکرر استعمال کنند مرهم جهت تسخیج
جراحات مجربست ونقیه ناک کوی چوک در نفع درم جراحات ازموده است اردکندم باقدری
گل سرخ اگر کوفته از روغن طعام وزرده تخم مرغ وچندان روغن مخلوط کرده استعمال کنند مرهم دیگر
که بغایت مجرب ومشهور است علاء الملک ... جزو در قدر ... کرده استعمال کنند
دود بکجی ناخن ونقشا وتشقاق لب واطراف ومقعد وجرب وزخم کهنه ... وتشقاق
چهار پایان را ازموده است مرهم فیدام از مجربات است در ... قروح ... داود ...

مجر

نافعست سنبل الطیب ۳ قردمانا دار فلفل کبابه سلیخه قسط تلخ عاقرقرحا مصطکی مقل مرصاف جلبان
ازرق صبر زرد سیاه سایه پس لیوس کاشم تاسفد زراوند مدحرج سعد اکلیل الملک موم هر یک ۳ روغن
ناردین مثل جمیع مرهم سرطان که در کیفیت تحلیل سرطان وصلابات کنند خردل بذر الجزره کبریت
زرد الجوز زراوند طویل ازرق مقل بابونه هر یکجزو روغن زیتون کهنه مثل جمیع موم سرخ ربع روغن
باب در ذرورات ذروری که دمعه وجرب وضعف بصر را نافعست وبصر را موافق افتد توتیای مغسول
ده درم پوست هلیله زرد صبر سقوطری دار فلفل زرد چوبه از هر یک پنجدرم فلفل دو درم کوفته وبیخته استعمال
نمایند ذروری که کوشت برویاند وخون رفتن از جراحت باز دارد در غایت نافع باشد انزروت
مرکب دم الاخوین مساوی کوفته وبیخته استعمال نمایند ذروری دیگر انزروت دم الاخوین مرکب
کلنار گل ارمنی از هر یک سه درم عدس مقشر یکدرم کوفته وبیخته در زخم پاشند ذروری که کوشت کنده شده
شده را بخورد ودر جراحت بنهند وبتحت کنند در وقت زرشدن ذروری که بر جراحت نکث یده
تری بر نهند وکوشت برویاند انزروت چهار درم دم الاخوین دو درم گل مختوم مرداسنگ مرکب
از هر یک یکدرم ونیم گل ارمنی شیاف مامیثا از هر یک یکدرم صبر سقوطری زراوند مدحرج از هر یک سه
درم کوفته وبیخته استعمال نمایند ذروری که نافعست از برای خروج مقعده دستور هم سفیداب ارزیز
کلنار شب یمانی مازو مساوی کوفته وبیخته مقعد بروغن گل چرب کنند وبدان ذرور کنند ذروری
که بیرون آمدن مقعد را نافع باشد حضض بلوط کلنار جفت البلوط کاغذ سوخته از هر یک سه درم کوفته وبیخته
بر مقعد ذرور کنند ذروری که سوختگی آتش را ودفع کرم ودندان را نافع باشد دار شکر
وحنا از هر یک قدری بکوبند وجای سوختگی را بروغن چرب کنند واین دارو بدان ذرور کنند
ودر سه روز حرق بخور ذرور سرقولون که جراحات مزمنه را بجلد آورد وخود دفعا التیام دهد چون بر سلعه عدد
بپاشند بعد از آن پاکی ... لرعت را زایل سازد از مجربات واز اسرار است کلنار ۳ مرصاف ا نیم
کلنار ۳ جفت بلوط گل ارمنی گل سرخ از هر یک ۲ ثلث از هر یک کوفته بیخته عمل کنند ذرور اعظم

جهت اکله و قروح ساعیه و دهن و گلو و قضیب که بر او صفا مجرب از تالیف حجرات نیز بر دارد
دار جمله اسرار است در قطع خون جراحات و در رویانیدن گوشت و منع ورم قروح و انصباب هوا
از موده است موی سوخته گلنار شاخ گاو و کوهی سوخته اگر نباشد استخوان سوخته برگ عناب
گل ارمنی هر یک ۳ جزو کنند زرنیخ سفیداب سوخته توتیای کرمانی شسته هر یک جزوی از حریر گذرانیده بعمل
کنند و هر گاه در جز گلو و دهن استعمال نماید صبر زرد دیگر جزو مرد کف باتش بگزار بریان کرده و دو برگ
اندرخته و مغسول بخیم دو جزو اضافه کرده هرگاه که فتیله سازند و در سوزنک در مجرای بول بگذارد
نهایت ممکن در دفع سوزنک نظیر ندارد ذرور دیگر جهت اکله و قروح از مجربات ساعیه و ناصور
الانف و ناصور مجرب حجر ارمنی استخوان سوخته صبر زرد بالسویه ذرور کنند و همچنین برگ عناب
خشک ذرور نماید جهت اکله بعید نیست ذرور دیگر دفع اکله و تخفیف قروح از مجربات موی
سوخته دو جزو پوست بادام سوخته یک جزو تخم ریحان لوداده نصف جزو کافور قیصوری ربع جزو ذرور
معدل مجربات حکیم قدیم در اندمال جراحات عسر البرء و تخفیف آن در دفع اکله و قروح عجیبه
در بردن گوشت زیاد و التقاط لو ... زرنیخ سرخ و زرد از هر یک ۳
جزو الکحل ... زاج سفید هر یک جزو زاج زرد زاج سرخ هر یک ربع جزو ...
و چهار روز در میان ... هر چه تصعید کند هر چه صعود است ... جراحات و اکله
هر چه رسوب است جهت ... و در بردن گوشت زیاد استعمال کنند ...
و اهل حرکت ترتیب او را نیز در بعضی امور ... اما ... ذرور مغسول
از نورکره جهت تخفیف رطوبات و بردن گوشت زیاد مجرب است پوست انار عفص شب یمانی
سرکا ... سوخته ... هر یک ۱۰ ... ۵ ... دم الاخوین ۴ ذرور
دیگر که از اسرار است در اندمال جراحات نهایت سریع الاثر است و عظیم الفعل است صبر
زرد گلنار ... الکندر بالسویه ذرور دیگر جهت قروح حار المزاج و ... نهایت ...

صندل سرخ جلنار ... صبر زرد بالسویه ذرور کنند باب در ضمادات و کمادات و لطوخات و قطورات
مخرج ضمادات ... از ادویه ... ضماد مسهل ... یعنی نرمش ... ضماد کنند اسهال
... کنند و بر معده ... اسهال ... کنند و ... اسهال خون ...
شمرده اند ... حنظل ... زهره گاو ... ربع
و با شیر تازه ... ضماد مسهل بر معده و ... ضماد کنند زهره گاو
و عسل و زیتون ... حنظل ... بالسویه ضماد کنند ضماد ... مسهل ...
معده ضماد کنند ... زنان ... کشنیز
... ضماد القراطی ... و صلابات
حاره ... بالسویه گل ارمنی کشنیز
کافور ... ضماد کنند ضماد مفاصل حاره ... صندلین اکلیل
الملک ... زعفران ۱ افیون ... ضماد ... جهت استسقاء
... زعفران ...
... ضماد البنی که صلابت ...
درم ... اکلیل الملک ... بابونه نرگس سنبل ...
... ضمادی که ...
دیگر زعفران صبر ... ضماد ... ضمادی
که ... صندل ...
... کافور ... ضماد دیگر ...
...
... ضماد جگر ...

کوفته و بیخته بکرد صندل سرخ فوفل شیاف مامیثا صبر زعفران از هر یک بگلاب سرشته و اقراص کنند
بوقت حاجت ضماد کنند ضماد جهت استسقا و ورم و تقویه معده و جگر کاکنج که آن را کاکنج نامند
۵ کلم شکوفه انگور اگر نباشد شاخ رز بدل کنند برگ مورد تخم مورد ۳ اقاقیا عفص سماق جاوری
لو داروه زعفران مصطکی هر یک ۲ کافور نیم با آب مورد سرشته ضماد ایضا جهت استسقا بارده و تقویه
جگر و معده کاکنج ۵ فقاح اذخر سوسن برنجاسف ۳ شب یمانی دم الاخوین ناخوه لوبت تربد جاوری
مرصاف کنند ۲ با آب مورد سرشته و هر گاه جهت تقویه معده و جگر استعمال نمایند و علت استسقا نباشد
صبر اضافه کنند و بجای آب مورد با روغن گاو ضماد نمایند ضماد دیگر جهت الطحال و اورام صلبه که
زرد مغز کردکان ارد نخود با قطرس تخم کتان بابونه اشق حلبه مقل از هر یک نصف واحد سنبل
الطیب اکلیل الملک بابونه ربع بکار برکه ضماد نمایند ضماد عاقلس در قطع استسقا مجرب جاوری
۳ کنند کلم برگ مورد کاکنج ارد جو با آب بر بالطبخ او سرشته ضماد جالیا جهت قوبا و
آثار سعیده است و مجرب است قرد مانا موم ارد نخود مرکب بزر اصل السوس کوکرد ۵ با سرکه
منها ان کحب معنوی بمیاه حالیه سرشته ضماد قوبا از مجربات است جهت قوبا و سعفه
و مجرب از موده است کوکرد مجمع عرق دنبه تازه در حمام و لوله حمام بدو ساعت ضماد نمایند ایضا
از مجربات است جهت شقاق از موده زاج صبر سیاه لهوبیه با نفط سیاه بمالند و دست نزدیک آتش
بمالند ایضا ضماد جهت شقاق در جمیع حیوان سعد ۵ مردار سنگ ساییده را با ۲
روغن زیتون بجوشانند تا مثل قطران شود ۳ قند اضافه نمایند و طبخ نمایند تا غلیظ گردد و قوام
رفته سعد پس موضع شقاق را با آب گرم نرم کرده دوای مزکوره گرم کرده در شکاف شقاق بگذارند
ضماد جهت رفع رحس اقاقیا حضض گل ارمنی نشاسته شیاف مامیثا صندل سفید بابونه افیون
همه را با لعاب بزرقطونا و سرکه ضماد کنند ضماد جهت رفع ثالیل دقوا حبل با آب ساییده بمالند
در روز زایل کنند ایضا ضماد ثالیل از مجربات والده مرحوم است اشق ۲ مکوب کرده یکشبانروز

دارد که بعینه

در هر که ضماد بیده پس حل کنند و گل خطمی ۲ تخم مرو تخم کتان بابونه بنفشه اضافه نموده استعمال نمایند و باید که مکوب
باشد ضماد جهت تقویه معده اطفال و غیران بغایت مشهور است و در رفع استسقا کنند للادن بکوفته اقاقیا
۳ موم ۱ با روغن سوسن ۵ در ظرفی معده ضماد نمایند ضماد جهت حرب و خطم سنبل الطیب مغاث برگ مورد
ماش برگ گل سرخ بارزده تخم مرغ و روغن گل سرخ که فقراتیهود در او حل کرده سرشته ضماد دیگر جهت
حرب و جبر کسر از موده است مغاث گل ارمنی صبر زرد گل سرخ عدس شیاف ماميثا فوفل برگ حنا صندل آب
مورد مطبوخ ضماد نمایند ضماد عاقلس حیض جوامل عدس مقشر پوست انار مورد با سرکه سرشته برشته کرده
دیگر سیند و ضماد کنند ضماد فرس بغایت مجرب مرزنجوش خطمی بزرقطونا ارد جو سبوس کوکنار بابونه بارزد تخم
مرغ و روغن گل ضماد کنند و اگر قدری زعفران و افیون اضافه کنند بهتر است ضماد طحال از موده است اگر
بقدر نگاه شود یکشبانروز در سرکه خیسانیده در دوان حل کنند و قطعه تکه ۳ مغز بادام تلخ بادیان کبر
سبزه سماق اقاقیا هر یک ... شادیخ اگر نباشد کبریت مغناطیس سوخته شب یمانی کندر صندل
هر یک بار مصطکی جوز السرو هر یک ۱۰ با موم ۲ و روغن مورد ۳ سرشته اوراق الصدعین جهت
درد سر با بارهم کرنب که بقدر درهمی باشد کوفته بر شریان صدغین بسته مهم کاسنی تخم کاهو مرطب
۳ حضض ۳ افیون ۱ انم لعاب بزرقطونا سرشته ضماد که در رفع بخواهد کنند از مجربات است افیون تخم کاهو
بزرالبنج ۱ ... بخ بابونه با آنچه که خشخاش در او پخته بسته استعمال نماید ضماد سلیمانی جهت درد مفاصل مزمن
مجرب است و در گشته که سلیمانی نامند زیبق هر یک ۱ با هم ساییده با آب دهن زیر کرده تا سیماب کشته شود
ده مثقال صابون حلبی را در آب حل کرده اضافه کنند ضماد دیق جهت مفاصل بارده و فالج و امراض عصبی
و فتق و محلل قوی جاذب خار و مکان از عمق بدن است و مجرب است که مداومت ضماد او بر مهره
پشت و مفاصل باعث نجات جمعی کثیر از استرخا و تشنج چند ساله شده تخم انجره ۲۰ نور بیدان بوره لادن
زرد ادند مرع تخم حنظل علک البطم حلبه فلفل دار فلفل ۶ قرفه هر یک ... ۳ مقل قرد مانا عود
بلسان کندر مرصاف زراتیخ زاج ریخوان سوخته اصل صبر زرد فستق سعد اذخر فرفیون سورنجان ۳

دبق ۱۲ موم ۴ حب سلاطین ۹ با روغن سوسن و امثال آن ۱۵ باید دستوری که در قاعده مراهم مذکور است

ترتیب دهند و مجموع را در سرکه حل کنند و عسل بقدر سرکه اضافه کنند ضماد دیگر جهت مفاصل و آنچه قریب

بآنها باشد مسکن اوجاع بارده است و تجربه شده مغز دانه خروع که بید انجیر نامند ۳ جزو روغن گاو

تازه عسل هر یک جزوی الای سرکه بوزن عسل بجوشانند تا مجموع مرکب حکم کادی شود بقدری که

غلیظ سازد اضافه و محکم استعمال کنند ضماد مسکن اوجاع دردهای مفاصل بارده و حاره مجرب است

حلبه را با آب در سرکه بابونه طبخ دهند تا مهرا شود و عسل بوزن حلبه اضافه کرده بجوشانند تا غلیظ گردد

محکم طلا کرده ضماد دیگر جهت مفاصل بارده مجرب است عرطنیثا سوخته با عسل و سرکه بقدر کفایت

بابونه سرشته ضماد کنند ضماد دیگر جهت مفاصل بارده و اورام مزمنه بوره زرنیخ احمر با آب مطبوخه

بابونه با سرکه و عسل بالمناصفه طلا کنند ضماد دیگر از نقرس مفاصل حار و نقرس و مجرب در دفع تقلبهای

مواد جلیا بید صبر زعفران مرصاف با بابونه با آب کرنب طلا کنند اگر حرارت زیاده با آب کاسنی

ضماد اورام حاره و ورم فرج و کنج ران و قضیب [illegible] از مجربات [illegible] خشخاش مسحوق

را در آب [illegible] بجوشانند تا مهرا شود در قطونا مسحوق بوزن او در دهن گل سرخ بوزن هر دو

استعمال کنند ضماد قروح ساق خاکستر گاه گندم نمک طعام با بابونه با سرکه طلا کنند ضماد جهت [illegible] مستسقی

لغایت سفیداب سنبل الطیب جوز [illegible] خاکستر سرگین گاو [illegible] سرگین [illegible] سعد قرنبا [illegible]

[illegible] [illegible] صعتر [illegible]

بابول شتر ضماد نماید و طلای آب [illegible] که گرم کرده باشد [illegible] مجرب است و سعد [illegible]

ضماد بواسیر [illegible] مقعد و قرح آن [illegible] سفیداب موم سفید [illegible]

جزوی گل خطمی مقل هر یک ۲ جزو [illegible] جزو روغن گل پنج جزو با زرده تخم مرغ استعمال کنند

ضماد دیگر جهت درد و سوزش مقعد کندر را کوبیده با روغن گل و سفیدی تخم مرغ ضماد نمایند دستور

زرده تخم مرغ و روغن بنفشه استعمال کنند ضماد جهت درد و سوزش مقعد کندر را کوبیده با روغن گل یا سفیدی

تخم مرغ ضماد نما

تخم مرغ ضماد نماید دستور زرده تخم مرغ و آرد جو و روغن گل سرخ چون اثر دارد دستور سفیداب ۵ مرداسنگ

۴ زر الیخ ۳ با زرده تخم مرغ و روغن بنفشه استعمال کنند و دستور دیگر جوز را در خاکستر گرم پخته با هم وزن آن

روغن گاو تازه ضماد کنند دستور برگ خطمی گل بابونه اکلیل الملک هر یک ۴ حلبه تخم کتان ۳ عدد مقشر را

مجموع را پخته با زرده تخم مرغ و روغن بنفشه استعمال کنند ضماد [illegible] بارده و دردهای که بجهت درد بود و

بواسیر و [illegible] در غایت [illegible] لغایت [illegible] و مجرب فلفل [illegible] حلبه [illegible]

سورنجان با روغن گردکان و موم [illegible] ضماد نماید ضماد جهت خنازیر حاره مرصاف جزو حضض ۴ با آب گشنیز

ضماد کنند ضماد دیگر جهت خنازیری که با حرارت باشد و جهت سلعه لغایت مشهور است [illegible] حلتیت

انجدان هر یک ۵ [illegible] با فرفیون ۳ مقل ازرق ۳ سکبینج و مجموع را در سرکه حل نموده با آب گشنیز ضماد نماید

[illegible] تازه باید نموده [illegible] ضماد بواسیر

بارده مفاصل و ریاح مجرب است سیر را کوبیده در روغن [illegible] بجوشانند تا [illegible]

طلا [illegible] ضماد نماید ضماد جهت [illegible] شحم حنظل ۳ مغز بادام تلخ ۴ [illegible] مرهم [illegible] سرکه با

کبوتر [illegible] ۳ [illegible] کرده [illegible] کنند [illegible] روغن گل آلوده [illegible]

[illegible] ضماد جهت ورم سپرز که از حرارت باشد مجربات است برگ درخت گز را با آرد جو در سرکه استعمال

نماید دستور [illegible] سبوس گندم را در سرکه پخته [illegible] ضماد نماید ضماد جهت اورام جگر بارده و سپرز را

از مجربات است موم [illegible] اشق را با روغن سوسن و شراب یا سرکه ضماد نماید ضماد دیگر

جهت ورم معده بارده [illegible] مجرب است [illegible]

[illegible] هر یک [illegible] ضماد کنند ضماد دیگر جهت ورم [illegible] تخم [illegible]

[illegible] دستور گل خطمی [illegible] با زرده تخم مرغ

[illegible] طلا کنند [illegible] روغن [illegible]

[illegible] ضماد کنند جهت [illegible] با روغن [illegible]

چرب کرده و لنگ سوخته و ابریشم سوخته و حب البلسان بپاشند حمّاي دیگر العنا [illegible] زرد چوبه برگ حنا بلیله

زرد عفص مردار سنگ اقاقیا [illegible] ازهر یکجزوی روغن گل سرخ ۳ جزو حمّاد [illegible] العنا [illegible] اندوخته

که مجرب است شیطرج اصل السوس [illegible] بلیله زرد [illegible] چند جا در [illegible] اینها را باهم کوفته [illegible] که

چرب کرده باشد در دیگ کرده بالای آتش گذارند که آب شود بعد از آن زفت را در میان آن انداخته که آب شود [illegible]

حال باز [illegible] را در آن ریخته [illegible] بالای خرقه انداخته ضماد باید حمّاد [illegible] مراحت مني و ناصور الانف که [illegible]

امتحان کرده [illegible] از موده است مغز تخم [illegible] از مغز تخم کدو ۳ [illegible] معقول [illegible] بکجزو [illegible] روغن [illegible]

باید حمّاد [illegible] مجرب [illegible] مردار سنگ مغسول قلقطار سوخته [illegible] با شراب و روغن مورد استعمال کنند

[illegible] اثار زخم [illegible] رسیده در ظرف مس [illegible] غلیظ شود استعمال کنند حمّاد [illegible]

از مجربات و از جمله اسرار است و در دفع ریح و جراحات که [illegible] تکلف [illegible] در رو پاشیدن مو و داء الثعلب

و داء الحیه سریع الاثر است بغایت حار [illegible] النفوذ [illegible] از [illegible] ساعت [illegible]

از [illegible] از طلا کنند [illegible] طلا [illegible] و هر گاه [illegible] امتحان این [illegible]

باشد [illegible] مواضع باید ضماد [illegible] بعضی روز [illegible]

علاج کنند [illegible] یکجزو صندل سفید سوده ۵ جزو با آب [illegible] استعمال کنند و اگر [illegible] را باید دو جزو صندل سفید

و دو جزو [illegible] دو جزو [illegible] و یکجزو [illegible] ضماد [illegible] حمّاد دیگر [illegible]

و جمیع [illegible] منقول از [illegible] در آب [illegible] زرنیخ سرخ صندل سفید که [illegible]

باید [illegible] تخم [illegible] مغز بادام تلخ [illegible] ازهر یک ۶ [illegible] باید حمّاد دیگر از [illegible]

دفع آثار [illegible] مغز بادام تلخ تخم [illegible] طلا کنند [illegible]

رفع [illegible] میکند حمّاد [illegible] و مواد [illegible] از مجربات است منقول از حکمای [illegible]

ده مثقال [illegible] در ظرف [illegible] بعد از آنکه از سر آتش

برداشتند [illegible] آتش نگاه دارند [illegible] منعقد گردد پس از انعقاد جمع [illegible] بالمذکور

[illegible]

ثم [illegible] استعمال نماید و هر گاه [illegible] کرده باشد طلا کنند و خنزیر [illegible] بسیار آزموده است حمّاد داء الثعلب و داء

الحیه از مجربات [illegible] کنند شیطرج از زرنیخ سرخ ۳ با روغن زیتون ضماد کنند حمّاد [illegible] داء الثعلب [illegible]

موی زرنیخ سوخته صدف سوخته [illegible] حب البلسان روغن زیتون [illegible] و آن موضع را [illegible] بالسویه

دواء [illegible] را ضماد کنند حمّاد [illegible] موی [illegible] سوخته [illegible] سنبل الطیب [illegible]

[illegible] صدف سوخته [illegible] قلقطار سوخته مغسول ۶ جزو زعفران نیم جزو حمّاد [illegible]

که [illegible] طلا کنند [illegible] زعفران [illegible] سائیده استعمال کنند حمّاد [illegible]

که [illegible] دو درم [illegible] گشنیز [illegible]

ان [illegible] کند حمّاد [illegible] دماغ که [illegible]

کنند [illegible] و تقویه دماغ [illegible] طعام [illegible] سوخته [illegible]

[illegible] زرنیخ [illegible] گل سرخ [illegible]

کنند [illegible] زرنیخ [illegible] سنبل الطیب [illegible] نیم جزو [illegible]

[illegible] ۳ [illegible] حل کرده [illegible] ضماد کنند حمّاد [illegible]

[illegible] حار [illegible] غلیظ [illegible]

گل [illegible] بادام [illegible] ضماد [illegible] گشنیز [illegible] حمّاد [illegible]

از موده است تخم [illegible] ۳ [illegible] ۳ [illegible] سائیده [illegible] در حمام حل کنند [illegible]

حمّاد دیگر [illegible] حمّاد [illegible] کرده [illegible]

[illegible] در حمام طلا کنند و هر گاه [illegible]

[illegible] با شیر [illegible] سائیده طلا کنند حمّاد [illegible] و گل [illegible] از مجربات است

[illegible] دفع [illegible] گشنیز [illegible] باشد [illegible]

گشنیز [illegible] حمّاد [illegible] بادام [illegible] مجرب است [illegible]

کردن حمل با خونسیز بستور یا حلبه از جمله سکنات وجع بارده است و محلل مواد و ضماد سفیداب قلعی با شیر تازه و طلای
بر زرقطونا با برگ کدو تسکین اورام حاره و نقرس ازموده است ضماد جهت جرب جولبت کوکرد زاج سفید فلفل باردی
نیم کوفته کعید در بخیل سفیداب قلعی مرداسنگ با روغن تازه و نمک ضماد کنند ضماد ایضا جهت جرب و حکه مجرب
سناء مکی پوست هلیله زرد مرداسنگ سفیداب قلعی با لوبیا با روغن گل و روغن بنفشه ضماد کنند ضماد لطیفه
بالسبه و قوبا که خارش و سوزش باشد در دو ۳ دفعه زایل میکند و از مجربات جهت است مغز تخم کدو و تخم
معقول تخم خرفه با شیر تازه ضماد کنند ضماد منفخ دمل و دنبال و اورام اکلیل الملک حلبه تخم کتان دانه تمر هندی
برگ کبر کمبوترا و کندم با لوبیا با روغن کنجد و موم ضماد باید و اگر اجزا را با آب و شیر پخته طلا کنند و مکرر تغییر دهد
نهایت موثر است ضماد جهت کشودن دمل از مجربات است دانه تمر هندی را کوبیده نیم جوش ... چراغ
را در آب بر روی آتش کذارند پخته مخلوط سازد و محکم طلا کنند و مجلس برزقطونا با آب ... تر کرده بر دمل ببندد
بالغ زند و مسکن درد وجع و منفخ قوی است ضماد جهت رعاف ... صندل سفید ارد جو
افیون گل ارمنی ... کافور نیم جزو پوست سماق انار ... صندل سفید ... افیون با آب مورد
داشته ... ضماد کنند ضماد رفع ادرار حیض ازموده است پوست سماق انار سماق ...
زاج کندر ... تخم مورد با آب طلا کنند یا آب مورد ... که زنور ... مستعمل
... تخم مرغ ... ضماد جهت رفع ...
بول ... ضماد کنند ضماد ...
کردن شیر ... ضماد
که منع ... ضماد
جهت ... تخم مرغ ...
... ضماد جهت منع ... صندل سرخ صندل سفید ...
زعفران کافور نیم جزو با آب ... طلا کنند ضماد جهت کرم معده ... بالوبیه

بالاره

بازهره کاو ... ضماد کلف و اثار نقابت ... پوست تخم مرغ ... قلعی که بعضی
... تخم ... که طلا کنند ... تخم ... ره ...
کبوتر ارد نخود با برگ طلا کنند ضماد جهت رفع ... زیر بغل و کنج ران ... که ... کویند ...
... پوست ... جوز ... ضماد کنند ضماد
تولد قمل ... با لوبیا با روغن زیتون طلا کنند و طلای ... سیماب ... حمل کردن
قمل از مجربات ... طلای ... حمل ... چلیم
... روغن زیتون ... دافع قمل ... از مجربات
است ... طلای ... قمل ... روغن کودکان ...
ضماد جهت ... با لوبیا با برگ ضماد کنند ضماد جهت ...
... تخم ... با لوبیا با برگ ضماد کنند کماد عبارت از ... ادویه ... که گرم کرده
... ادویه ... کماد
جهت ... چند قطره آب نمک ... محکم ... اگر ... گرم
... گرم کرده چند قطره ... کماد جهت تحلیل ...
تخم ... گرم کرده ... کماد جهت تحلیل مواد
... صعتر ... طعام ... سفید ...
... با لوبیا ... کماد دیگر جهت دفع ... کوش ...
... کرده کرم ... کماد
دیگر جهت ورم ... اکلیل الملک ... با روغن بنفشه مخلوط نموده ...
لطوخ عبارت از ادویه ... آب ... بکار آن
... معمول ... مرطبه ...

بلغمیه شده هر یک را ادویه ان معلوم است و بجهت اختصار بعضی مرقوم میگردد **نطول** جهت رفع طلب صداع و رفع
بخوابد و صداع حاره بنفشه برگ بید نیلوفر خیار بن ارجو خیار تازه کدوی تازه در اب طبخ دهند تا نیم گرم
و حضور ابر بالا راه وا داشته باب او حضور البوتنه و ثقل را به بندد **نطول** جهت تحلیل مواد بارده و تقویه
بر کاسه بعد کل بابونه افسنتین رومی مرزنجوش بطوخودوس شکلا اشنیع عصفر جاشا جعده اکلیل اکلیل قطر
الملوک تخم حنظل جوز السرو کافیطوس دار شیشعان سوسن بوده به دستور معلوم نطول کنند اگر مجموع فیت نشود
بعضی اکتفا جایز است و در اسوبه ادویه مرطبه هر گاه بابونه و خود دانیخ داخل ان اضافه نماید تعریف میکنند
قطورات عبارت از دوائیست که در گوش چکانند و در حق اطبا مخصوص چشم و گوش و ادویه علیحده باب
مذکور شد لیس قطوری که اختصاص بگوش دارد اینجا مرقوم میشود **قطور** جهت دوی و طنین نفعات نافع است
از معالجات بقراطی حنظل بید بیشتر لطرون که بوره سرخ است قرنفل سیاه بالوسیه دو سرکه حل نموده در گوش چکانند
قطور دیگر که رفع علت ... بوره میکنند در باعث صبر سیاه را در کوزه سفالین نو را پخته خاکستر او را با بول
گاو با نوک بگوش چکانند ... اعضا با زهره و طبخه دیلمی ... جنبش ... ان حیوانات که
شیر تلخ **قطور الطیلی** جهت دوی و سده از اجتماع حرکت و طنین نفعات نافع و سبب تعرض ... است ...
سفید بوره سرخ زعفران قرص ... با ادمان مناسب حل نموده بچکانند **قطور** جهت گرانی سامعه و کری
و دوی و طنین از مجربات است بوره ارمنی شحم حنظل جند بیدستر زراوند مدحرج ... افسنتین
قیطی ... با زهره گاو سرشته در روغن بادام تلخ حل کرده بچکانند دستور ان مجربات **قطور** جهت کری
دفع شده طبخ افسنتین را با زهره گاو ... کنند و زهره ... که ... باشد با روغن
بابونه نقابت نافع و چکانیدن دو قطره قطران که با نفط یا روغن قسط حل کرده باشد صبح و شام
مداومت کنند جهت جمیع انواع درد گوش و مواد بارده مجرب است **قطور** دیگر جهت کشتن حیوانی که در گوش
رفته باشد قطران را باب ... تا ... برگ ... نیم گرم بچکانند **قطور دیگر** که از اخراج کرم ...
متولد در گوش کند شراب کهنه عسل و روغن ... سفیدی تخم مرغ ... در گوش ...

کرم کرده

کرم کرده بگذارد و بعد ساعتی ... عاجب ... کرده ... **قطور** جهت درد گوش که از حرارت
باشد بجوشانند روغن گل ... بر کرده بجوشانند تا ... تقطیر نماید ... با شیر دختران
و روغن بنفشه با ... خورده ... دستور اب عنب الثعلب نافع است و سفیدی تخم مرغ با ...
از مجربات است **قطور** جهت ورم بارد و ریاح نافعست زهره گاو با روغن خیار بن با اشنان
بجوشانند تا رطوبت زهره بر طرف شود الکاه ... کنند **قطور** دیگر جهت حرکت و درد قرحه گوش
مرهاف صبر زعفران با روغن بادام شیرین تقطیر کنند و بجهت تسکین درد افیون نفعات نافعست ...
کردن ... اب برگ زیتون ... نافعست به دستور ... در اب حل نموده با روغن گل **قطور** کنند ...
با ماء العسل ... نافعست **قطور** دیگر رفع سیلان رطوبات گوش ... نافعست ...
بوره سرخ از هر یک ... عسل ... قطور نماید ... نموده بگذارند **قطور دیگر**
که رفع منع سیلان خون کند که ... از گوش ... با سرکه حل نموده بچکانند
و به دستور کرده گاو ... کرده ... نیم پخته کرده اب او را افشرده در گوش چکانند از مجربات
حکمات **باب در سعوطات و قطورات و لشوفات و نفوخات و بخورات و غیره** سعوط عبارت
از دوائیست که در بینی چکانند و قطور انچه ... عطسه اورد و لشوق انچه با استنشاق به بینی کشند و انچه
از مایعات خوشبو در طریقه کرده بو کنند و نفوخ انچه در بینی دمند **سعوط** جهت تقویه قوه حافظه و گویند
مداومت ان موی سر و ریش را سیاه کند مغز ... زیره ... قیلوط ... روغن زیتون
سعوط کنند و ساعتی به پشت بخوابد و سعوط زهره خطاف را جهت سیاه کردن موی سفید مجرب ...
سعوط جهت قطع رعاف مجرب ... هندی سوخته را با ... سعوط کنند به دستور سعوط ...
و نفوخ ... قوی ... اب برف ... نافعست **سعوط دیگر** که قطع
رعاف ... دم الاخوین ... با روغن زیتون ...
نفوخ دیگر ... البلوط ... افیون ... سوخته ... برگ بید با اب ...

وامثال آن سعوط دیا ابها نفوخ باید سعوط دیگر جهت دردسر بارد وشقیقه و صفره وخوره نافع است صعتر

وعاقرقرحا صبر زعفران جند بیدستر کندس مشک زهره کلنک زهره کبک باب کرفس سرشته

قدر عدسی باب مرزنجوش سعوط باید سعوط جهت تحلیل ریاح دماغی سدره بلغمی مومیایی جند بیدستر مشک قرنفل

بالویه قدر نخوده را با روغن حلبیت زهره کلنک مفرده مجموعه با ب مرزنجوش سعوط باید سعوط جهت تحلیل

ریاح وامثال بلغمی دماغی وسدره مومیایی جند بیدستر مشک فرفیون بالویه قدر نخوده را با روغن زنبق ودفع

ان سعوط کنند عطوس جهت سده دماغ ومواد بارده نافع ورفع مواد نعطسه مسکینه کنندش خربق

سفید مو دل سرخ زراوند طویل مفرده مجموعه نرم سائیده بر پر مرغ مالیده در بینی کنند که باعث عطسه می

گردد لخلخه جهت فالج ولقوه وامراض دماغ جوزرد قرنفل سفید نوشادر مرزنجوش لوبه ارمینی سنبل

هندی مشک بالویه سعوط کنند لخلخه دیگر جهت تقویه دماغ ودل عارکلاب وسرکه کافور دروغن

نفشه ارسیب در ظرف سرتنگ کرده ببویند لخلخه دیگر جهت منع سعود بخارات بدماغ ودریاح حاره

وحفظ عقل نعست کشنیز اب برگ سیده سرکه روغن کل صندل سفید بدستور لخلخه کنند لخلخه جهت

ضعف دل ومواد ممده قرنفل کبابه دیکر وما کلاب وعرق بهار لخلخه باید لشوق جهت حرکت

بلغمی وحرکت آن بود خشک را نرم کرده با شراب استنشاق باید جهت بلغکون حرکت قوری

انسر زرتشت اضافه کنند لشوق جهت تقویه دل ودماغ ورفع غشی وخفقان اب میوه صندل سفید کلاب

سرکه کافور عود استنشاق باید بخور جهت تقویه دل ودماغ عود حسن لبان لوبت سعدمن ترنج سائیده

بکلاب مخلوط کرده در حقه بیجب کذاشته در آتش نرم ببورانند بخور جهت صداع مزمن وشقیقه و

مواد بارده دماغی از مجربات است ابواب رنبه حنظل در آتش سرخ کرده در شراب انداخته سر را

به بخار ان بدارند واکر اسهال غلیظ باشد کاهی شراب اب کنند وبدستور اب مویز پیچ کرکه سرخار است

بخور جهت زکام سیاه دانه بر روی سنگ تافته ریخته دود استنشاق باید بخور جهت حبس کردن ماده زکام

که قطع سیلان رطوبت کند سندروس مجربست بخور نقل بامعه دردی و طبی در باوم نوبت مجربست

ازالجن

مرزنجوش سداب قسنتین شیح ارمنی صعتر اهل بابونج اکلیل الملک بنفشه هیکو بالویه جوشانیده در ظرف

لوله دار کرده طرفی در سوراخ گوش کذارند تا دود داخل گوش شود بخور جهت رفع احتباس حیض بخم

حنظل شونیز کندش میعه علک البطم هر یک جزو تا عنبر اشهب نیم جزو مشک زعفران ربع جزو روغن

زنبق سرشته قدر فندقی را در آتش انداخته دود اورا بر رحم رساند وباید آتش ان لوله داشته باشد که

از ان لوله دود بر رحم رسد با کنده شود بخور دیگر جهت اختناق رحم وعسر ولادت لعاب نافع است بخم حنظل

قنه جاوشیر کوکرد مر بالویه باهم کا ورسته بدستور بخور کنند بخور جهت درد دندان وکرم دندان لوبت حسکش

عنب الثعلب کل بابونه بالسویه بجوشانند وسر را بر بخار ان بدارند تا عرق برآید ظاهر شود دخنه جهت اسقاط

کردن دا بهای بواسیر از موره است کوکرد بلاد در اصل السوس بیخ کبر برگ مورد بالویه با روغن زنبق

سرشته حب ها ساخته دخنه باید دود اب برک مورد جلوس کنند وعمل تکرار باید نمود باب در حقنها و

فتایل وفرزجات وحمولات حقنه عبارت از استرسات مایعات معما مستقیم ورحم وقبله بسر

جاید است معما همه نوره ودر عرف شاف نامند ودر فرزجات آنچه زنان ازاد وبه در قبل و رحم بردارند

وحمول اعم از فرزجه واشباف در قبل ودبر است وواضع حقنه بقراط است واله حقنه باید از قبیل جلود باشد

بهبه کیسه شود حقنه که طرف دیگر لطیفه کردن کرده باشد دراز تا لوله بر طرف بار یکت او وصل با یدکه

از اصب کرده در مقعد کنند داب حقنه را در آن کیسه کرده دهن کیسه را بهم آورد وبفشار زنبا اب برود و

رحو باید حقنه کننده بروی بخواباند تا اب حقنه بمعاء علیا تواند رسید وطبایید قدر بر آنکه هر دو زانو

زیانه ازپخته شوف نباشد وبعضی اعتقاد دارند که کمتر از آن هم جایز نیست اکثر اطبا تحت رئیسه را از حقنه

و مراعات وقف می شود بارده مولد ریاح وحاره مورث غشی وکرب است ومنافع حقنه لعبارت

از الحقنه اماله مواد مرتفعه بدماغ واعضای عالیه است ورفع سده امعا ورفع الم قولنج ودر فتایل

سهمه زنجبیل که طول او بقدر انکشت میان ان شخص باشد ودر فرزجات زیاده از قدر یک انکشت

نباشد وحجز اب حقنه بر کرد ده تو نیست که نصف قدرا ول بار بریزند تا اب اول را دفع کنند و قبل از حقنه

باب او دو بابادیان مرنجبه و آب کرم حقنه کند حقنه که برودت احشا ذکر ده و رحم و مثانه را نافع است
معروف بحقنة الادهان روغن بادام روغن کدو کاه ان و روغن حب البطم از هر یک ده مثقال روغن زیتون
با بوزن مجموع آب بجوشانند تا آب بنصف رسد در قبل و دبر بجذب حقنه کنند و هرگاه برودت غالب باشد
روغن مرزنجوش و روغن زنبق اضافه کند حقنه جهت قرحه امعاء و سحج نافع است سعید است سفیداب قلعی کافور
صمغ عربی از هر یک ۱ زرده تخم مرغ نیم پخته ۳ عدد و آب برگ بارتنگ مطبوخ جو مقشر سه کرده بر روغن گل
سرخ از هر یک ۱۰۲ وهرگاه به قابلیتی محتاج باشد روغن و پیه باید کرد و کلیه اقماع وارد کلف بر داخل کند
حقنه جهت قولنج عناب سپستان بعوریه سپاه مسنق حلبه تخم کتان سبوس گندم گل خطمی قنطوریون رقیق
تخم رازیانه برگ چغندر در ... رطل آب بجوشانند تا ثلث بماند پس صاف نموده پهلی در را با شکر سرخ بوره
ارمنی الکبه سه و روغن کنجد حقنه کند حقنه که در امراض حاره استعمال نماید عناب سپستان بنفشه
جو مقشر خطمی سبوس گندم حب الکلیل الملک انجیر زرد در ... آب بجوشانند تا بثلث رسد و با هلیل ...
با شکر سرخ و روغن بادام حقنه نماید اگر تند پر شستر لازم باشد لعاب بزر قطونا و روغن تخم کدو دو آب
لبلاب اضافه کند حقنه جهت برودت رحم و ... حیض نافع است ... مقل سکبینج جاوشیر حبه تخم کرفس
نانخواه رازیانه سنبل الطیب بابونه حلبه سنبل آب شیر تازه بجوشانند تا بالنصف رسد او را با روغن تازه
کاو و عسل کف گرفته و روغن ... در قبل حقنه کنند تا ممکن باشد نگاه کنند که آب حقنه رجوع نکند حقنه
جهت درد مفاصل و عرق النسا و امثال آن نافع است حلبه بابونه مغز دانه هیه انجیر تخم کتان بابونه
شبت حب الغار سورنجان ... سفید قنطوریون سکبینج ... جاوشیر تخم کاو ... روغن ... حقنه کند
حقنه جهت قرحه امعا نافع ... قابض است برنج ... مقشر ... کلنار ...
انار ... در دو رطل آب بجوشانند تا ... آورده و با سفیداب گل قرمز صمغ عربی اقاقیا دم الاخوین
... از هر یک ... نیم کوفته تخم مرغ پخته ... روغن گل سرخ حقنه کنند
حقنه زرنیخ جهت ... مجرب است ... سوخته زرنیخ ...

۱۷

تب بارد ... آب بدنیه افیون اقاقیا بلوط صمغ عربی دم الاخوین نرم سائیده با آب ...
رشته ... حقنه نماید حقنه حاد جهت لیثرغس ...
ان و امراض دماغی تخم حنظل قرطم تخم الجزر ... بیخ کبر جوشانیده با روغن زیتون حقنه کنند
حقنه حاد جهت فالج و لقوه و لیثرغس و امثال آن شبت بابونه مرزنجوش حرمل قرطم حلبه تخم کتان برگ
چغندر سبوس گندم تخم حنظل دانه هیه انجیر قنطوریون دقیق از هر یک یک کف انجیر زرد ده عدد
جوشانیده با عسل و روغن الکابر حقنه کنند حقنه جهت عرق النسا و امثال آن که بعد از حقنه مسهله
باید حقنه کنند و هر چند که ... سکبینج ... مقل ... جاوشیر فرفیون با ...
دو مثقال او را در روغن قسط و امثال آن حل کرده حقنه نماید حقنه جهت نفخ و رم کرده و ادرار
رحم حلبه نافع است ... لعاب خطمی لعاب تخم کتان ماء الشعیر لعاب حلبه روغن کنجد استعمال کنند
حقنه جهت ... صفرا ... که تاب باشد ... از مجربات است بنفشه نیلوفر جو مقشر
عنب الثعلب ... تخم کدو ... کرده و جوشانیده با لعاب بزر قطونا و روغن تخم کدو
... حقنه نماید و آنچه از بعضی اطبا مذکور است که ... حقنه جایز نیست ...
... عجاری و عروق ... جایز است ...
صفرائی ... حقنه معتدل که در اکثر اوقات نافع است قرطم
عناب سپستان بنفشه عنب الثعلب ... جو مقشر برگ چغندر سبوس گندم جوشانیده با فلوس خیار
شنبر روغن بادام بوره ارمنی ... معلوم حقنه نماید فتیله لینه خطمی بوره ارمنی ...
نرم سائیده ... با شکر سرخ که بقوام آورده ... معلوم ...
اگر ... فتیله دیگر که قوی تر است بنفشه خطمی ...
... اگر قوی تر خواهند شحم حنظل ... بوره ارمنی ... اضافه کنند ...
... جایز نیست ... با شکر بقوام آورده ...

دلوره وحلبي وتخم حنظل وشحم ان اضافه كنند تقوي فعلت و رگ‌هاي موش كند تقويه ميكند شياف

زحير كه سوده باو شاند از مجربات است افيون كندر زعفران بالسويه باب كشنيز سرشته

شيافها بر يك سازند در ميان ان ريسماني بگذارد كه سر ريسمان بيرون مقعد باشد شياف قولنج

بوره ارمني ده درم تخم حنظل مقل سكبينج از هر يك سه درم شحم ده درم ونيم شكر سرخ دو درم شياف

سازند شياف فرفيون ضعف مثانه وسلس البول وفتق را نافع است وباه را قوت دهد بالجمله تازه

حب الصنوبر حب المحلب مقشر مغز بادام تلخ كرم دانه حب الرشاد از هر يك ده درم فرفيون جند بيدستر

سداب از هر يك سه درم مقل ده درم باب كنده شياف سازند شياف كه مقوي باه باشد حقيقت

فرفيون از هر يك يكدرم مشك نيم درم كوفته وبيخته درم شياف سازند شياف كه همين خاصيت دارد

پيه سوسمار زهره گرگ حب القطن فرفيون مساوي كوفته وبيخته بروغن سنبل شياف سازند شياف

كه استسقاي طبل را نفع كند وبادها بشكند حنظل را زبانه تخم كرفس تربد بوره ارمني از هر يك يكدرم

شكر سرخ نيم درم باب سداب شياف سازند شياف كه خون رفتن از بواسير باز دارد كندر

انزروت دم الاخوين گلنار [illegible] از هر يك يكدرم [illegible] كوفته وبيخته باب [illegible] كشنيز

شياف سازند شياف كه همين خاصيت دارد اقاقيا لحية التيس گلنار گل ارمني از هر

يكدرم [illegible] سوخته وشيذاب از هر يك نيم درم باب لسان الحمل يا باب [illegible] سرشته شياف سازند شياف

ديگر كه همين خاصيت دارد قنطوريون دقيق بيخ سوسن انزروت از هر يك [illegible]

[illegible] سرشته شياف سازند شياف ديگر كه همين عمل كند لحية التيس اقاقيا صمغ

[illegible] دم الاخوين از هر يك يكدرم وشيذاب صدف سوخته از هر يك نيم درم باب لسان الحمل

سرشته شياف سازند شياف كه در عقب مسهل استعمال كنند اگر در اسهال تقصير باشد

[illegible] نافع است [illegible] نيم درم صابون [illegible] حنظل نمك [illegible] از هر يك دو درم شكر سرخ

نيم درم شياف سازند شياف كه اسهال دم را نافع بود اقاقيا بزر البنج صمغ عربي بيخ بريان

كرده مساوي كوفته

كرده مساوي كوفته وبيخته باب مورد سرشته شياف سازند شياف كه شكم را ببندد اقاقيا صمغ عربي گلنار

گل ارمني بلوط بيخ ورد [illegible] بريان كرده كوفته وبيخته شياف سازند شياف كه نافع است اسهال زحير [illegible]

دم واسهال صمغ عربي اقاقيا افيون [illegible] بزر البنج كندر گل ارمني بيخ بريان كرده مساوي كوفته وبيخته

باب مورد وباب كشنيز تازه شياف سازند شياف كه معده را قوت دهد اقاقيا گلنار [illegible] صمغ

عربي مساوي كوفته وبيخته باب مورد سرشته شياف سازند وپيش از [illegible] استعمال نمايند شياف كه از

البته كرم كوچك كه در امعاء سفلي باشد بيرون آرد شحم حنظل قنطوريون [illegible] مغز استخوان [illegible]

تلخ مساوي كوفته وبيخته شياف سازند شياف در قطع خون مقعدي خواه بواسير باشد خواه [illegible]

باخون [illegible] اقاقيا بزر البنج صمغ عربي [illegible] بالسويه باب مورد سرشته شياف سازند

شياف البته قولنج ريحي بغايت نافع است برگ سداب زيره انجذان بوره ارمني بالسويه با عسل

سرشته شياف سازند بالبته الوده كنند [illegible] شياف البته اخراج كرم معده كه [illegible]

مجربست شحم حنظل [illegible] نرم كوبيده با روغن زيتون وقطران شياف سازند شياف

البته عرق النسا ووجع [illegible] بغايت نافع [illegible] بوره شحم حنظل [illegible] نرم ساييده

مجموع شكر سرخ سرشته شياف سازند فتيله كه جذب [illegible] تحليل رياح وتسكين درد

وعرق النسا [illegible] تخم [illegible] غاريقون [illegible] تربد تخم حنظل [illegible]

با عسل [illegible] فتيله سازند فتيله البته قطع خون بواسير [illegible]

[illegible] فتيله

ديگر كه در قطع بواسير اكثر اطبا مجرب [illegible] مثل ان بادام تلخ نرم كوبيده [illegible]

فتيله از براي مثانه [illegible] فتيله البته [illegible]

[illegible] بواسير [illegible]

ساق [illegible]

را با زهره گاو سرشته حمول کنند هرگاه بسبب تندی ادویه فرج متقرح و وجع بهم رسد بروغن گل موم زرد
سرکین کبوتر و زهره گاو و طلا کنند فتیله که جهت رفع حرقة البول و قطع حرکت آن نوبت نافع است
بدستور جهت نواسیر نوبت سعد میت چون فتیله را در سوراخهای نواسیر گذارند و در بالسه درد و
اکله نیز اشاره باین نسخه شده لذا اسرار بلیغ وانند و جبر رزد توتیای مغسول خیار سود مرد سنگ
مغسول طلا زنگار گل ارمنی موی سوخته کدوی سوخته کندر افیون نرم سائیده از حریر گذرانند تا
کشنیز سرشته فتیلهای باریک ساخته در سوراخ قضیب گذارند فرزجه جهت حمل مجرب باید که بعد از
حیض سه شبانروز پشم بردارد و زهره خرگوش و سرگین او و عسل هر یک یک فرزجه ساخته استعمال نماید
فرزجه جهت حمل زعفران حماما سنبل الطیب اکلیل الملک هر یک سه درم و نیم ساذج قرنفل هر یک
یک وقیه سه ارزوک زرده تخم مرغ دو دو ادهنه روغن ناردین نیم وقیه بالته کبود سه روز حمول نماید
و هر روز و هر شب تازه کند و هر روز یک وقیه لسان ره غلاج را با شیر او نبات تناول کند
فرزجه جهت کشودن حیض منقول الطبل را ریانه تخم ترد کوفته با زهره گاو فرزجه سازد و سداب هم
اضافه نماید فرزجه جهت کشودن حیض منقول است از بوحنا که حیض مختبس هفت سال بود از
نموده مر صاف بوده کوهی مویز منقی سداب خشک الطبل زهره گاو و لعقید رسائی فرزجه
جهت اخراج جنین زنده و مرده و مشیمه و عسر ولادت نهایت مشهور است و قاتل جنین حاد تر
فریق سیاه مر بالبوبه لشرسند فرزجه جهت ادرار فرحمون حیض و اخراج جنین زنده و مرده نهایت
مشهور است مجرب عصاره قثاء الحمار قیراط با زهره گاو حل کرده بالته کبود بردارند فرزجه
که در غایت جذب و تقریب است جهت اخراج مشیمه سعد مل است عصاره قثاء الحمار سداب تخم
حنظل با در بیون اشق تخم مریم موبیزج با عسل فرزجه لب زد و این قاتل جنین است
فرزجه از جهت سرطان رحم شیر را در دیگ کرده بجوشانند و بهم زنند که شسل مرهم شود و از آن
عسل داخل نموده فتیله آلوده کرده در فرج گذارد و چند مرتبه که یه شود دایم الحیض را اعدی

بر هند فرزجه جهت تحلیل اورام صلبه مولوم چیه مرغ موم مقل ازرق حنظلی تخم کتان اکلیل با ملوس خیار شنبر اسرشند
فرزجه جهت جوش حیض دارالدلا در فرج و عفونت و رطوبات سائیده مرهم کلمار شب یمانی سرکه غند سوخته زیره کرمانی
در برکه جنب بیده با گل ارمنی زرد و برکه مالوبه با ب برگ بید با ب کشنیز با ب مطبوخ عفص لسرشند فرزجه که
در قطع سیلان حیض مجرب است مازوی سوخته دم الاخوین برگ مورد گل ارمنی گل سرخ مالوبه از حریر گذرانیده بوزن انار
زنش را مطبوخ کرده طبخ نماید انجرائها دفتری لسر شماب سرشته با دویه سحوق ساخته حمول نماید فرزجه که در قطع
خون حیض بعد از شب یابد برز البنج افیون فرزجه دیگر که نهایت تولیت مرد سنگ زاج کلمار گل ارمنی
کل محتوم زرد مالوبه فرزجه که اعانه حمل نماید بسیار مشهور است مر صاف ابر سرگین خرگوش فرزجه که در قطع
سیلان حیض قوی است برگ مورد مازوی سوخته سرطان سنه زاج سوخته گل ارمنی جمع عر بله بدستور سابق عمل
کنند اگر هر روز نقل کشند اگه زرکران زعفور کوبیده سائیده با زرده تخم نیم لبت تناول نماید تخلف نمیکند مکرر
تجربه شده و خوردن زیره لو داده و بو نداده مالوبه با ب مطبوخ مهر از جمله مجربات است فرزجه که جهت حمل
کنند هرگز حامله نشود اگر حامله باشد ساقط کند از جمله مجربات است تخم بو تیره جوز لسر کین فیل خردل سرخ دو آ
زعرور مالوبه نرم کند ما میده یا سرشته بالته حمول نماید فرزجه که در اخراج مشیمه جنین قوی الاثر است و قاتل
جنین و مدر حیض است شتان عرطینا قطران شحم حنظل تنبی قثاء الحمار فریق سیاه مویزج نوشادر زراوند مدحرج طویل
روغن سد الجز زهره گاو و ضاد نیز سکنج مر صاف معزده و مجموعه را به لعقعا استعمال نماید فرزجه که حبس حیض کند از جوده
در تقویه رحم مجرب بود یا بحمع عر بله گل ارمنی دم الاخوین فرزجه جهت ورم حار رحم خشخاش کوبیده در شیر گرم جوشانیده
با گل سرخ و اندک زعفران و موم فرزجه نماید بدستور مرهم داخلیون را با روغن گل حل نموده با ب برگ
با شیر دختران ممزوج استعمال نماید فرزجه جهت دفع علت دلتلاع فرج و رحم از مجربات است نفاخ خشک نار دبی
گل سرخ خشک گل پنوفر برگ سرو و بید لاجورد مالوبه بروغن زیتون سرشته فتیله نماید فرزجه نماید و کلمه را
با ب ابوبه مطبوخ نموده بر ناف طلا کنند و از آب شراب و مسلات اجتناب نماید تا دوا اثر کند و بعد
دفعی که حیض جاری باشد این دوا عمل نماید فرزجه که اعاده بکارت کند از اسرار مکتوم است شحوان نرد

سياه با م ث ٣ او چوب تاك سوزانيده كه چوب انگور سياه بوده باشد و با ع ل ٢ ٣ در شيشه استعمال نمايد و مثل
ع لثب ر ع ع ع لثه د يم ن ح ٣ است ٣ ع ٣ ا مند بعيد شبيب بكرا من الجامع در جزو ١! كبرو
١٨ ا ع بالته شراب الوده چند روز استعمال نمايد فرزجه كه باعث حكه و اختلاج گردد و فقاع بترتبه كه زنا فقاع
ارند قراري نماند بايد با يكهفته استعمال كنند در ايام استعمال اثري از حكه نخواهد بعد روزي كه برك فرزجه كنند
ظاهر ميگردد تا مدت شش ماه اثر مزبور باقي بماند اقحوان اكحل شب الكذا ان بيخ درخت فندق شهنام سبز مورد كوبي
مرماحوز قردمانا البويه از هر يك كوبيده كمعرف را با شير حيوانات در شيشه بالته حمول نمايد اگر روزي چند
نيز حمول كنند چهاي اثر دارد هر گاه مجموع ادويه بهم نرسد بعضي از ان كافي است و بدستور ادويه را نفع اين
علت كه مذكور است بعضي از ان كافي است اب غاليه منسوب بشيخ از تراكيب رئيس العرب جهت
تقويت بدن و خوشبو كردن ان و تحليل اورام و اكثر امراض رحم و تفتيح سده دماغ و صداع بارد و نزلات
و حمول ان جهت تقويت رحم و سيلان و تفتيح ان نافع است قرنفل دار چيني كلسرخ از هر يك جزوي سنبل الطيب
لب به عود از هر يك نيم ناخن بويا يك جزو و نيم كوفته اگر از حريره باده وزن ادويه كلاب كرده مجموعا
با اتش ملايم نرم بجوشانند تا مربع رسد از ان بكوبند ادويه اضافه سرور جبيب نيده اب بوده را بجوشانند
تا ربع رسد بعد صاف نموده بوزن ان روغن بان و عشر ان را مخلوط كرده در شيشه ريخته يكهفته در سركين تازه اب
دفن كنند تا غليظ گردد اگر غليظ نشود عسل رسيده باشد زنجيره دفن كنند و بعد از ان باز ا هر يك درهم او
نجم مشك و نجم عنبر حل نموده بكار دارند غاليه ديگر كه از اسرار مخزونه در خزاين خلفا يافت شده چه لذات
اثار تجربه مشاهده نموده اند از الجمله اگر چون صرع مواقعه نمايد بغير رغبت نكرده منفرداش كرده در بهجان
طرفين و لذت جانبين بگيرد كه عقل بر تابد جهت فالج و لقوه و خدر و درد و درد مفاصل و ديگر جميع
امراض بارده رحم هست لادن چيني تنبول كتابه خضر اللهجه كه در ساحل بحر يافت مي شود زعفران قرنفل
از هر يك جزو نيم سحق نموده با سه وزن ان ماء الملانف سه روز در خاكستر اتش دار طبخ نمود چند بسحق
روز ديگر با روغن بان دستور بجوشانند و زهره مرغ و زهره زنسياه هر يك جزو مشك عنبر شكر هر يك بار اوهر

دري

دري نجم اضافه نموده در ظرف مزجج با نقره يك روز بگذارند دوائي كه رايحه بدن و فرج را خوشبو كند سنبز مرزنگوش
برگ سيب البويه جوشانيده صاف نموده سعد برگ مورد پوست ترنج برگ ترنج صندل سفيد اشنه نرم سائيده ضماد
كنند با روغن مورد يا روغن گل بجوشانند تا روغن بماند ايضا دوائي جهت رفع بدبوئي زير بغل و كنج ران صندل
سليخه سنبل الطيب بادرنجبويه مرصاف مشك كلسرخ از هر يك جزو كافور نيم جزو با كلاب قرص و استعمال نمايد ايضا
دوائي جهت بدبوئي زير بغل كه حمام ايضا معطله مسموم است بايد موضع را با تيغ خراشيده نمود واين دوا را با
ناخن بقدري دفع شود و بعد از شش بار در موضع را ببوبد و تقريح نموده اند كه ديگر عود نكند مجرب درس حكت
محرق زراوند طويل محرق زجاج فرعوني محرق زعفران از هر يك جزوي با اب برگ مورد تازه ليسيده قرص
سازد دوائي ديگر جهت رفع بدبوئي عرق بغايت مؤثر است مرداسنگ توتياي مغسول خاكستر برگ سوسن تر
صاف صبر زرد كلسرخ البويه با كلاب و ريحان طلا كنند و در دفع كمشتان پاي برگ تازه سوسن ليتن
از مجربات است ادويه مجربه كه قطع عرق نفرط كنند از الجمله دهن سفرجل است كه ان را با ثلث ان روغن كنجد
جوشانند تا روغن بماند بدستور صندل بر سوده با روغن گل طلا كنند ادويه كه باعث تسهيل حيض شود از الجمله
حمولست كه جالينوس ترتيب داده جهت منافع در او موجود است تسهيل تقويه عنق رحم و تسخين و تطييب اكثار
انزال زن و جذب مواد از قدمين و جذب مني سداب مرزنجوش صعتر بري كمنذر ادهر كلسرخ تخم ابهار
نرمس البويه با روغن اب ان در شيشه بالته اول روز حمول كنند و شب اخراج كنند ايضا ادويه تكور قرنفل
زر سا زد و بنجوان سوخته با اب برگ مورد در شيشه استعمال نمايد حمول ديگر كه سريع الاثر است عود سعد راكت راسن
اقاقيا قرنفل بازد از هر يك جزوي مشك عشر جزو با اب به اب مورد در شيشه استعمال نمايد ادويه كه حيض
استعمال نمايد جماع و ولادت باعث توسيع نگردد و ندان اب نوبت شقاقل سم زعفر فارسي جوز بل
سرطان بحري موي حرى همه را بايد بسوزانند و با روغن بان در شيشه در ماهي سه بار بقدر يك نخود بالته حمول نمايد
دوائي ديگر كه حيض زن منقطع حيض استعمال كنند هر گاه باشد تقويه حيض نمايد و هر گاه بسبب علتي منقطع شده
باشد ادرار فرمايد چند سپستر و ... افيون تخم كرفس البويه سحق نموده تكديم را با شراب ممزوج نموده بكار

دوایی که در تفتیق نایب مناب بکارت باشد مازو گلنار پوست انار دانه خرمای سوخته تو باب کمالی
صعتری بجهت بلوط دانه زعفران و در شراب خشک کرده با آب برنج سرشته استعمال نماید در فرزجات
بعضی ادویه مجربه مذکور شد ادویه ملذذه از الجمله این ترکیب نبات باعث لذت طرفین میگردد
عاقرقرحا زهره کاو مویز منقی عاقرقرحا بالسویه در حین جماع بر قضیب طلا کرده بعد از خشک شدن
مباشرت کنند چون رعشه بالعذر نهایت لغوط اورد مسوحی که نهایت مشهور است و بسیار باعث لذت
طرفین میگردد کباب رخبیل عاقرقرحا سعد از هر یک یک جزو حسن لبان کندر از هر یک نیم جزو با عسل
طلا کنند اگر نیم جزو زهره مرغ اضافه کنند نهایت لذت افزای زن میشود مسوحی دیگر که همین اثر
دارد عاقرقرحا دارچینی زنجبیل هر یک یک مثقال با عسل سرشته حب سازند در وقت جماع با آب دهن
تر کرده بر قضیب بمالد بعد از جفاف مباشرت کنند مسوحی که در تقویت قضیب بی‌عدیل و دفع عنین
میکند عاقرقرحا از هر یک سه وقیه با آب عود الحیه با [illegible] روغن کنجد بجوشانند تا آب دفع شود
پس صافی نموده زهره کبوتر تخم انجره عاقرقرحا خردل سرخ مومیایی سورنجان از هر یک [illegible] اضافه
کنند و بر کنج ران و در ما روحصیه و قضیب مکرر بمالد ادویه که مسوح کرده جماع کنند باعث تعشق و لذت
طرفین میگردد مغیلان افیون بیروح کعب خنزیر عنبر محرق با یران زهره خرس دندان سوخته یکجا
نشان سبز سوخته ترکیب کبوتر مجموع هر دو به مغز ده یکی انرا سائیده با آب طلا کنند و اگر ربا طین
زیر جامه مردی مالیده هر قدری از این ادویه ملاحق قضیب او گردد با هر زنیکه مباشرت کنند باعث
تفرط زن میگردد که بجز دیگری ملاقات او رغبت ننماید ادویه که باعث توسیع فرج شود که اهری عشرت
بمباشرت او نکند لصل عنصل لسیه جرب لتم تخم توتیان اوفرد تخم شاهی [illegible] تخم بادروج زهره گفتار
در روغن زیتون بالسویه با زهره بز سرشته خشک کنند و قدری از ان در روغن زنبق حل نموده حمول نماید
هر سه ماه یکبار استعمال نماید ادویه که چون زن حمول نماید تا سه ماه رحم را بدبوی متعفن گرداند و باعث
نفرت مردان گردد سلیخه قصب الذریره فقاع اذخر شاه دانه قرنفل جوز بوا قسط ترنج میعه سایله جاوشیر

بالفعل مستعمل نما

بالفعل مستعمل نماید دارویی که بجهت بخور که بدبوئی دهان است نافع باشد و نکهت را نیکو گرداند از جمله
عنبر است که در باب حبوبات مذکور است عدیل ندارد و دیگر از مجربات ایلاقیه نقل میشود مجرب رسیده جوز
بابول [illegible] کافور قرنفل دارچینی خولنجان از هر یک یک مثقال مشک ثلث مثقال با رب به سرشته حب کرده
در زیر زبان نگاه دارد به دستور خایید و نوشت ترنج در مواد حاره مضغ گشنیز خشک نافع است و اگر
خواهند که حبوب معطره در دهن مدید باشد و حل نشود باید عنبر و قدری مومیایی و حسن لبان و کندر عسل [illegible] سرشته
نبات در صمغ عربی حل نموده و ادویه مخصوصه را با ان سرشته دارویی که خشک کنند روی میخک رنگ کار
مردار سنگ سفیداب سه دهن البان سه تا برد برادرد ریشتان روغن خوک لعاب خوب است و غذا
از ترشی و سفیدی و سبزی و آب سرد احتراز کنند و طعام چرب میل کنند دارویی دهن کات هندی اگر
سنگ بسیار [illegible] از سنی و جهل کنند [illegible] سماق بدهد دارویی جرب کبریه زرکان مردار سنگ مازو پوست
انار فلفل کرد روغن تازه بقدر حاجت زاج سیاه نوع دیگر فلفل مازو برگ مورد سرب سیاه هم
سحق نموده بالفعل دهن نوره [illegible] اعلم لوزانند و دهن را بشوید دوای جرب و شقاق و جوشش کند
اشفاء [illegible] که اگر جرب قوی و بیرون بود بول طفل با نمک بجوید بالد با نفعت
نوع دیگر ده مثقال روغن دنبه را با دو مثقال زفت رومی کداخته یک مثقال [illegible] اضافه کرده باشد
نرم بجوشانند بر گرد و درد [illegible] که [illegible] باشد استعمال نماید قلیان جوز بوا [illegible] کات هندی
نبات [illegible] الیفا قلیان [illegible] زنجبیل [illegible] الیفا
جوب چینی [illegible] الیفا قلیان [illegible] عنب الثعلب
گل [illegible] خشک دارد [illegible] طلا از برای
آب [illegible]
کرده [illegible] الیفا [illegible] الیفا [illegible]
لا در [illegible] حب کرده [illegible] هفت روز

حبوه وحنا از هر یک یک مثقال کات دوازده مثقال مازو چهار مثقال **حک بند انگشت** فوفل گلنار صندل

سرخ از هر یک ده مثقال توتیا یک مثقال کات دوازده مثقال مازو چهار مثقال گل ارمنی نیم مثقال **دوای انگشت**

شنجرف گوگرد سیماب چهار دانگ سیاه باید که سیماب کشته شود قدری زرنیخ ورق داخل کنند **قلیان انگشت**

زنگار عاقرقرحا فلفل مورد شنجرف از هر یک چهار **دوای** که بر زخم ریزند چاق کند گوشت کنده انگشت را

نیک کند توتیا کات سوخته و توتیا را شیر کرده بر زخم ریزند **حب انگشت** شنجرف زیبق کشمش نخود

بر شته **دود حب** زیبق سیخ زرنیخ گوگرد از هر یک نیم مثقال **قلیانی که صدا را وا کند** شنجرف قدر

کات توتیا نیم علک هندی در افرحوب چینی دو سه روز کشد صدا وا شود **رباعی** در دفع فرنگیه

چه درویش و چه شاه ؛ باید که برشته نخود بخورد سیخ خواه ؛ یا حب زر سیاب خورد یا سفوف ؛ یا دود کند حبوه

سخن شد کوتاه **حب سیماب** فلفل سیاه هلیله کابلی کوفته قند سیاه پانزده مثقال زرد سپیده

روغن گاو از هر یک شش مثقال هم آمیزد و کف دست کنند تا زیبق کشته شود حب سازد چهار دانگ کند

هر روز یکی بخورد نصف صبح و نصف شام خورد با اعتدال نگاه دارد تا صحت یابد غذا شیر برنج

نمک نخورد و نان بی نمک **سفوف** هلیله زرد هلیله کابلی بلیله فلفل دار فلفل دارو کوفته

با هفت مثقال زیبق کف دست کنند تا زیبق ناپدید شود سفوف چهارده روز بخورد اول عمل کند

غذا بدستور اول **دود کردن سیماب** سیماب سه قسمت کرده هر روز قسمی را دود کند **از برای دانه**

دکه ارمنی مجرب بیل برگ کنار کوفته با آب برگ چغندر خمیر کند و دانه ترکه شوید و دوا را ضماد

کند **از برای جراحت ناسور** دارچینی موم کافوری توتیا هندی توتیا سفاله زنگار حبوه زرد چوبه نیم

نصف روغن گل آب نبات مرهم کند **از برای جراحت قضیب** موی سر سوخته گل ارزکردی سوخته

کلسرخ کندر شاخ گاو و کوهی سوخته سفیداب قلعی دم الاخوین خون سیاوشان سواء **نوع دیگر جراحت**

قضیب صبر زرد توتیای مغسول مردارسنج مغسول دارو انگشت کندر رومی سفیداب زنگار زردرنج

سفیداب سرب **در باب در شناختن شهوت زنان و کیفیت انزال زنان** باید دانست که انزال

از زنان

از زنان بالا مرد دو وقت جماعت موقوف با انزال کدام است مرد و زن را انزال نشود الحمن طلبت النسا

نخیزد و شهوت سکن نشود اما دران باید کوشید که اول زن باید انزال کرد و بعد ازان مرد چرا که اگر

مرد اول انزال کند زن بی ذوق ماند و شهوت مسکن شود **اول** ماه شهوت زن در بند شقا لیک

چپ بود جای که جای بجای مساس کند که عورت مست شهوت شود و انزال دهد **دوم** ماه شهوت

عورت در زیر زانوی چپ بود آهسته آهسته مساس کند تا عورت مست شهوت شود و زود انزال کند

سیم ماه شهوت عورت در بند ناف خواب باشد با انگشت آهسته آهسته مساس کند که عورت مست شهوت

شود و زود انزال کند **چهارم** ماه شهوت عورت در بندگاه ران چپ باشد تکیه بار بمالد که عورت مست

شهوت شود و انزال کند **پنجم** ماه شهوت عورت در شکم جانب زیر پستان باشد آهسته آهسته او را

بمالد که عورت مست شهوت شود و زود انزال کند **ششم** ماه شهوت عورت در زیر پستان چپ باشد

پستان او را بمالد که عورت مست شهوت شود **هفتم** ماه شهوت عورت زیر بغل چپ باشد ناخن او را

بمالد که عورت مست شهوت شود **هشتم** ماه شهوت عورت در زیر لب پایین از جانب چپ باشد

آهسته آهسته بمالد **نهم** ماه شهوت عورت در زیر لب بالا از جانب چپ آهسته آهسته بمالد **دهم**

ماه شهوت عورت در چشم باشد آهسته آهسته بوسد که مست شهوت شود **یازدهم** ماه در پیشانی از طرف

چپ است موی سر بگیرد که مست شهوت شود **دوازدهم** در بناگوش سر از جانب چپ باشد انگشت یا موی سر او را

بکشد که مست شهوت شود **سیزدهم** شهوت عورت در بن کفش از جانب چپ باشد دران محل بوسه بگیرد

چهاردهم شهوت در زیر زنخ از جانب چپ باشد دران محل بوسه زند **پانزدهم** در بناگوش سر از جانب چپ

بوسه دران جا زند که مست شهوت شود **شانزدهم** ماه شهوت در چشم راست باشد بوسه زند آهسته که

عورت مست شهوت شود **هفدهم** از بالا اطراف راست آهسته مساس کند **هجدهم** از بالا اطراف

راست آهسته مساس کند **نوزدهم** شهوت در گردن از جانب راست باشد آهسته بمالد **بیستم** شهوت در

زیر بغل باشد جانب راست را بمالد **بیست و یکم** از جانب راست در زیر بغل باشد **بیست و دوم** در زیر

[illegible]

در زیر پستان راست باشد بدست بمالد ضربت سیم در زیر پستان راست لقبان او را بمالد ضربت چهارم در بند
ران راست باشد بدست بمالد ضربت پنجم شهوت در زانوی راست لقبان او را بمالد ضربت ششم
در کف پای راست انگشتان حمایل کند که مست شهوت شود ضربت هفتم شهوت در انگشتان پای
راست لقبان آهسته آهسته کارد ضربت هشتم در پای راست لقبان او را بمالد ضربت نهم شهوت در بند
نقالک پای راست لقبان آهسته او را بخارد سی‌ام ماه در ران راست باشد انگشتان و دست راست
لقبان او را بخارد که عورت مست شهوت شود و انزال کند اکرم شهوت البشیری بخورد در دهد
در صحبت اثری تمام دارد نافع دست را النور اند لشیرینی تمام اثر دارد اگر زهره مرغ سیاه با کحل
و مرد انبیج رزد با بـ دهن بر ذکر مالد عجائب اثر دارد باب در سنونات و مضمضه و غرغره سنونات
ادویه مخصوصه بامراض دندان است اعلم از آنکه سائیده بباشد یا چیزی با سیر شده باقرص کنند مؤلف
تذکره گوید که سنون از محرقات و ظاهر این کلام [illegible] نوشته باشد و از قوا بودن آنها [illegible]
و در استعمال سنون شرط است که معده ممتلی نباشد و قبل از [illegible] دهن را با بهای ادویه بشوید
بمسواک و اشنان دندانها پاک کند سنون جهت رفع درد دندان نهایت آزموده است
هو حیوه رند چوب تخم ریحان [illegible] درخت زرنگ کثیرا [illegible] مقشر [illegible] از هر یک
[illegible] فوفل [illegible] کرده استعمال کند سنون از معالجات بقراطی جهت محکم کردن
دندان و گوشت بن دندان و رفع [illegible] و منع کرم خوردن و ریختن مواد از دماغ بزیر
دندان نهایت مفید است در رفع بدبویی دهان و جلای دندان [illegible]
[illegible] دندان درد [illegible] مخلوط کرده مضمضه کند
دندان متحرک را محکم کند [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] دندان [illegible]

از هر یک [illegible] زبد البحر نمک صدف سوخته شب یمانی از هر یک [illegible] فلفل سفید [illegible]
از هر یک [illegible] سائیدن اجزاء [illegible] کافور اضافه کرده سنون دیگر جهت رویانیدن گوشت بن دندان
[illegible] و دم الاخوین [illegible] کند [illegible] سوخته اقاقیا گلنار [illegible] کلسنج پوست انار
[illegible] از هر یک جزوی [illegible] در وقت خواب استعمال کند سنون دیگر [illegible]
جهت بردن گوشت متعفن و آکله [illegible] خون لثه نهایت نافع است [illegible]
[illegible] سفید [illegible] بالویه [illegible] آب برگ [illegible] گل [illegible]
کند سنون دیگر آکله [illegible] و حرکت دندان را زایل کند [illegible] پوست انار [illegible]
[illegible] مضمضه کند سنون [illegible] جهت قطع خون و تقویه لثه و دندان نافع است [illegible]
گلنار [illegible] از هر یک [illegible] سماق [illegible] هندی [illegible] آب [illegible]
[illegible] سنون جهت رویانیدن گوشت بن دندان [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] دم الاخوین [illegible]
[illegible] اضافه کند سنون جهت رویانیدن گوشت لثه آزموده است [illegible]
[illegible] بالویه سنون موافق [illegible] در تسکین الم و رفع خون و رویانیدن گوشت
و منع ریختن مواد آزموده است [illegible] از هر یک [illegible]
سماق [illegible] سنون از معالجات [illegible] جهت جلای دندان و [illegible] کردن [illegible]
[illegible] زبد البحر نمک صدف سوخته [illegible] بالویه سنون کند [illegible]
[illegible] دندانها [illegible] سفید کند [illegible] دندان [illegible] باشد [illegible]
[illegible] در عسل حل نموده بر دندان بمالد مجرب است فلفل [illegible]
از هر یک ۲ سنون دیگر [illegible] گوشت بن دندان نهایت [illegible]
[illegible] بالویه استعمال کند [illegible] حرکت دندان [illegible] رطوبت باشد [illegible] باب ادویه [illegible]

ومضمضهای که مذکور شود مضمضه کنند بعد ازان این دوا بر دندان متحرک باشد شب با یا سود مصطکی
کثیرا ثمرة الطرفه کشنیز سوخته کاه و کهی از هر یک جزوی مرتعاف زعفران از هر یک جزوی و نصف
سنبل الطیب سداب خشک سماق از هر یک نصف جزو نرم کرده با عسل سرشته استعمال کنند زبان
بغایت مجربست و در تسکین درد دندان زنجبیل فلفل حلتیت جند بیدستر افیون از هر یک جزو با عسل سرشته بر دندان نهند
در درد دندان ایضاً این دوا اضافه نموده زراوند مدحرج ... از هر یک نصف اجزای سابق و آنچه
تسکین مجرب رسیده مالیدن فلفل با عسل است و هرگاه از رطوبت دماغی باشد و بدستور هرگاه فلفل را کلان
تجربه ... شیطرج هندی را کوبیده در کف دست ...
... سنون دیگر جهت استحکام لثه و دندان
خوشبو کردن دهان و قطع رایحه کریهه و تحلیل اورام و دفع سیلان آب دهان معتدلست ...
عود هندی ... جزو سکر ۳ ... فلفل دارفلفل زنجبیل سنبل الطیب قاقله از هر یک جزو ...
... کنند و ... اضافه کنند سنون جهت ...
... از هر یک ۳ ... دم الاخوین از هر یک ۳ ...
... سنون جهت ...
... شیطرج خردل زنجبیل ... سنون جهت ... دندان ...
... حنظل ... چوب ...
... مجموع را سائیده ...
... دندان ...
دندان درد ناک ... کنند سنون جهت دندان متحرک مجرب ...
... سنون جهت قلع سوداوی ... سنون دیگر ...

... جزو زعفران ربع جزو سنون جهت ... عفص البوته سائیده سنون کنند ... مجرب
صفت ادویه که کرم دندان را ساقط کنند تخم ... سائیده با ... تجربه رسیده
ازان ... دندان که ... بدستور ... الوده ...
کرده ... کنند مضمضه با برگ ...
را ... دندان کرم خورده ...
معجون ... مجرب ... ادویه
که رفع ... دندان که ...
... بدستور ...
... ادویه که دندان ...
... مضمضه ... جهت ...
زعفران مضمضه ... سنبل الطیب ...
تا ب ... مضمضه کنند ...
... برگ زیتون از هر یک ...
... مضمضه کنند ...
... مضمضه جهت قلع ...
... برگ ...
... مضمضه کنند ...
مضمضه جهت قلع ... برگ زیتون ... مضمضه کنند غرغره که
... زنجبیل فلفل ...
... غرغره کنند غرغره ...

اب انار ترش که با به افسرده باشد با رب توت و اب کشنیز غرغره کند و بعد ازین غرغره باب برگ [illegible]

واب عنب الثعلب واب ساق مطبوخ نافع است بعد از چند که نضج یافته باشد غرغره برب توت [illegible]

لوره و [illegible] نافعست غرغره که بعد از نضج نافعست [illegible] حلبه [illegible] هندی اصل السوس [illegible]

فلوس خیار شنبر غرغره کند اگر حاجت [illegible] باشد [illegible] هندی [illegible] تخم [illegible]

با رب السوس غرغره کند غرغره [illegible] که [illegible] تا بدرب کردکان که از اب کردکان [illegible]

[illegible] زعفران غرغره کند و [illegible] عسل و سکنجبین [illegible] با رب توت [illegible]

[illegible] غرغره کند غرغره که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] با رب جوز [illegible] غرغره کند سنون که درد دندان [illegible]

[illegible] کافور طباشیر [illegible]

کنند خضاب که موی را سیاه کند [illegible]

درم [illegible] دو درم [illegible]

[illegible] خضاب دیگر [illegible]

[illegible] خضاب دیگر [illegible]

[illegible] خضاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خضاب دیگر [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] مفرحات مفرحی که خفقان و سوداوی و ضعف [illegible]

دل را مفید بود [illegible] مروارید [illegible] یاقوت سرخ ورق طلا ورق نقره لاجورد لعل عقیق [illegible] صندل

[illegible] صندل سرخ [illegible] کشنیز [illegible] تخم گل [illegible] افتیمون [illegible] زرنباد درونج عود

پوست ترنج گاوزبان [illegible] ریوند [illegible] بادرنجبویه تخم [illegible] کافور عنبر ابریشم محرق [illegible]

[illegible] شراب سیب [illegible] ادویه کوفته و بیخته [illegible]

[illegible] مفرح معتدل خفقان و سوداوی و ضعف

دل را مفید بود مروارید [illegible] عود درونج عنبر [illegible] زعفران ورق طلا ورق نقره [illegible] افتیمون [illegible]

[illegible] تخم [illegible] کشنیز خشک [illegible] صندل [illegible] زرنباد [illegible]

گل [illegible] شراب سیب [illegible] شراب [illegible] شربتی [illegible] شراب سیب [illegible]

[illegible] شراب [illegible] مفرح خفقان گرم را مفید بود و قوة دل [illegible]

[illegible] تخم [illegible] گاوزبان [illegible] مروارید [illegible] کشنیز خشک صندل [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] کوفته [illegible] شربتی

[illegible] مفرح [illegible] خفقان و سرد و ضعف دل را مفید بود گاوزبان [illegible]

[illegible] تخم [illegible] عود [illegible] مروارید [illegible] زعفران [illegible] قرنفل [illegible] کشنیز

[illegible] کل صندل [illegible] ورق طلا [illegible]

[illegible] شربتی [illegible] مفرح [illegible]

خفقان و سوداوی و ضعف دل و جگر [illegible] یاقوت سرخ [illegible]

عقیق یاقوت زرد و کبود و سفید [illegible] لعل [illegible] زمرد [illegible]

[illegible] تخم [illegible] ابریشم محرق [illegible] قرنفل [illegible]

[illegible]

صندل سرخ و سفید بادرنجبویه قرنفل دارچینی کبابه بکدم ۳ م گاوزبان ۵ م عصاره ریوند ۱۰ م عود درونج
طین مختوم عنبر اشهب سفید بکدم ۳ م بادرنجبویه ۳ م طباشیر ۹ م مشک ۱ م نیم ورق طلا و نقره کهربا بکدم ۲ م
کافور قاقله ۳ م سنبل سادج بهمن سرخ بکدم ۳ م آب سیب و آب به و آب حماض و گلاب بکدام عرق بید
مشک مرجان ۳ م ترکیب سازند و شربتی ۱ م کشند بدان آب حماض امیر کنند و بعد از جمله ابکاء کنند ما قوام کرده
مفرح دلکشا ضعف و سودای خفقان را مفید بود دل را قوة دهد و ارواح را مدد دهد و اخلاط مرواریدی بچم بادرنجبویه
تخم فرنجمشک صندلین بکدم ۳ م ابریشم نیم کهربا یاقوت ریزند لیث قرنفل کبابه بهمنین سرخ سادج دارچینی بکدم
لعل بدخشانی سفید ۳ م زرنباد گاوزبان ۵ م کرنک طین ارمنی طباشیر بکدم ۲ م ۱۰ عصاره ریوند ۱ م عود
ام کافور نیم م زعفران ۱ م عنبر اشهب نیم م مشک ۱ م نیم ورق طلا ورق نقره از هر یک نیم م ترنجبین
حماض بیخ ترنج آب به ۳ م ترکیب سازند شربتی ۱ م مفرح دواء المسک الحلو امراض سوداوی و بادی که زنان
را پیدا شود مروارید کهربا البعد الرسم مفرح زرنباد درونج بکدم بهمنین سنبل قاقله قرنفل سادج بکدم
کوفته و بیخته بعد از آنکه به صمغ اسپغول بمشک نیم م دارفلفل زنجبیل مشک نیم م بعسل آب ... شربتی ۱ م و ماشه قوة وی باید
داء المسک تلخ جهة رطوبات و نفخ که در معده و دماغ باشد سنبل مرمکی سادج بکدم ۱ م زعفران ناخواه
تخم کرفس بکدم ۲ م ... زراوند ... جمله ۱ م کوفته بعسل ... برابر بسرشند شربتی ۱ م
بود قوة دهد اسهال باید مفرح مسیحی قرفه گاوزبان بادرنجبویه گل سرخ بکدام خولنجان کبابه قرنفل
جوز الطیب قاقله کبابه بسفایج و تخم فرنجمشک ورق قرنفل زعفران مصطکی بوزیدان ترنج لسان العصافیر
لیسه بکدم ۲ م سنبل ... بهمنین بکدام ۳ م سادج عنبر مروارید بکدم ۲ م زنجبیل دارفلفل لعل کهربا بسد بکدم مسعد
ابریشم حب القلب ۵ م مشک نیم م ورق طلا نیم م ورق نقره نیم م اگر عسل کنند برابر دیگر رشیدی کوبید لعل
لسان الحمل ... بکدم ۲ م زعفران ... م قند ... م اگر عسل کنند ۳ م ۱ م ... باب در الجوارشات جوارش
سفرجلی ... که معده را قوة دهد تخم بالنگو تخم جارو کشنیز و جرجیر و تخم ... و حب الرشاد و ...
... رب و ... بکدم ۳ م زنجبیل دارفلفل خولنجان دارفلفل بکدم ۲ م دارچینی

جوز بهمنین بکدم ۳ م سعتر ۵ م حب الثعلب ۱ م قصب الذریره ۱ م کوفته درهم برابر عسل بسرشند و بعضی زنجبیل مقدار دل
میکنند شربتی ۳ م عسل البلسان و ... باد اپاص العسل ناقع ۲ م جوارش عنبر خفقان و دردی معده و بدی
وادجاع را هم نافع بود از برای پیران نفایت خوب است قاقله صغار و کبار کبابه دارچینی از هر یک مثقال درم زنجبیل
دارفلفل از هر یک ده درم دوا المسک مصطکی عنبر از هر یک دو درم قرفه قرنفل زعفران از هر یک دو درم عود
مشک بکدرم کوفته و بیخته بعسل بسرشند شربتی یک مثقال جوارش دیگر جمله اعضا را قوت دهد و باد را بشکند
و سده را بگشاید و درد ناف را سود دارد و بوی دهن خوش کند و عرق را خوشبوی کند و دندان را محکم کند
و قطرات بول را نفع دهد زنجبیل قرنفل دارچینی سنبل فلفل دارفلفل قاقله خولنجان سلیخه انار رومی قسط بحری
سعد هندی عود خام مصطکی حب الآس قصب الذریره زعفران این جمله برابر کوفته و بیخته شکر دو وزن ادویه
جوارش سازند هر روز بامداد یک مثقال از آن ناشتا بخورند لیکن بر راقصت جوارش مصطکی سردی معده را
نافع بود و بلغم دفع کند و آب دهن را باز دارد مصطکی ... کوفته با گلشکر قند وسی درم گلاب
برند جوارش جالینوسی این جوارش را خاصیت بسیار است همه اعضا را قوت دهد و بوی دهن خوش کند
و باد را بشکند و بسیاری بول که از سردی باشد باز دارد و باه را قوت دهد و دیگر ... برد و صرع و سکته بلغمی
و بواسیر و نقرس و قولنج و درد پشت و مثانه و کلیه نافع باشد و سیاهی موی را محفوظ کند و گفته اند که
هیچ روز بر این جوارش مداومت کند از جمیع امراض که ذکر کرده ایمن باشد سنبل قاقله سلیخه دارچینی خولنجان
قرنفل سفید زنجبیل فلفل سیاه دارفلفل قسط بحری عود بلسان تخم مورد قصب الذریره زعفران از هر یک دو
درم مصطکی هجده درم قند سفید بوزن تمام ادویه کوفته و بیخته با دو چندان عسل بسرشند شربتی دو مثقال بعد از
پیش از طعام و بعد از طعام بتوان خورد جوارشی که معده را قوت دهد و شهوت زیاده کند و زنان حامله را نافع
باشد و زنجبیل ... کرده اند و شهوای طعام آورد زرنباد و تخم کرفس زیره کرمانی نانخواه از هر یک دو درم
تخم ... دو درم ... زنجبیل فلفل دارفلفل قاقله دارچینی از هر یک سه درم شکر طبرزد ... کوفته و بیخته
بگلاب بسرشند جوارشی که قوت باه را زیاده کند زنجبیل نانخواه از هر یک دو درم شونیز و ... بالنگو

بجزو درم کوفته و بیخته بعسل بسرشند شربتی یکمثقال **جوارش سنبل** تقویت معده و دفع فضلات کند [illegible]
ده درم زنجبیل بجزو درم قند سفید پانزده درم شربتی سه درم **جوارش حب الملوک** ضعف معده و بواسیر و ضعف
مزاج و باه و رعشه را نافع بود شربتی [illegible] روز متواتر بخورند صفت آن پوست هلیله کابلی هلیله سیاه [illegible]
بلیله شیطرج سنبل فلفل دار فلفل زنجبیل سعد یکدرم [illegible] تخم شبت تخم گندنا یکدرم [illegible] عسل
سه برابر سرشته [illegible] بعد از غذا و پیش از غذا [illegible] شربتی ۲ م **جوارش [illegible]** کرده و [illegible] معده
را از جمیع اخلاط پاک کند تخم کرفس تخم [illegible] شبت [illegible] تخم خیار و خربزه [illegible]
تخم کرفس یکدرم عاقرقرحا زعفران مصطکی عود یکدرم [illegible] قرنفل فلفلمویه کبابه یکدرم [illegible] عنبر
شربتی ۲ م [illegible] **جوارش [illegible]** قوت معده و کمر و [illegible] بول از برودت [illegible] و درد [illegible]
دفع باد و [illegible] کرده و شب را نافع بود [illegible] روز [illegible]
و سنبل فاقله سلیخه دارچینی خولنجان قرنفل سعد زنجبیل زعفران فلفل سفید دار فلفل قسط عود [illegible]
حب البلسان قصب الذریره یکدرم مصطکی [illegible] قند [illegible] عسل [illegible] ماه [illegible]
جوارش کمونی فواق و کثرت بلغم [illegible] زیره [illegible] فلفل [illegible] زنجبیل [illegible] ورق
سداب [illegible] بوره [illegible] سلیخه دارچینی قرفه حب البان سنبل مصطکی یکدرم [illegible] **جوارش [illegible]** [illegible]
[illegible] کرده [illegible] بجوشانند [illegible] عسل قوام آورده و دوا بدان بسرشند
زنجبیل دار فلفل دارچینی یکدرم سنبل فاقله زعفران یکدرم مصطکی [illegible] شربتی [illegible]
نافع است **جوارش کمونی کبیر** زیره [illegible] زنجبیل [illegible] سداب [illegible] بوره [illegible] سلیخه دارچینی
قرنفل حب البان سنبل مصطکی یکدرم عسل [illegible] شربتی ۲ م **جوارش [illegible]** معده را قوت دهد [illegible]
[illegible] رطل [illegible] بجوشانند [illegible] ادویه بدان بسرشند زنجبیل
فلفل دار فلفل یکدرم تخم کرفس ناخواه یکدرم زعفران [illegible] ترکیب زنند **جوارش [illegible]** قولنج و عسر البول
[illegible] نافع بود [illegible] زنجبیل فلفل سفید یکدرم [illegible]

یکدرم [illegible] کوفته [illegible] بعسل قوام [illegible] بسرشند شربتی [illegible]
جوارش [illegible] سردی جگر و معده و قولنج را نافع بود زنجبیل قرفه دارچینی سلیخه سنبل [illegible] مصطکی
حب البان زعفران [illegible] محموده [illegible] حب [illegible] قند [illegible] عسل ضعف [illegible] **جوارش**
عود [illegible] و دفع بلغم و رطوبات کند [illegible] قرنفل [illegible] قاقله کبابه [illegible] عود [illegible] زعفران
[illegible] سنبل [illegible] مصطکی [illegible] [illegible] قرفه [illegible] زنجبیل [illegible] دار فلفل [illegible] **جوارش**
[illegible] قرنفل [illegible] عود [illegible] پوست اترج [illegible] قرفه [illegible] **جوارش عنبر** عنبر [illegible]
[illegible] **جوارش مصطکی** مثل هذا **جوارش [illegible]** [illegible] الکلاب [illegible]
[illegible] **شراب العناب** سرد و تر بود [illegible] خون [illegible] صدری و [illegible] سینه را نافع بود
شراب بنفشه معتدل بود ذات الجنب و ذات الریه و درد [illegible] بول [illegible]
[illegible] نافع بود **شراب [illegible]** ذات الجنب [illegible] جگر را نافع بود طبع را نرم دارد
[illegible] را نافع بود تخم کاسنی [illegible] پوست [illegible] نیلوفر [illegible] گاوزبان [illegible]
ورق گلسرخ [illegible] تخم کشوث [illegible] [illegible] ریوند چینی [illegible] [illegible]
[illegible] کرده با قند [illegible] در [illegible] کنند **شراب [illegible]** [illegible] نافع بود معده و جگر را
[illegible] بود [illegible] پوست [illegible] تخم [illegible] پوست [illegible] تخم کشوث
[illegible] پوست [illegible] تخم کرفس یکدرم [illegible] با قند شربت سازند **شراب [illegible]** [illegible]
[illegible] عناب [illegible] سپستان [illegible] [illegible] [illegible] نیلوفر [illegible]
هر کدام [illegible] تخم خطمی [illegible] گاوزبان [illegible] یکدرم [illegible] اصل السوس [illegible]
[illegible] با قند بقوام آورند **شراب [illegible]** سرد و تر بود سینه و دماغ گرم [illegible] سینه
و حرارت [illegible] [illegible] بجوشانند [illegible] صاف کرده با قند بقوام آورند **شراب [illegible]**
ضعف دل و جگر گرم و تب [illegible] طبع را نیکو بود **شراب لیمو** سرد و خشک بود [illegible] حرارت

[illegible]

که او را باشد قوه بدهد و صفرا بشکند و قی باز دارد و خمار را نافع بود و درد [illegible] صفرایی را زایل کند و تشنگی بنشاند

شراب حماض همان منافع دارد و زیاده تر شراب سیب سرد و خشک بود قوه معده بدهد و خفقان

را زایل کند و قی بنشاند شراب به اقوی فعل بود از سیب اما از شیرین و ترش هر دو به پزند شراب

فواکه قوه معده و دل و جگر بدهد و دفع قی کند و صفرا بشکند و زنان حامله را مفید بود و گیرند آب به و

آب [illegible] و آب سیب و آب ریزنگ آب غوره و لیمو و حماض قدری با قند با شربت سازند شراب تمر

هندی طبع نرم دارد و صفرا بشکند و دفع حرارت کند و قوه معده دهد شراب انار ترش معده صفرایی

را مفید بود شراب نقوع آب انار [illegible] با نعناع تازه و شکر ترتیب کنند شراب آلو [illegible]

وصاف کرده با قند بقوام آورند شراب ورد مکرر مسهل صفرا بود و تشنگی بنشاند ورق گل [illegible]

در آب بگیرند و مثل آن ورق دیگر بار بجوشانند و صاف کنند هفت نوبت پس با شکر قوام آورند ترتیبی

[illegible] آب برف شراب ریباس شکم ببندد و قی باز دارد و دفع صفرا بکند آب [illegible] صاف [illegible] با قند ترتیب

کنند شراب غوره مثل شراب ریباس است شراب مورد سرد و خشک بود و نفث [illegible] سینه را مفید بود

و قوه معده دهد و شکم ببندد شراب توت درد گلو و خناق را مفید بود شراب انار [illegible]

دل و خفقان را مفید بود شراب انجبار قوه گرده بدهد [illegible]

کند و قوه [illegible] بدهد [illegible] و با [illegible] آب بجوشانند و صاف کرده [illegible]

وصاف کرده [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] شراب گاوزبان قوه دل بدهد

[illegible] سودا [illegible] گاوزبان و [illegible] زعفران [illegible] با قند شربت سازند

شراب بالنگو [illegible] بالنگو تازه [illegible] و گاوزبان [illegible] با قند شربت سازند شراب [illegible]

[illegible]

[illegible] بقوام آورد شراب عناب [illegible]

[illegible]

دارد [illegible] دانه بیرون کرده صد درم مویز [illegible] پنجاه درم [illegible]

[illegible] بپزند تا نیم آید و صاف کنند و شکر بر افکنند بقوام آورد و شربت [illegible] شراب

میوه [illegible] صفرا [illegible]

[illegible]

بقوام آورد و وقت حاجت بکار برد شراب انار طبع را نرم گرداند [illegible]

[illegible]

[illegible] بجوشانند صاف کنند [illegible]

بیفکنند بقوام آورد و شربت [illegible] شراب آلو مسهل صفرا [illegible]

[illegible]

صاف نموده [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] شراب بنفشه [illegible]

[illegible] بقوام آورده [illegible]

[illegible] شراب نیلوفر [illegible]

با شکر بقوام آورد شراب خشخاش [illegible]

[illegible]

[illegible] شراب حب الآس

[illegible]

[illegible] شراب دینار طبع را نرم گرداند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بقوام آورند و فرود آورند و ده مثقال [illegible] سوده در آن حل کنند **شراب زرده** سرفه بلغمی را نافع باشد و

و تشنگی را از اخلاط پاک کند و ربو و ضیق النفس را سود دارد عناب سی دانه سپستان پنجاه دانه انجیر سفید [illegible]

بنفشه چهار درم پرسیاوشان هفت درم تخم خطمی تخم خباری از هر یک پنج درم اصل السوس [illegible] از هر یک ده درم

بکوبند و بجوشانند و بپالایند و بکمیز قند اضافه کنند و بعضی پنج درم فراسیون داخل میکنند **شراب بادرنجبویه** دل را قوت

دهد و خفقان سوداوی را نافع بود و جوشش سودا [illegible] را زایل کند بادرنجبویه تازه بستانند و آب آن بگیرند [illegible]

از هر یک [illegible] قند ترشت سازند و اگر تازه نباشد [illegible] مثقال خشک کنند **شراب هلیله** اوجاع مفاصل [illegible]

نافع باشد و طبع را نرم کند هلیله زرد صد عدد [illegible] کنند در ظرفی کنند و آب بر آن ریزند و نگاه دارند

دو دیگر آب بر آن ریزند و سه روز دیگر در آفتاب نهند [illegible] هر دو را بهم جمع کنند و صد و پنجاه مثقال [illegible]

و آن نیز [illegible] صاف نمایند و بر آتش نهند و بقوام آورند و فرود آرند و [illegible] سقمونیا سوده در آن حل کنند

شراب که خواص [illegible] طعام [illegible] لیمون [illegible] از هر یک ده درم [illegible]

[illegible] بجوشانند و بپالایند [illegible] **شراب لیمون** [illegible] کرده [illegible] لیمون

[illegible] آب بجوشانند و بپالایند و با کمیز قند ترشت بپزند **شراب بزوری** معده و جگر را نافع

[illegible] بود و [illegible] دفع کند و مفاصل را سود دارد پوست بیخ کاسنی [illegible] پوست بیخ رازیانه از هر یک

[illegible] بیست درم رازیانه تخم کرفس از هر یک ده درم تخم کشوث [illegible] بجوشانند و بپالایند و با کمیز

[illegible] قند ترشت بپزند **شراب ورد** [illegible] صفرا [illegible] را نافع بود ورق گل سرخ تازه [illegible]

[illegible] آب بجوشانند تا به هفت [illegible] آید و بپالایند و [illegible] دیگر برگ گل در آن آب بجوشانند و دیگر بپالایند چند نوبت

[illegible] کنند تا [illegible] صاف کنند و با کمیز قند ترشت بپزند [illegible] سی درم [illegible] و آب [illegible]

[illegible] دارند **شراب عنبر** [illegible] معده [illegible] خفقان [illegible] زایل کند [illegible]

[illegible] و کف بردارند و بقوام آورند و عنبر و زعفران سوده از هر یک مثقال اضافه کنند [illegible] **شراب [illegible]**

حب [illegible] [illegible] قوت دهد و امراض بلغمی را نافع بود [illegible] موافق بود عسل [illegible] قند سفید [illegible] آب [illegible]

بقوام آورند و کمیت [illegible] مثقال و یک درم زعفران سوده اضافه کنند شربتی سه درم **شرابی** که نافعست از [illegible]

و ضعف معده [illegible] بشربتی سی مثقال [illegible] صندل سفید [illegible] الاس از هر یک مثقال [illegible]

از هر یک [illegible] ترشت سازند **شراب ابریشم** جگر و دل را قوت دهد [illegible]

و جمیع امراض بارده را نافع بود و باه را [illegible] کند و نشاط آورد ابریشم مقرض [illegible] درم در آب [illegible]

[illegible] شبانه روز در دیگ سنگین بجوشانند تا بنیمه آید صاف کنند [illegible] از هر یک [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] اضافه [illegible] قند ترشت بپزند شربتی [illegible] **شراب اسطوخودوس** [illegible]

و صداع بارد و جمیع امراض دماغی را که سبب آن رطوبت باشد سود دارد اسطوخودوس پرسیاوشان عود

صلیب از هر یک [illegible] منقی سپستان از هر یک پانزده دانه در [illegible] آب بجوشانند و صاف کرده با کمیز قند

ترشت بپزند **شراب [illegible]** [illegible] مفاصل پوست بیخ کبر پوست بیخ رازیانه از هر یک [illegible] تخم کرفس [illegible]

[illegible] از هر یک ده درم [illegible] قند سفید [illegible]

ترشت سازند **شراب اصول** مواد غلیظ را نضج دهد و سده بگشاید [illegible] و سوء القنیه و استسقا و

جمیع امراض بارده جگر و معده را نافع بود پوست بیخ رازیانه پوست بیخ کرفس پوست بیخ کاسنی از هر یک [illegible]

پوست بیخ کبر پانزده درم رازیانه تخم کرفس تخم کاسنی از هر یک [illegible] درم [illegible] دانه منقی [illegible]

[illegible] از هر یک ده درم قند سفید [illegible] ترشت بپزند [illegible] **شراب کندر**

درد پشت را نافع بود و باه را قوت دهد کندر [illegible] درم [illegible]

[illegible] دیگ سنگین [illegible] آب [illegible] بیندازند [illegible]

[illegible] نرم [illegible]

[illegible] سنبل [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] **شراب [illegible]** [illegible] بقوام آید

[illegible] و نفث الدم و سیلان [illegible] نافع بود و جگر گرم و معده را قوت دهد [illegible]

حب سکنجبین [illegible]

سائیده از هر یک چهار مثقال زنجبیل هفت مثقال اقاقیا دو مثقال قند سفید [illegible] شربت [illegible]

شراب حب الآس دیگر که نافع است [illegible] حب الآس دو مثقال پوست بیخ کبر [illegible] گل سرخ تخم خرفه

بریان از هر یک دو درم رب به شیرین و گلاب از هر یک هشت مثقال شراب صندل [illegible] مثقال [illegible]

شربت [illegible] شراب که از جهت مالیخولیا و امراض سوداوی نافع است تخم کاسنی تخم خرفه [illegible] گاوزبان [illegible]

هر یک ده درم گاوزبان سه درم [illegible] هفت درم و نیم [illegible] دو درم و نیم اصل السوس [illegible]

[illegible] از هر یک سه درم و نیم در شش رطل [illegible] گلاب و [illegible] آب سیب شیرین بجوشانند [illegible]

[illegible] قند شربت [illegible] شراب قند بلغم دفع کند و سرد مزاجان را نافع باشد زنجبیل و دارچینی

دار فلفل [illegible] از هر یک ده درم قرنفل یک درم مجموع بکوبند در هفت رطل آب بجوشانند

[illegible] تا یک رطل آب بماند [illegible] قند بقوام آورند [illegible] زعفران [illegible] سائیده اضافه نمایند شراب عسل [illegible] دیگر

گرم کند سنبل مصطکی دارچینی قاقله عود هندی [illegible] رطل آب بجوشانند تا دو رطل آب بماند [illegible]

رطل عسل بجوشانند و بقوام آورند شراب خار در دفع خار [illegible] آلو سیاه و تمر هندی [illegible]

رطلی عناب پنجاه دانه در شش رطل آب بجوشانند تا دو رطل آید و آب انار شیرین و ترش و آب سیب

و آب لیمو از هر یک نیم رطل اضافه نمایند و یک رطل قند بقوام آورند شراب [illegible] [illegible]

نافع است آب انگور خام شش رطل [illegible] کشنیز خشک [illegible] صعتر [illegible] از هر یک ده درم

[illegible] زعفران [illegible] از هر یک یک درم خبث الحدید [illegible] مثقال بجوشانند [illegible]

[illegible] شراب دوار سخت مقوی [illegible] و نسیان و امراض بلغمی و سوداوی را نافع

[illegible] و باه را قوت دهد [illegible] موافق باشد آب انگور [illegible] گلاب [illegible]

خالی [illegible] دارچینی قرنفل مصطکی سنبل الطیب [illegible] جوز بوا خولنجان از هر یک [illegible] عود خام [illegible]

حب [illegible] زعفران [illegible] مشک [illegible] آب انگور بجوشانند

[illegible] زعفران و عنبر را [illegible] گلاب حل کنند و اضافه نمایند [illegible]

بکوبند و ترکیب کنند و در محل جوش بدن کیسه را در دیگ اندازند و زمان زمان بدست بیالایند تا شیره بازده

شراب [illegible] نمایند [illegible] تا [illegible] اندازند و بعد از شش ماه [illegible] و چون شیره انگور را در خم ریزند کیسه را نیز در خم اندازند

معده را قوت دهد و [illegible] را قوی گرداند و لون را نیکو گرداند و [illegible] را نافع بود تخم کرفس و [illegible] زیره کرمانی

انیسون [illegible] صعتر [illegible] فلفل [illegible] دارچینی سنبل قرنفل جوز بوا تخم [illegible]

تخم [illegible] سعد زنجبیل از هر یک [illegible] خبث الحدید ده مثقال در شش [illegible] ادویه شراب بجوشانند تا [illegible]

[illegible] کنند شربتی [illegible] شراب [illegible] نسیان و امراض بلغمی را نافع باشد و معده را قوت

دهد و پیران را موافق باشد شیره انگور [illegible] در خم ریزند [illegible] قند اضافه کنند و دارچینی قرنفل [illegible]

جوز بوا از هر یک ده درم مجموع نیم کوفته در کیسه کنند و در خم اندازند و سر خم بگیرند و بعد از شش ماه [illegible]

و باید که خم را اول [illegible] و [illegible] موم [illegible] گردانند و مشک و عنبر [illegible] شراب [illegible]

دل را قوت دهد و امراض سوداوی و بلغمی را نافع باشد آب سیب [illegible] رطل آب [illegible] رطل در دیگ [illegible]

و قرنفل یک درم و نیم عود هندی دو درم گاوزبان و بادرنجبویه و [illegible] از هر یک سه درم کوفته در کیسه

در دیگ اندازند و آب سیب و به بجوشانند تا [illegible] آید و در خم ریزند و شراب [illegible] دو خم [illegible] بالای آن

ریزند و قند سفید یک رطل و نیم اضافه نمایند و سر خم بگیرند [illegible] روز در آفتاب بگذارند و بعد از آن [illegible]

[illegible] نمایند سکنجبین که صلابت سپرز را نافع باشد ریوند چینی [illegible] افتیمون [illegible] بیخ کبر

پوست درخت بید [illegible] افتیمون غافث تخم کشوث تخم کاسنی از هر یک ده درم [illegible] سرکه

[illegible] بجوشانند و با یک من قند بقوام آورند سکنجبین دیگر که حرارت [illegible]

را باز دارد و [illegible] آب [illegible] نافع باشد سرکه [illegible] و گلاب از هر یک [illegible]

[illegible] درم [illegible] بجوشانند و [illegible] قند سفید

بقوام آورند سکنجبین افتیمونی مالیخولیا و [illegible] افتیمون ده درم [illegible]

[illegible] از هر یک شش درم [illegible] تخم کاسنی [illegible] کشوث [illegible] از هر یک [illegible] درم

حلت ورق کبوتر کافیطوس از هر یک چهار درم تخم بادروج فرنجمشک باد رنجبویه زرشک و درونج

عقرقرحا ... وجعده سادج هندی قاقله سنبل از هر یک سه درم کلقند افتاب لوبان ادویه را در کرده

اب جوشانیده بگذارند روز دیگر بجوشانند و با یکمن قند بقوام اورند **سکنجبین افتیمونی ابو عذیر**

رازیانه از هر یک پنج درم افتیمون لسفایج فستقی سناء یکی لوبث هلیله کابلی از هر یک ده درم سکنجبین

در پنجاه درم سرکه خیسانند و با یمن قند بقوام اورند **سکنجبین دیگر** قوة استسقا و صلابت طحال و

درم طلب جگر را نافع باشد و سده بگشاید رازیانه کرفس تخم کاسنی افسنتین پوست بیخ کاسنی

... غافث افسنتین از هر یک ده درم تخم کشوث تخم کرفس پوست بیخ کرفس جعده سنبل اذخر

از هر یک ... درم در صد درم سرکه خیسانیده و با یکمن قند بقوام اورند **سکنجبین عنصلی** ضیق النفس

در بو و سرفه بلغمی را نافع بود سرکه چهار رطل عسل ... بجوشانند تا بقوام اید **سکنجبین عنصلی**

... استسقا و درد پهلو که از سردی باشد و سرفه کهنه بلغمی و لقوه و ... بلغمی و ضیق النفس

نافع باشد و سده جگر و سپرز بگشاید و بچه مرده بیفکند سرکه عنصلی ... را رازیانه افسنتین ...

غافث ... ده درم تخم کرفس زیره کرمانی ... از هر یک پنج درم ادویه را

... کوفته کنند و در سرکه عنصلی ... عسل صاف خیسانند و ... در افتاب نهند بعد از ان

... تا بپزد ... از طعام سی درم ... سرکه عنصل ... دندان را سخت کند

و لثه را ... کند ... عنصل و بکار دو چوبی ... کنند و در ریسمان کشند چنانکه ... هر

... و ... در سایه نگاه دارند ... بعد از ان در ظرفی کنند و هر یکمن ... را

سرکه کهنه داخل نمایند و دو ماه در افتاب نهند و بکار دارند **سکنجبین** ساده تب را زایل کند

... و صحت ... دارد و اماه را ... القصال باشد **سکنجبین** بزوری قوة

معده و جگر ... بازدید کند و سده بگشاید و ... را مفید بود و یکمن اب و یکمن قند و

... سرکه ... **سکنجبین بزوری** ... تخم ... خیار ... از هر یک

ر ... و نیم پوست بیخ ... ده م پوست بیخ رازیانه ... ده م ریوند ده م نبات یکمن سرکه ...

... را ... بزرند با شیره ... **سکنجبین بزوری** ... سده بگشاید ... الغبیره ... را زایل کند

... بول ... نشاند ... را مفید بود بگیرد تخم ... خربزه خیار با نگ ... از هر یک ده درم

... پوست بیخ رازیانه از هر یک ... جوشانیده و صاف کرده با سرکه ... بقوام اورند **سکنجبین بزوری**

معتدل سده جگر و سپرز بگشاید و بول براند ... مرکب ... نافع بود بگیرد تخم ... کرفس و رازیانه ...

... پوست بیخ رازیانه پوست بیخ کاسنی ... کوفته با ... سرکه و ... رطل اب و یکمن قند

... **لعوق سپستان** خشونت حلق و سینه و سرفه و نفث الدم و ذات الجنب و ذات الریه را مفید بود

بگیرد سپستان ... عدد مویز منقی ... م ... خیار چنبر ... اصل السوس مقشر ... م در ... رطل اب بجوشانند

... بالند و صاف کرده با قند قوام دهند **لعوق زوفا** ربو و سرفه کهنه را مفید بود سینه و نفث الدم

... بگیرد ... زوفا خشک از هر یک ... م کوفته با ... رطل اب جوش بیده ... **لعوق**

لعوق اسقیل ربو و سرفه کهنه و رطوبات غلیظ را مفید بود بگیرد اسقیل مشوی ... م ... م ... م

... کوفته بعسل صاف لسرشند **لعوق خیارشنبر** بنفشه ... م عناب ... دانه سپستان ... دانه مویز منقی ... م

... خشخاش ... م رب ... رازیانه ... کثیرا ... صمغ عربی ... سیاه ... م ...

... بیده و صاف کرده با قند سفید ... خیار ... مغز بادام شیرین ... م

مغز ... م ... م ... خیاری ... م گل خطمی ... م ... کوفته و بیخته بدان لسرشند و ... روغن

بادام شیرین اضافه کنند **لعوق خشخاش** نزله و ... سرفه گرم را مفید بود ... خشخاش

... جوشانیده و صاف کرده با ... قند ... بقوام اورند و صمغ عربی و کثیرا ...

... کوفته و بیخته بدان لسرشند **لعوق رب السوس** فضول ... سینه و سرفه را مفید بود رب السوس کثیرا

مغز بادام ... رازیانه برابر کوفته بعسل صاف لسرشند و روغن بادام اضافه کنند ... م ...

... **باب ... السفوفات سفوف حب الرمان** ... معده و ... را مفید بود

[illegible]

ده روز دوا خورد بعد و جميع سفوفات را تا ماه باقي مي باشد بگيرد [illegible] زرشك [illegible] ۲ م [illegible] بلوط [illegible] زريره

[illegible] برارد كه [illegible] مشوي [illegible] خرنوب نبطي [illegible] يكدرم [illegible] كوفته شربتي

سفوف معديا [illegible] معده [illegible] ۵ م تا ۵ م

[illegible] گلنار [illegible] بزر الكراث [illegible] هليله [illegible] مشوي در روغن [illegible]

كوفته [illegible] بزرگ شربتي [illegible] آب سرد [illegible] بخورد **سفوف الطين** [illegible]

[illegible] بزر قطونا [illegible] حماض [illegible] گل ارمني [illegible] الطباشير [illegible] كوفته [illegible]

[illegible] گلاب و روغن چرب كرده شربتي ۳ م تا پنج م [illegible]

ميكنند **سفوف الخرنوب** [illegible] ضعف معده را نافع بود خرنوب صمغي زريره [illegible] سماق [illegible]

[illegible] مشوي [illegible] اجزا را بكوفته و بيخته شربتي ام باده م رب [illegible]

سفوف زرشك ضعف و جگر [illegible] سماق ام [illegible] زرشك

صمغي [illegible] **سفوف سماق** [illegible] اختلاف شكم سماق ام [illegible]

يكدرم خرنوب نبطي [illegible] پوست هليله زرد [illegible] بوزيدان ۳ م كشنيز ۵ م [illegible]

۳ م برص ۳ م زعفران ام [illegible] قند ام محموده ام شربتي ۲ م [illegible] آب سرد [illegible] بخورد

سفوف سورنجان [illegible] مفاصل [illegible] سورنجان ام سنا ام [illegible] پوست هليله زرد [illegible]

[illegible] ۳ م زعفران نيم م قند ۳ م محموده ام [illegible] محموده [illegible] شربتي ۲ م [illegible]

خورد **سفوف سرطان** سلول را نافع بود سرطان نهري محرق طباشير [illegible] جمع [illegible] تخم خرفه [illegible]

۵ م كوفته و بيخته [illegible] **باب في الاطريفلات اطريفل بزرگ** پوست هليله كابلي [illegible] هليله سياه [illegible]

[illegible] بليله املج [illegible] فلفل دار فلفل يكدرم [illegible] زنجبيل بوزيدان [illegible] شقاقل [illegible] قرنفل

[illegible] قند [illegible] اجزا كوفته [illegible] روغن [illegible] چرب كرده [illegible] سازند **اطريفل**

كوچك پوست هليله كابلي هليله سياه [illegible] پوست بليله [illegible] كوفته و [illegible] روغن بادام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **اطريفل كشنيزي** [illegible] ام عبدالله [illegible] شربتي [illegible]

[illegible] **اطريفل مقل** [illegible] هر كدام ام مقل ۳ م [illegible] حل كنند مقل [illegible]

[illegible] **اطريفل ديدان** [illegible] كابلي [illegible] حب النيل [illegible]

افتيمون [illegible] حنظل [illegible] عسل [illegible] بخورند نافع است

طلاء [illegible] نافع بود [illegible] سنا [illegible]

در روغن گل طلا كنند **الصقه طلاء** [illegible] روغن گل طلا كنند **الصقه**

عاقرقرحا [illegible] خردل [illegible] روغن [illegible] ساخته طلا كنند

طلاء [illegible]

[illegible] **طلاء** [illegible]

[illegible] **طلاء** [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] كوفته و بيخته [illegible] روغن

گل [illegible] طلا كنند **طلاء** [illegible]

[illegible] طلا كنند **طلاء** [illegible]

[illegible] **طلاء** [illegible]

[illegible] طلا كنند **طلاء** [illegible]

[illegible] **طلاء** كه قطع [illegible]

كنند [illegible] كوفته و بيخته [illegible] طلا كنند **طلاء** [illegible]

[illegible] روغن گل [illegible]

و طلا كنند **طلاء** [illegible] چشم [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] كوفته و بيخته [illegible] عنب الثعلب [illegible]

[illegible]

طلا کنند طلایی که صداع را نافع باشد مر زعفران افیون بزر البنج کنند در سادی بگلاب ترکرده بر صدغ

طلا کنند طلایی منوم نیلوفر بنفشه کاهو از هر یک سه درم پوست خشخاش شیاف مامیثا از هر یک

دو درم صندل سرخ و سفید از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته با آب برگ کاهو سرشته بر پیشانی و جبهه

طلا کنند طلایی که اسهال صفراوی باز دارد گلسرخ چهار درم اقاقیا گلنار مازو شب یمانی جوز السرو صندل

سرخ و سفید صمغ عربی برگ مورد از هر یک سه درم طباشیر دو درم بر شکم و معده و پشت طلا کنند طلایی

که ورم حار جگر را نافع باشد بنفشه خطمی ارد جو از هر یک هفت درم گلسرخ چهار درم صندلین بابونه

اکلیل الملک تخم کاسنی تخم کشوث نیلوفر از هر یک یک درم شیاف مامیثا سه درم ریوند چینی یک درم

سنبل یک درم کوفته و بیخته با آب کاسنی طلا کنند طلایی که ورم حار خصیه را نافع باشد بابونه اکلیل

الملک خطمی شیاف مامیثا پوست [illegible] از هر یک هفت درم صندلین از هر یک سه درم بنفشه دو درم

کوفته و بیخته بگلاب و آب کاسنی طلا کنند طلایی که اورام [illegible] باز دارد و نافع باشد گلسرخ

عدس مقشر از هر یک پنج درم اقاقیا گلنار صندلین از هر یک سه درم گل ارمنی چهار درم [illegible]

از هر یک یک درم کوفته و بیخته با آب برگ [illegible] طلا کنند طلایی که از ابتدای سعفه [illegible] که

[illegible] الاطفال باشد نافعست سفیداب ارزیر سه درم گلسرخ دو درم گلنار زرد چوبه از هر یک یک درم

[illegible] موم سفید دو درم و نیم روغن گل ده درم موم را در روغن بگدازند و با دیگر ادویه [illegible] کوفته

و بیخته با آن ممزوج ساخته طلا کنند طلایی که همان خاصیت دارد [illegible] مردارسنگ از هر یک [illegible]

گل ارمنی حضض پوست انار از هر یک سه درم [illegible] از هر یک چهار درم اقاقیا شیاف مامیثا

از هر یک دو درم بگلاب سرشته طلا کنند طلایی دیگر که از شعفه [illegible] نافعست برگ [illegible]

از هر یک دو درم بروغن دنبه طلا کنند طلایی اخری آب برگ چغندر روغن دنبه از هر یک صد درم

بجوشانند تا روغن بماند و آب برود [illegible] برگ [illegible] حنا از هر یک پنج درم کوفته و بیخته با آن

ساخته طلا کنند طلایی دیگر ابتدای شعفه که در بدن [illegible] زرد چوبه حنا [illegible]

روغن گل با سرکه طلا کنند طلایی دیگر که سعفه سر را نافع است [illegible] سرکه ترکرده [illegible]

طلایی که درد چشم را ساکن کند عدس مقشر گلسرخ صندل سرخ از هر یک پنج درم کافور [illegible]

با آب کاسنی بر پیشانی و پلک طلا باید طلایی دیگر شیاف مامیثا حضض هندی افیون اقاقیا گل ارمنی صندل

سرخ ساذج با آب عنب الثعلب یا گلاب طلا کنند طلایی که [illegible] را نافع بود مشک صبر [illegible] بیدستر فوفل

صمغ عربی زعفران از هر یک دو دانگ افیون دانگی و نیم با آب [illegible] بر کاغذ تازه

کشند و بر پیشانی و صدغین مالند طلایی که حمره را نافعست زعفران اقاقیا فوفل گل ارمنی صندل

شیاف مامیثا با آب کاسنی یا آب عنب الثعلب طلا کنند طلایی که [illegible] را نافع باشد [illegible] بیدستر

با سرکه طلا کنند [illegible] طلایی که لقوه را سود دارد صبر حضض [illegible] از هر یک

یک درم زعفران دو دانگ بگلاب طلا کنند طلایی که [illegible] عین را نافع باشد صبر سقوطری حضض اقاقیا

[illegible] با آب عنب الثعلب طلا کنند طلایی که [illegible] سنبل سعد [illegible]

مازو گل سرخ [illegible] صندل [illegible]

طلا کنند طلایی که [illegible] از هر یک دو درم [illegible]

[illegible] از هر یک پنج درم [illegible] کوفته و بیخته بعسل و روغن مورد چند نوبت طلا کنند طلایی

که [illegible] را نافع باشد [illegible] و کهنه ساذج [illegible] طلا کنند

طلایی که [illegible] کوفته با آب

[illegible] طلا باید [illegible] کنند طلایی که [illegible]

[illegible] کوفته و بیخته [illegible] طلا کنند [illegible]

طلایی دیگر برگ [illegible] کرده [illegible] طلا کنند [illegible]

طلایی که [illegible] برگ گلسرخ سنبل سعد [illegible] از هر یک [illegible] کوفته و بیخته

بگلاب ترساخته بر بدن طلا کنند طلایی که [illegible] بطن [illegible] طویل [illegible]

حیار [illegible] مجموع را کوفته زعفران مساوی کوفته وبیخته باب مورد سرشته حبها سازند وخشک کنند
و ببواران بخوارانند و [illegible] حب ازان بکلاب سوده بالبند و [illegible] بکولاند
دیگر [illegible] طلائی که [illegible] عرق کند برگ مورد وگل [illegible] مساوی کوفته وبیخته باب [illegible]
اب برگ مورد [illegible] طلا کنند طلائی دیگر که [illegible] نافع باشد برگ مورد [illegible]
کل سرخ [illegible] را کوفته وبیخته بکلاب تر
ساخته طلا کنند طلائی که منع نزلات کند اقاقیا صبر [illegible] کل ارمنی [illegible] کوفته وبیخته
[illegible] طلا کنند طلائی که [illegible] سداب
[illegible] درم [illegible] طلائی
دیگر که [illegible] دارد و نافعست [illegible] باشد [illegible]
[illegible] درم [illegible] کنند [illegible]
[illegible] طلائی که [illegible]
[illegible] درم [illegible] رطل اب
[illegible] کوفته وبیخته [illegible] طلائی
[illegible] درم [illegible] رطل اب [illegible]
[illegible] طلائی [illegible]
[illegible] درم [illegible] رطل اب [illegible]
[illegible] باب [illegible] افسام قرص
[illegible]

سموم ودهنه بقایای جذام ورفع تحلیل ریاح غلیظ [illegible] ورفع [illegible]
[illegible] کل [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] کوشت [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] قرص [illegible] سموم [illegible]
نافع ودهنه استسقا [illegible] سرکه [illegible] شراب [illegible]
روغن کل [illegible] قرص [illegible] شراب [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] قرص [illegible] ادویه [illegible]
تخفیف سم [illegible] ضعف جگر [illegible] استسقا [illegible] نافع [illegible]
دار شیشعان قصب الذریره عود [illegible] مصطکی [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] رازیانه [illegible] ازهر یک [illegible] باشراب [illegible] قرص [illegible]
[illegible] معده [illegible]
[illegible] قصب الذریره
[illegible] شراب [illegible] قرص [illegible]
[illegible] قرص [illegible]
لطف [illegible] استسقا [illegible] جگر [illegible] معده [illegible] اورام بارده [illegible]
[illegible] قصب الذریره [illegible] ازهر یک [illegible]

[illegible marginal notes]

سعطکی زعفران مر صاف از هر یک [illegible] عود سنبل الطیب سادج هندی با شراب [illegible]

[illegible] قرص [illegible] زعفران [illegible] در حواشی ماند [illegible]

اسم اسند زعفران دارچینی [illegible] سادج هندی از هر یک ۳ مثقال [illegible]

[illegible] با شراب [illegible] قرص [illegible] ابزام مشرود لیطوس [illegible]

[illegible] ملطف و محلل [illegible] یاقوت تریاق [illegible]

زعفران از هر یک [illegible] سنبل [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] قرص [illegible]

[illegible]

انواع [illegible] تخم کرفس انیسون از هر یک [illegible] مثقال [illegible]

دارچینی [illegible] قرص کاکنج [illegible]

[illegible] کلیه [illegible] تقطیر البول و بول الدم نافع [illegible] تخم کرفس بزر البنج [illegible]

مثقال تخم رازیانه ۳ زعفران تخم [illegible] کاکنج [illegible]

۱۳ ادویه را کوفته با [illegible] قرص [illegible] قرص [illegible]

[illegible] تخم رازیانه انیسون [illegible]

بزر البنج [illegible] از هر یک [illegible] افیون با شراب [illegible] قرص [illegible]

[illegible]

[illegible] تخم کرفس انیسون عصاره غافث هر یک [illegible] قرص غافث

مجرب جهت [illegible] گلسرخ سنبل الطیب طباشیر عصاره غافث قرص سازد [illegible]

قرص [illegible] جلنار صمغ عربی [illegible]

تخم [illegible] بقدر درهمی قرص سازد قرص [illegible] قرص [illegible]

[illegible] سنبل [illegible] قرص [illegible] قرص کافور جهت تبهای محرقه و تشنج و تب دق [illegible]

[illegible] گلسرخ طباشیر صمغ عربی کتیرا تخم کدو [illegible] زعفران کافور لعاب بزرقطونا

[illegible] بقدر درهمی قرص سازد [illegible] قرص مثلث جهت صداع حار [illegible]

[illegible] افیون کافور از هر یک [illegible] گل ارمنی [illegible]

[illegible] قرص مثلث معمول زعفران افیون [illegible]

[illegible] کشنیز [illegible] حاره و

[illegible] صداع حار طلا کنند [illegible] قرص الدق [illegible]

[illegible] گلسرخ [illegible] گل ارمنی تخم خیار [illegible] بقدر دو درم قرص سازد [illegible] قرص

[illegible] لعاب بزرقطونا قرص سازند و قدر شربت [illegible]

[illegible] قرص الدق از تالیف ابوی جهت تب دق [illegible]

[illegible] گل ارمنی طباشیر [illegible] گلسرخ مغز کدو خیاری

[illegible] قرص جهت بول الدم [illegible]

[illegible]

[illegible] قرص [illegible]

[illegible] وضعی [illegible] بقدر دو درم [illegible] قرص [illegible]

[illegible] جهت [illegible] از هر یک [illegible] قدر [illegible]

[illegible] گلسرخ [illegible] بزرقطونا [illegible]

[illegible] قرص سازد [illegible] زعفران طباشیر [illegible] قرص [illegible]

[illegible] سنبل الطیب [illegible] عصاره غافث [illegible] تخم [illegible]

[illegible] زعفران طباشیر [illegible] قرص سازد [illegible]

[illegible] قرص [illegible]

[illegible] گلسرخ [illegible] قرص سازد قرص [illegible]

[illegible] سنبل الطیب [illegible] قرص [illegible]

[illegible] عصاره غافث [illegible] قرص [illegible]

[illegible] گلسرخ [illegible] تخم [illegible]

[illegible] قرص [illegible]

[illegible] قرص [illegible] زعفران کافور [illegible]

[illegible] گلسرخ [illegible] کتیرا [illegible] تخم کدو [illegible]

باب در کیفیات قرص باز رو قرص قابض جهة اسهال دموی و صفراوی و قطع خون از هر موضعی و رفع رطوبت

نافع [illegible] لعاب غایت مجرب طباشیر [illegible] صمغ عربی [illegible] کلیسمنج کثیرا زعفران افیون تخم مورد گلنار

شاخ گاو کوهی سوخته گل ارمنی خرنوب نبطی اردکفاز [illegible] بارزد تخم حماض دم الاخوین باب بارزد [illegible]

قرص بارزد و کلیمنج [illegible] در هر مرض با ادویه موافق آن مرض [illegible] طلال جهة ورم سپرز و درد [illegible]

باشد مجرب رزینک تخم حماض تخم خرفه ریوند طباشیر لک مغسول عصاره غافث [illegible]

زعفران ثمره الطرفا [illegible] سنبل الطیب را [illegible] آب کاسنی با آب [illegible] معصور با آب

و شاهتره بسرشند قرص کوکب واضع او بطلمیوس است داو دعوت کوکب زحل [illegible]

[illegible] این کوکب بوده و در آن زمان معروف و ملقب بکوکب کند لهذا این قرص مسمی باسم

این کوکب شده در آن [illegible] دیگر [illegible] کوکب الارض [illegible] جزو اعظم این قرص

[illegible] الحرارة و یابس است در اول جهة ضعف معده و دماغ و جگر و سپرز و فضول غلیظه و صداع

و خوانیق و نزف الدم از هر موضعی که باشد و جهة درد گوش و قرحه معاء و مثانه و [illegible]

و قولنج و درد رحم و سموم [illegible] و قولنج [illegible] باقیت [illegible] معقول

از تذکره است و [illegible] او در آن نوشته موافق کامل [illegible] الاقلام و [illegible] دو [illegible]

تخم کرفس [illegible] بزرالبنج [illegible] سنبل [illegible] گل مختوم [illegible]

و در بعض نسخه مصطکی طباشیر قسط و زعفران [illegible] قطع [illegible] و در بعض نسخه

کافور و در بعض افیون جهة خون و حرقة البول اضافه کرده اند قرص [illegible] از تذکره

جهة [illegible] حاره و اسهال مزمن و نفث الدم و نزف الدم از هر موضعی که باشد نافعست و گویند

در [illegible] قروح و باقی [illegible] که معروف [illegible] عجب [illegible] بارزد باریست

[illegible] کلیسمنج اقاقیا بارزد افیون گل مختوم سلیخه صمغ کثیرا افیون [illegible] باید حفظ

[illegible] قرص [illegible] جهة [illegible] و اسهال و قروح امعا

[illegible]

باب [illegible] نزف الدم و اسهال دموی [illegible] سنبل الطیب [illegible] تخم کرفس [illegible] زرد [illegible] افیون سنبل الطیب

اسپرلدوشان سلیخه افیون با شراب [illegible] تا قایم مقام او قرص بارزد [illegible] قرص ریوند

قلیل المضرة کثیر المنافع مجرب [illegible] درد [illegible] و معده و جگر [illegible] مزمنه

عسرالبول و سوء الهضم و سموم و در اکثر منافع مثل قرص کوکب است [illegible] و قوتش تا [illegible]

[illegible] ریوند چینی [illegible] لک مغسول تخم کرفس افیون عصاره غافث عصاره افسنتین [illegible]

اگر مریض را درد [illegible] کهنه باشد قسط و مصطکی زیاد اضافه کنند اگر صفرا غالب باشد [illegible] قسط [illegible]

اگر [illegible] گشنیز خشک [illegible] و اگر با تب و طبیعت باشد [illegible] تخم خرفه کنند [illegible]

قرص کافور [illegible] جهة سل و اسهال دموی [illegible] گلسنج تخم حماض [illegible] صمغ عربی کثیرا

[illegible] با لعاب [illegible] قرص بارزد قرص ریوند جهة سوء المزاج جگر و اسهال [illegible]

[illegible] ریوند چینی عصاره [illegible] تخم کاسنی [illegible] قرص بارزد [illegible]

[illegible] قرص [illegible] جهة [illegible] و قروح [illegible]

[illegible] گندم [illegible] افیون [illegible] اضافه [illegible] و شربت [illegible]

[illegible] روز [illegible] باید [illegible]

روز [illegible] موضوع [illegible] قرص [illegible]

که در [illegible] گل ارمنی بزرالبنج

[illegible] ریوند چینی [illegible] لفاح افیون [illegible]

[illegible] گشنیز [illegible] قرص [illegible] اورام [illegible]

[illegible] قرص [illegible] باب کاسنی [illegible]

[illegible] جهة حبس البول [illegible]

[illegible] تخم [illegible]

ماش در آنجا باشد اگر طبیعت مخمس باشد تلیین طبع کند بخلاف گلاب بنفشه و عناب و سپستان [illegible]

خطمی و بلوی خیار شنبر و ترنجبین و روغن بادام و از جماع احتراز نماید و شیاف ابیض در سوراخ قضیب [illegible]

و این صنوف نافعست تخم کتان تخم خیار تخم خشخاش کتیرا از هر یک [illegible] دو جزو هر روز [illegible] درم

شربت سیب با هم بنوشد شیاف سرخ که نافع است مغز بادام تخم کیلاس [illegible] شیر خشت [illegible] درم

[illegible] صمغ عربی کتیرا انزروت گل ارمنی کوفته و بیخته با آب [illegible] شیاف سازند [illegible] بعد از بول

[illegible] نافعست **علاج حبس البول** هرگاه بول حبس شود [illegible] اول تخم خیار و تخم خربزه

با هم کوبیده [illegible] بگیرند و تخم کاکنج [illegible] قند [illegible] شربت کرده بنوشند [illegible] لوبیا و دال

[illegible] و [illegible] **نوعی دیگر** برگ سیب و لعاب [illegible] با تخم [illegible] بجوشانند [illegible] **نوعی دیگر** [illegible]

[illegible] با نبات بخورند [illegible] **نوعی دیگر** [illegible] هندی [illegible]

هندی کوبیده [illegible] کرده [illegible] شیره بگیرند با آب [illegible] قضیب کند [illegible]

دستور نقوع چوب چینی که [illegible] محرور المزاج و خفقان [illegible] و تقویت اعضا [illegible] و قوا [illegible]

[illegible] نافعست در فصل گرما [illegible] موافق چوب چینی را در [illegible] باید [illegible]

[illegible] در [illegible] آن [illegible] بنوشند [illegible] هر گاه

[illegible] خفقان [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و [illegible] باید [illegible]

[illegible] بنوشند [illegible] هر گاه [illegible] علت [illegible] دهند [illegible] عضو [illegible]

آب [illegible] شربت نقوع [illegible] چوب چینی [illegible]

باشد **دستور [illegible] چوب چینی** چوب چینی [illegible]

[illegible] تازه [illegible] دهند [illegible] باشد [illegible] چینی [illegible]

[illegible] چوب چینی [illegible]

[illegible] جهت [illegible] و [illegible] که در چوب چینی [illegible] با آب آنست که [illegible]

بجوشانند و [illegible] آب آن [illegible] را با آب آن [illegible] جرم آن را

[illegible] نماید [illegible] که [illegible] نفع [illegible] از جرم آن [illegible] شده [illegible]

[illegible] و [illegible] رسیده و [illegible] رطوبت [illegible]

نافعست **دستورات [illegible]** در [illegible] مذکور شد که [illegible] بیمار [illegible] و چون [illegible]

[illegible] در این زمان [illegible] بطریق [illegible] متعارف شده است و [illegible]

[illegible] ولیکن [illegible] بارد المزاج و مرطوبین [illegible]

نافع [illegible] است طریق [illegible] هر روز [illegible] ریزه کرده با گلاب و عرق

[illegible] و عرق را [illegible] بطریق چوب چینی بجوشانند تا [illegible]

[illegible] کرده [illegible] با قدری نبات [illegible] کرده بنوشند تا دوازده [illegible]

[illegible] باشد و بعضی [illegible] که در چوب چینی مذکور شد

اگر [illegible] بیماران [illegible] نافعست [illegible] قبل از شروع لازم است و بعضی [illegible]

[illegible] نموده در عوض دوازده روز [illegible] و بعضی [illegible] روز [illegible]

کرده [illegible] روز [illegible] که موجب [illegible] گردد و هر روز [illegible] که [illegible]

باشد بهتر [illegible] موافق قاعده [illegible] در [illegible] مذکور [illegible]

[illegible] باب [illegible] **دستورات [illegible]** باید در دو ماه اول بهار [illegible]

[illegible] لازم است [illegible] روز [illegible] آب [illegible]

نموده [illegible] که [illegible] باید که [illegible] باشد [illegible] اول [illegible]

[illegible] که مذکور [illegible] کرده [illegible] روز [illegible] و قدری شربت نبات باید [illegible]

و [illegible] قدری [illegible] تا قدر [illegible] تا دو [illegible] داشته [illegible]

ممدوحست ودر طرب القراع ... زیاده کند وقبل از این چهل روز باید خورد ودر روز فصل وکهیفه بعد از جو زدی
ان از جماع وحمام واعراضات نفسانیه وحرکات عنیفه وترشیها وشیرینیها اجتناب کنند ... وتفریح دل [illegible]
فادزهر مروارید ... السک ساذج ... وابریشم اقراحه سایند ... هر یک ... عود قماری
دو دانگ صندل سرخ وسفید از هر یک ... مصطکی ... عنبر اشهب ... مشک ... [illegible]
ورق طلا ده عدد ورق نقره ... عدد با نبات قوام اورده لعوق سازند ... که ... [illegible]
تمام معاجین مناسبه ترکیب دلم کاهی بقدر حاجت تناول نماید ... بمقدار کثیر ... [illegible]
بجهت احتراق مفرط اخلاط دهند دستور استعمال ماء الجبن بجهت مواد محترقه سوداوی وحدوث صفرا
وتنقیه کرده وتفتیح مراره وسدد ... مواد محترقه ... واعراض سوداوی ... [illegible]
بر شیر ... که از ولایت ... گذشته باشد تقلیل ... وکاهو ... [illegible]
وفصل ... کرده هر روز ... مقدار شیر ... رطل باشد در دیک ... [illegible]
وروزهای ... نوشیدن بازده ... سکنجبین ... که در ان ریخته با چوب ... [illegible]
... باشد بر هم زنند تا شیر بریده شود انگاه از ... صاف نموده ... [illegible]
... روز دیکر ... سکنجبین افتیمون ... بازده ... [illegible]
... مخلوط کرده ... دفعه بنوشند ... [illegible]
... میل نماید ... سودا که در باب ... مذکورست ... [illegible]
... نماید در دفع سدد واعراض صفراوی ... [illegible]
... بنوشند ... قبل از خواب ... [illegible]
... تناول نماید ... دستورست که بعد از ... کردن ... [illegible]
... استعمال کنند ... دستور اول ... سکنجبین
... مذکورست وهرگاه ... اعراض صفراوی ... سکنجبین افتیمون ... [illegible]

روزی بارده معتدله باید کرفت ... از لبنیات ... غلیظ ... وحلویات ... [illegible]
الجوزه لازم است وهرگاه ... معتدل باشد ... داده ... [illegible]
بالبر ... موافقه ... شیرها ... وهرگاه ... [illegible]
بالبویه ... جلاب ... بنوشند ... سودا ... است دستور استعمال شیر شتر
واللبن در تشخیصات ... دیگران ... مذکور شد وشیر شتر در استسقا ... [illegible]
... دفع ... وضیق النفس ... [illegible]
... معتدل است ... بارده ... اول ربع رطل ... [illegible]
وهر روز ده درم اضافه باید نمود ... [illegible]
... رطل رسد وهرگاه ... [illegible]
... دفع ... [illegible]
... موافقت ... [illegible]
... باید کرد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... دستور استعمال شاهتره ... سودا ... سکنجبین
افتیمون ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

همچنین با ادویه مذکوره بنوشند و چون سهال اطفال از ان بدو صحت مبدل کنند و اگر خواهند اعراض سهولت که
مثل طبیخات و افتیمون و تربد و غاریقون و امثال ان شب در ان خیسانیده صاف نموده بنوشند
غذا نخوداب و ان جوابگر با بامر مجرب حاجت تناول کنند دستور شربت بیدن اب کاسنی جهت بحرانی
دموی و صفراوی و تفتیح سده جگر و عرق باید بستور شهره اب برگ کشته از اکرفته هم سستی
قوة از اکم میکنند شب گذاشته روز دیگر صاف از اهلیل و نیم منقف تا هفتاد منقاد بار کچنان
بروی سیاده جهت اخراج صفرا با ادویه مسهل مثل طبیخات اضافه کنند و حب سوی را ارکاسنی
مشرات و هرگاه برگ کاسنی تازه بهم رسند و مطلب [illegible] باشند بوت بیخ تازه از امثل
خباط ریزه کرده با بست مثقال از ادرعرق کاسنی و امثال ان خیسانیده با ادویه مذکوره
بنوشند و چون اب کاسنی تازه را جوش داده کف گرفته با گلقند و سکنجبین بنوشند جهت تبرید
اخراق صفرا باشد مجرب است دستور شربت بیدن ابرک بید که معمول قدما است و جهت مواد
بلغمی و صفراوی و سوداوی و دموی و تفتیح سده و تقویت معده و الات نفس نافع [illegible]
[illegible] اب کاسنی [illegible] در مواد مرکبات و صاحب مرض را نیز نافعست و حقیر در اکثر امراض تجربه
نموده برگ بید را کوبیده و اب او را شب گذاشته روز دیگر از بیست مثقال تا بیست مثقال از [illegible]
بنوشند دستور شربت بیدن اب کدو جهت تبهای دموی و صفراوی و اخلاط محترقه و [illegible]
[illegible] و رفع عطش نافعست کدو را بخمیر گرفته در جوش [illegible] تنور یا تون بگذارند روز
دیگر کدو را سوراخ کرده اب ان را بگیرند و از اهلیل و نیم تا هفت مثقال از ان با ترنجبین
و مغز خیار شنبر گلقند افتابی و سکنجبین و تمر هندی و هلیلجات و امثال ان بحسب احتیاج بنوشند
و چون از جهت لطافت [illegible] که صفراوی محترقه [illegible] باشد جهت تعجیل اصفرا میکرد [illegible]
[illegible] در الخبان مزاج با کیفیات [illegible] باید [illegible] دستور شربت بیدن اب خیار که در منافع
[illegible] کدو است و تحلیل اصفرا [illegible] خیار تازه را [illegible] اب کدو بعمل اورند و [illegible] خیار [illegible]

ترش شده را هفت جهت اطفاء حرارت خون و صفرا [illegible] باشکر و شربت مناسب بنوشند و جهت اسهال
همچون با ادویه مناسبه ان عمل بیهوشی که خواهد بکند گوشت گوسفند [illegible] را [illegible] نموده [illegible] را به
بزرالبنج ساییده پر کرده در کوزه [illegible] گذاشته در زیر [illegible] دفن کنند تا کرم [illegible] کرمها را
کرده [illegible] تا خشک شود در وقت [illegible] و [illegible] با بچه و افیون ساییده [illegible] کرده [illegible]
کنند بیهوش گردد و چون خواهد که [illegible] باید چند قطره سرکه کهنه با [illegible] در بینی شخص [illegible] باید کرد و
[illegible] چند [illegible] افیون [illegible] را با [illegible] باید [illegible] کرده [illegible] باید [illegible] کنند
دوای دیگر که در خواب قوی [illegible] افیون بزرالبنج بیخ لفاح جوز ماثل که [illegible] همه [illegible]
با [illegible] کرده بجوش [illegible] صاف [illegible] گندم [illegible] که [illegible] در ان [illegible] بگذارند که
خشک شود پس [illegible] گندم را [illegible] خشک شدن [illegible] ضبط باید
در وقت حاجت [illegible] ساییده [illegible] دفع ان [illegible]
[illegible] در [illegible] عرق [illegible] دستور روغن [illegible] و خواص ان در ادویه مفرده مذکور است
بالجمله [illegible] و علل بارده [illegible] اب [illegible] ریزه کرده [illegible]
[illegible] کنند [illegible] روغن [illegible] تا روغن جذب کند پس از روغن [illegible]
در گرفتن عرق کوکرد که اهل صنعت او را [illegible] در [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] و جهت [illegible] نافع در تحلیل و تلطیف [illegible] قوی [illegible]
شیشه [illegible] بان صورت که چراغدان [illegible] معکوس نصب باید [illegible] چراغدان
[illegible] بگذارند که قطران [illegible] از قطره [illegible] قندیل [illegible] که از لب قندیل چکیده در ان
[illegible] ظرف باید [illegible] باشد و قندیل [illegible] تا از [illegible] عرق
بچکد و در چراغدان [illegible] کوکرد [illegible] کرده [illegible] و کوکرد در چراغدان [illegible]
[illegible] قندیل [illegible] عرق کرده [illegible] قندیل [illegible] کوکرد در چراغدان [illegible]

منطبق نکرده و از هوا محافظت باید کرد که از خارج داخل قندیل نشود و قندیل را اعلا حرکت ندهند
و لهذا باید بر اطراف و اطراف تحت آن چوبی باید گذاشت که با بیرون آن بعرق جمع گشته ملاقات
نماید ... طلب شیشه و فعلیکه چلپی که سنگی گذارند و هرگاه قندیل شیشه بهم رسد کار چینی
را ... داد اگر قندیل حاضر نشده باشد و تاب شعله نیاورده بیرون انرا بگل حکمت
گرفته چون عرق مخلوط بوده میگردد هرگاه خواهند رفع نمایند آن کنند عرق را کوبیده در قرع
کرده موافق مقدار عرق که ثلث انرا مملو ساخته باید انبیق را محکم ساخته آتش ملایم
... تقطیر کنند و این از تحفات حضرت است **دستور عرق** که مسمی بماء الحیوة است و از مخترعات
حضرت است و در جمیع منافع اعتبار از شراب است و مسکر نیست چه در ترکیب آن مراعات بلیغ شده
که مانند شراب تقویه و تقویه باه و جهاز رئیسه و قوه هاضمه و سایر قوتهای طبیعی و حیوانی
نماید و با وجود تریاقیت باشد مفرح و مفتح و محلل و مدر و جالی و ملطف سموم
... و مشتهی ... در جمیع امراض ... بحرارت و ... این شراب ... دفع
... اکثر علل ... و قوی ... و ... ادویه و ... شان
مقدار شربتش ... انواع ... ترکیب ... انواع لطیفه ... کیفیه دوا
... با ... شریفه ... آثار ... محکی ... سفید ... یک ... شاه
... طبخ بلیغ ... دو ... شکر و صندل سفید که ... کرده ... و گل گاوزبان ... بار ...
دارچینی ... بعد ... گوبیده ... که ... برهمه ... بر ...
... اگر ... باشد ... و ... بیخ سفید ... هر ... و الا
... کوبیده ... سفالی ... کرده ... باید ... گرد ... عرق کشند
نباید کوبیده مخلوط ... علف هندی ... مجموع آب ... باشد
... باید ... کرده ... نمایع

برشیدن آن کوده در هوای گرم تا هفت روز بگذارد و در هوای سرد تا ده یوم و هر چند کهنه تر باشد قوی تر
میشود لیکن دستور گلاب عرق بکشند اگر عنبر در دهن ... بنهند بهتر است و روغن این عرق در نهایت خوبی
و عطریت ... شده و چون ... از عرق کشیدن تفل انرا ... مخلوط ... بعد از ...
یوم با اضافه نوبت ترنج یا نارنج یا نارنگ بقدر ... عرق بکشند ... آثار ... است
دستور عرق چوب چینی ... تقویه ... و قوتها و تفریح و تلطیف اخلاط قاعده کلی است که انرا با ... ملایم
آن از مجموع گل گاوزبان و بادرنجبویه و ... دارچینی و گلاب ... آن ... روز ... هفت مثقال
مجموع ... عرق بکشند و تفل انرا ... در عرق را ... و عرق ... نارنج ... تقطیر
نماید و عرق را ... مقابل تفل ... باشد **دستور عرق نمک** گرم و ... لطیف و محلل و ملطف
است ... از عرق ... و ... مفتح و ... لاغری ... است
طعام را کوبیده در قرع ... بقدر ... با انبیق تقطیر کنند **دستور گرفتن عرق** ... که ... الدوام
و ... سفید ... اشد ... که تمام ... شده باشد
ریزه کرده در روغن زیتون با ... چند روز بگذارد ... کنند ... روغن اجر
با قرع معکوس تقطیر کنند **دستور گرفتن روغن حبوب** مثل ... کنجد و ... و ... شیرا ان
بعد از کوبیدن حبوبات ... کنند **دستور گرفتن روغن عود و صندل** ... را
ریزه کرده بعد از انکه ... را ریزه کرده با گلاب ... ان مانند روغنها که معهود باشد
مثل ... بادام ... ان ... باشد در قرع کرده ... کنند هرگاه در آب ...
و ... بیخ ... کافیست ... روغنها ... از ... باشد بهتر است و چون روغنها
هر کدام را خواهند که ... و بوی ان زایل گردد ... یک ... در کوزه ... گردد
و ... که ... باشد اضافه کنند ... آب ... کرده و روغن
از آب جدا کرده باز ... مرتبه عمل کنند **دستور گرفتن روغنهای خوشبو** مانند بنفشه و ...

تا بیخ و سایر ... باید بادام را مقشر کرده با نخود و ... و با ... دکمه ... کرده بد

... بالیده ... جذب رطوبت با دلها باید خشک نموده باز با تازه اگر ... بالیده و ... ادل

کنند تا کمی که چون با دلها ریزه کنند اثر رنگ با بوی اگر در جوف ان ظاهر گردد ... خشک

... بینداز ... کرم ... نفت ریزند تا روغن جدا شود ... با کشنیز ... برای عمل

نوابت روغن معطر شود ... با صندل ... ان میتوان ترتیب داد و بجای بادام کنجد

مقشر و پسته و ... ان میتوان کرد **دستور گرفتن روغن عنبر و مشک** ان که ... حس ...

و روغن ... و حل جمیع ... و ان ... مضعف ... و دان ... از ... که بیک

اب ... باشد بروی اتش باشد تا اب دران جوشد و دیگری در میان اب ... دوا

... که مقصود ... باشد ... الحرارت اب جوشناک ان دوا در روغنی که دران ... استعمال

بیخ ... حل ... و ... ریزه کرده با روغنی که خواهند مخلوط ... در

حالیه ... ریزند و ... ان کرده ... و حالیه را در اب جوشناک ریزند و بر هم زنند تا هم حل گردد

... حل ... عنبر و ... مطلوب باشد با روغن در حالیه ... کرده

تا ... گردد **دستور گرفتن روغن گوگرد** ... در مفاصل و مواد بارده نافع و ... و ...

... سطح ظاهر ... را بلع کنند و گویند در ... عظیم دارد گوگرد

... نرم سائیده در ... کرده بروی ... بشیر تازه ... کنند تا دو

جدا ... جدا ... کنند ... اهنی ... کرده ... و ... بجای دارد

تا روغن از ... داخل ... و باید ... گوگرد ... را در روی ... بدارند

تا ان ... **دستور گرفتن روغن فستق** ... تحلیل و تقویت اعضا و ریشه و معده نافع از ...

... صندل سفید ... سنبل الطیب ...

... [illegible]

در ورق ... و گلاب و عرق صندل ... ان ... که ... بر ...

بکشند و بر ... عنبر ... مشک ... باشد **باب در شیافات شیاف ابیض**

از تالیف بقراط ... امراض حاره و تحلیل اورام و ... ان مفید است سفیداب قلعی کثیرا صمغ عربی از

هر یک ... نشاسته انزروت از هر یک ... جزو ربع افیون اضافه کنند شیاف ابیض ...

نامند ... کنند ... و کندری ... اولیت ... بالا ...

قطور شیاف سازد **شیاف احمر** لین ... رفع ... کثیرا صمغ عربی ... از

هر یک ... **شیاف وردی** از تالیف ...

محلل ... مواد و مانع ... مقوی ... نافع عظیم ...

... صندل سفید ... از هر یک ... کثیرا ... از هر یک ...

سازد **شیاف مرقالیا** ... از تالیف جالینوس ... مواد ...

... و جرب ... اقلیمیا ... از هر یک

... سنبل افیون زعفران ... از هر یک ... سفید ...

... **شیاف احمر** ... و جرب ... نافع ... سفیداب

قلع ... از هر یک ... از هر یک ... شیاف ...

از هر یک ... از هر یک ... **شیاف نایج** ...

... و جرب ... چشم و امراض ... مجرب

... انزروت ... از هر یک ... سفیداب قلعی

... **شیاف مرارات** ...

... رطوبت مفید است ...

... اقلیمیا ... صمغ عربی ...

[illegible]

فلفل سفید از هر یک جزء سفیداب قلعی ... شیاف ... روغن بلسان ... از هر یک ...

روغن بلسان باشد روغن اجر افیون زهره کفتار زهره ماهی شبوط زهره کبک از هر یک ... زهره

باشه و عقاب و کاو وحشی و کرگدن و غراب از هر یک ... و نیم بکوبند و هر روز زهره کبک و سیوه ...

و مانند مرارات ... باب را بانه بابد ... از جمله مجربات نافع با حیه که زهره

حلاوه که بفارسی ... کو ... باب ... بانه ... سایند جهة اوام چشم مجربست شیاف لطیف ...

لطیف ... جهة قروح و جرب و غشاوت و شیوه ... اقلیمیا ... دو ... الالغ با شیر دختران ...

... روغن ... معمول زعفران ... کثیرا ... با ... مرتب ... بشیر ... سرخ ... کند شیاف سماق مجرب

جهة رطوبات و سعه و کهنه و جرب و ... و امراض حاره نافع سماق ده برگ مورد هلیله زرد عفص

... از هر یک ... ربع مجموع ... ده چندان اب بجوشانند تا بربع رسد ... صاف ... بقوام اورده ... ادویه

را با ... نیم ... شیاف ... سرمه توتیا کرمانی ... محرق سفیداب قلعی ... اقاقیا نیم جزو افیون

... بکیرند ... جزو شیاف سماق صغیر جهة رمد و حرارت چشم و التهاب و ... و جرب و سبل

بکوشند ... مدقوقه ... سماق ... ده جزو سفیداب دو جزو کثیرا نیم جزو ... ربع

... و ... کرم ... و ... جزو ... سماق را بجوشانند و ... بقوام اورده ... جزو ... شیاف جرب ... و

... غرب ... مجربست ... سرمه ... دم الاخوین ... بربع

کل ... شیاف ابیض جهة تقویت چشم و منع قبول افات ... احفان و جلای بصر ...

... حضض ... اقلیمیا ... سه ... توتیا هندی ... از هر یک ...

... نیم اقاقیا ... ... بشیر ... مرهم المقل ... رفع ... حبه ... و ... تخم مرغ ...

... مشه را ... کند در اب ... در ... کنند ... بر روی ... که ... درد ...

... اب ... کرده ... کرده ... سوخته و ... در ... کرده

... در اب ... کند ... الوبه ... بر ... زهره ... رسته ... عسل ... شهد ... ساید

... نکوفته ... روغن ... سنبل ... قصب ... ادخر ...

دفع از ضعف چشم را به کار ... بلادر و در ... مرکورست که تخم مرغ ...

مرکور که ... صغیر باشد ... کبوتر ... جهة ... چشم که ... معقل ...

مجربست شیاف علایه جهة جلای بصر و تقویت و منع افات و سبل و ماهی رقیق و دمعه و حکه نافع است

توتیای کرمانی معمول هلیله زرد ... کثیرا از هر یک ... در ... جهة ... نحیل ...

بسر شیاف جلاد جهة ضعف بصر و رطوبت ... مجربست ... از ... مرارات ... علاج ...

جهة نزول اب ... توتیای کرمانی ... معمول باب ... که ...

صاف کرده ... فلفل و دار فلفل ... از هر یک ... زعفران ... کثیرا ...

... محرق ... اقلیمیا از هر یک ... مخلوط کرده ... باره ... شیاف سازد

شیاف ابار جهة رفع اثار ... قرحه ... سوخته کاسی ... توتیای هندی ...

کثیرا از هر یک ... سفیداب از هر یک ... افیون ... از هر یک ... کنند ...

اب ... شیاف اسود جهة حرارت ... و وجع و سبل و دمعه ... نافع است سفیداب

صمغ عربی کثیرا از هر یک ... اقاقیا ... از هر یک ... سنبل افیون ... باب ...

شیاف اصفر جهة نزول ابتدای اب و غشاوت و ماهی رقیق و ... و دمعه ... سبل

... از ... شیاف ... فلفل سفید ... زعفران ...

اب ... شیاف احولین نافع بود ... سنبل ... جامع ... دوازده درم

صمغ ده درم ... درم ... دیگر ... درم ... کاسی محرق ... درم ...

نسخه دیگر ... درم زعفران ... درم ... دیگر ... درم ... سکنند ... درم ...

سازد ... درم ... سکنند ... افیون ... درم ... الایضا نسخه نور العیون شیاف

دوازده صمغ ده ... فلفل ... سوخته ... زعفران ...

سازد شیاف احمر کبیر نافع بود ... سنبل ... نسخه ... کحال ... ده درم ...

شیاف ... شیاف کهنه با دو درم زعفران یک درم صمغ ده درم روسختج شش درم اقلیمیا ... قلقطار محرق ...

... زکریا که ... نافع بود از جمیع ... حرارت و ... در چشم ... و ... شش درم کثیرا ... صمغ

... دو مثقال افیون یک مثقال ... کهنه شیاف سازد **نسخه دیگر شیاف احمر** ... پانزده درم صمغ پانزده درم

زنگار ده درم قلقطار محرق شش درم روسختج شش درم افیون سه درم شب یمانی زعفران از هر یک چهار

درم ... کهنه شیاف سازد **شیاف طرخشقوق احمر** نسخه ... دوازده درم صمغ زنگار از هر یک شش درم

روسختج قلقطار ... از هر یک چهار درم افیون یک درم در نسخه دیگر دو درم زعفران ... در نسخه دیگر دو درم ...

... سه درم ... شب یک درم ... کهنه شیاف سازد نسخه زکریا ... زعفران یک درم ... کهنه شیاف سازد

... نافع بود ... **شیاف احمر** نافع بود ... چشم ... در چشم ... شش درم

... جمیع ... چهار درم ... اسفیداج ... از هر یک ... درم صمغ کثیرا از هر یک شش درم در

نسخه دیگر ... خون مرغ ... از هر یک ... درم ... در نسخه دیگر ... درم ... یک درم

زعفران ... شیاف سازد **نوعی دیگر احمر** نافع بود ... و ... شب یمانی دو درم ... جمع

... از هر یک ... درم ... روسختج زنگار از هر یک ... درم ... قلقطار محرق ... اقلیمیا ... افیون دو درم ...

... کهنه شیاف سازد نوعی دیگر احمر ... روسختج از هر یک ... صمغ ... درم افیون دو درم ... شب

یمانی قلقطار محرق از هر یک ... درم ... کهنه شیاف سازد نوعی دیگر احمر ... نافع بود ... **نوعی دیگر**

... درم زعفران ... افیون یک درم ... درم روسختج ... درم ... آب کاسنی شیاف سازد نوعی دیگر

... **... زنگار ...** ... اقاقیا ... افیون ... سنبل از هر یک ... درم

... بآب باران شیاف سازد نوعی دیگر ... نافع بود ... ده درم ... روسختج شب یمانی صمغ

... از هر یک ... شش درم اقلیمیا قلقطار محرق افیون ... دیم ... کهنه شیاف سازد نوعی دیگر احمر لین نافع

... ماده چشم ... رقیق ... در چشم ... شش درم ... از هر یک چهار درم صمغ

... اسفیداج ... از هر یک ... درم ... روسختج ... درم ... زعفران از هر یک ... درم

شیاف سازد نوعی دیگر شیاف احمر شیاف دوازده درم قلقطار محرق کلکس محرق از هر یک چهار درم زنگار ... درم

صمغ عربی ده درم افیون یک درم زعفران ... درم ... شیاف سازد نوعی دیگر نسخه ... انزروت ... درم

شیاف ... شش درم کثیرا ... درم زعفران سه درم افیون ... درم ... قلقطار ... زنگار ... درم

... صبر ... درم ... درم صمغ ... از هر یک ده درم **شیاف اصفر** نافع بود سلاق و ...

... قطع کرده ... اقلیمیا ... صمغ عربی ...

از هر یک ... درم ... آب ... شیاف سازد

نسخه ... احمر ... ده درم صمغ ... درم زنگار ... روسختج ... درم قلقطار ...

... کثیرا ... درم ... درم افیون زعفران ... اسفیداج اقلیمیا ... صمغ عربی ... کهنه

... شیاف سازند نوعی دیگر ... ده درم روسختج قلقطار ... زنگار ... درم

صمغ ... افیون دو درم ... یمانی دو درم زعفران ... شیاف سازد نوعی دیگر نسخه ...

... مغسول صمغ ... قلقطار ... افیون ... زنگار ... درم ... زعفران ...

... صبر ... شیاف سازد نوعی دیگر احمر لین ... مغسول ... درم

... سه درم ... اسفیداج ... از هر یک ... صمغ ... کثیرا ...

... خون کبوتر بچه ... خون سیاوشان ... بآب باران شیاف سازند

شیاف لین ... مغسول ده روسختج ... صمغ کثیرا ...

خون سیاوشان ... زعفران ... بآب ... اسفیداج ... از هر یک

شیاف ... دو صمغ ... کثیرا ... اسفیداج از هر یک ... خون سیاوشان ... بآب باران شیاف سازد

... نافع بود ... نزول آب ... ظلمت ... غلظ ... زهره ...

... کبوتر ... کبوتر ... کرکس ...

... گاو ... سیاه ... گاو کوهی ...

[illegible]

... سنگ خواره [illegible] برگ [illegible] سوسمار سنگ [illegible] تیهو [illegible]

... شترمرغ کنجشک [illegible] زاغ سیاه زاغ [illegible] سرخ منقار عقعق بوم بزرگ بوم کوچک

... فاخته [illegible] طاوس [illegible] بلبل [illegible] کنجشک زرد کنجشک کوهی کنجشک [illegible]

باب در انواع سنون ... [illegible] کنجشک کوهی که ابلق باشد [illegible] کوبک کرده دستی [illegible]

... [illegible] باید که این جمله زهرها جمع کنند چون خواهد

... که باهم جمع کنند به کمیت و کیفیت او [illegible] که در کمیت روا بود وزن کنند [illegible]

... [illegible] زهره [illegible] درم [illegible] دو درم [illegible] کیفیت

... [illegible] میانه بود دو درم [illegible] اعتدال [illegible]

... [illegible] وزن کنند [illegible] حنظل از هر یک جزو [illegible]

سنون ضعف [illegible] ... در آب باران [illegible] کفایت کنند که تر گردد زهرها [illegible] تا خشک [illegible] بید

... خشک کنند اگر در آفتاب خشک کنند در فصل [illegible] در سایه خشک کنند در ظرف چینی نگاه دارند وقت

... بکار برد **شیاف احمر** اقلیمیا آب سداب خشک از هر یک چهار درم [illegible] دیگر [illegible]

... از هر یکی [illegible] جمع کنند چهار درم [illegible] شیاف سازد **شیاف المقل** اقلیمیا [illegible] شیاف [illegible] چهار درم

... [illegible] دو درم [illegible] سه درم [illegible] زنگار از هر یک ده درم مقل [illegible] ده درم [illegible]

... در آب سداب [illegible] شیاف سازد **شیاف کافور الحرابی** خوانند نافع بود ابتدای [illegible]

... [illegible] جامی [illegible] اقلیمیا زعفران افیون فلفل از هر یک [illegible] درم

... [illegible] هندی [illegible] فلفل [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] جمع [illegible]

سنون [illegible] ... [illegible] زرنیخ سرخ [illegible] انجره [illegible] شیاف سازد **شیاف**

احمر ... انزروت ده درم شیاف [illegible] دو درم زعفران یک درم و نیم زرنیخ سرخ دو درم [illegible] فلفل سفید

... افیون از هر یک چهار درم [illegible] زعفران اقلیمیا افیون [illegible] از هر یک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... هندی از هر یک درم انزروت [illegible] از هر یک ده درم [illegible] درم [illegible]

شیاف اسود جامع نافع بود [illegible] اقلیمیا سه درم اسفیداج [illegible] جمع و افیون چهار درم [illegible]

چهار درم [illegible] سنبل زعفران از هر یک درم و نیم اقاقیا [illegible] چهار درم [illegible] فلفل [illegible]

... [illegible] در نسخه دیگر اقاقیا [illegible] درم [illegible] یک درم و نیم [illegible] درم [illegible]

از هر یک [illegible] زعفران [illegible] از هر یک یک درم سنبل [illegible] درم [illegible] افیون چهار درم [illegible]

نوعی دیگر شیاف اسود [illegible] نافع بود [illegible] از هر یک درم و نیم [illegible] فلفل از هر یک

[illegible] درم اقلیمیا دو درم [illegible] شیاف سازد نوعی دیگر **شیاف اسود** [illegible] نافع [illegible]

[illegible] اقلیمیا اقاقیا از هر یک [illegible] زنگار چهار درم [illegible] دو درم [illegible] افیون از هر یک دو

جمع [illegible] درم [illegible] از هر یک یک درم [illegible] شیاف سازد [illegible] نافع بود

[illegible] موی [illegible] بر موضع موی [illegible] چون [illegible] با قطران [illegible]

و آب [illegible] بر موضع موی [illegible] چند نوبت تکرار کنند دیگر بر [illegible]

اگر بر موضع موی کنند دیگر بر [illegible] **شیاف المعمول نور العین** [illegible] انزروت [illegible]

[illegible] افیون کثیرا از هر یک [illegible] سفید [illegible] اسفیداج [illegible] جمع [illegible] درم شیاف سازد **شیاف ابیض**

اقلیمیا اسفیداج از هر یک ده درم افیون سه درم و نیم [illegible] دو درم کثیرا یک درم و نیم شیاف سازد [illegible]

شیاف [illegible] نافع بود [illegible] انزروت [illegible] اسفیداج از هر یک [illegible] کثیرا

سه درم [illegible] دو درم صمغ عربی چهار درم افیون اقلیمیا از هر یک درم [illegible] بیضه مرغ [illegible] شیاف سازد

نوعی دیگر اسفیداج [illegible] درم کثیرا صمغ [illegible] از هر یک درم اقلیمیا دو درم افیون دو درم [illegible] سفیده

تخم مرغ شیاف سازد نوعی دیگر که در ابتداء [illegible] نافع بود انزروت کثیرا [illegible] درم

اسفیداج [illegible] درم صمغ عربی چهار درم [illegible] سفیده تخم مرغ [illegible] شیاف سازد [illegible] انزروت [illegible]

شیاف [illegible] نافع بود [illegible] و [illegible] نافع بود [illegible]

[illegible]

[illegible] افیون [illegible] درم [illegible] از هر یک [illegible] صمغ عربی [illegible] هندی [illegible]

کوزبرابر [illegible] نوعدیگر نافع [illegible] اقلیمیای ذهبی [illegible] درم [illegible] هشت درم [illegible]

دوازده درم [illegible] **حی** [illegible] اقاقیا از هر یک [illegible] درم افیون [illegible] درم با آب باران شیاف سازد **شیاف** [illegible] سنبل [illegible]

[illegible] دوازده درم صمغ درم زنگار [illegible] قلقطار سوخته [illegible] درم افیون زعفران [illegible]

[illegible] زن هر یکدرم با آب سداب شیاف سازد **شیاف ابیض نور العین** اقلیمیا انزروت [illegible] از هر یک [illegible] درم

[illegible] صمغ کثیرا [illegible] از هر یکدرم اقلیمیا نیم درم افیون یکدرم بسفیده تخم مرغ بسرشند نوعدیگر سفیداب

[illegible] ازیز ده درم انزروت سفید [illegible] درم [illegible] از هر یک یکدرم [illegible] درم ارزیر افیون اقلیمیا از هر یک

[illegible] **تولد** [illegible] یکدرم بسفیده تخم مرغ بسرشند نوعدیگر نسخه نور العین ابتداء رمد [illegible] [illegible]

[illegible] آب سوده کرده [illegible] درم صمغ چهار درم افیون کثیرا از هر یک یکدرم بسفیده تخم مرغ بسرشند نوعدیگر

[illegible] شیاف [illegible] انزروت [illegible] افیون [illegible] سفیداب ارزیز [illegible] انزروت

[illegible] **برص** [illegible] یکدرم افیون یکدرم صمغ چهار درم بسفیده تخم مرغ بسرشند نوعدیگر [illegible]

[illegible] سفیداب ده درم انزروت سفید [illegible] درم کثیرا [illegible] اقلیمیای [illegible] مغسول دو درم

[illegible] افیون یکدرم بسفیده تخم مرغ بسرشند نوعدیگر شیاف [illegible] ارزیز مغسول [illegible] درم انزروت [illegible]

[illegible] دو درم کثیرا یکدرم صمغ عربی دو درم اقلیمیا سوده یکدرم [illegible] یکدرم بسفیده تخم مرغ بسرشند نوعدیگر

[illegible] شیاف [illegible] نور العین [illegible] حرارت [illegible] ارزیز [illegible]

[illegible] سوخته [illegible] اقلیمیا [illegible] سوده از هر یک ده درم صمغ کثیرا از هر یک [illegible] درم

[illegible] **علاج** [illegible] افیون دو درم بسفیده تخم مرغ بسرشند شیاف [illegible] مغسول [illegible]

[illegible] سفیداب ارزیز [illegible] اقلیمیا [illegible] مغسول از هر یک [illegible] درم [illegible] سفید یکدرم [illegible]

[illegible] افیون نیم درم صمغ کثیرا از هر یک [illegible] درم بسفیده تخم مرغ شیاف سازد نوعدیگر [illegible]

[illegible]

از هر یک [illegible] درم افیون [illegible] درم بسفیده تخم مرغ بسرشند نوعدیگر اقلیمیا [illegible] سفیداب [illegible]

هشت درم [illegible] صمغ کثیرا از هر یک [illegible] درم افیون [illegible] یکدرم [illegible] بسفیده

تخم مرغ بسرشند نوعدیگر [illegible] سوخته [illegible] سوخته [illegible] هندی سفیداب ارزیز

صمغ از هر یک [illegible] درم افیون [illegible] درم بسفیده تخم مرغ شیاف سازد نوعدیگر [illegible] نافع بود [illegible] اقلیمیا

[illegible] صمغ از هر یک [illegible] درم لولو [illegible] یکدرم [illegible] افیون [illegible] کثیرا از هر یک [illegible] یکدرم [illegible] دو درم

با آب باران بسرشند **شیاف دینار** نافع بود جرب [illegible] اقلیمیا [illegible] زنگار [illegible]

یکدرم صمغ [illegible] از هر یک [illegible] درم لولو [illegible] کثیرا [illegible] از هر یک [illegible] افیون

[illegible] از هر یک [illegible] شیاف سازد نوعدیگر [illegible] درم زعفران [illegible] درم

سنبل [illegible] درم [illegible] صمغ از هر یک [illegible] درم با آب باران شیاف سازد نوعدیگر [illegible] نافع بود اقلیمیا

افیون از هر یک [illegible] درم [illegible] صمغ [illegible] زنگار از هر یک [illegible] درم با آب سداب شیاف سازد نوعدیگر صمغ [illegible]

از هر یک [illegible] درم زنگار [illegible] درم شیاف سازد **شیاف بدر** [illegible] ترکیب کرده نافع بود

حرارت [illegible] ضعف بصر [illegible] سفید [illegible] [illegible] شیاف سازد

شیاف قیصر نافع بود جرب [illegible] دوازده درم [illegible] دو درم [illegible] اقلیمیا [illegible] از هر یک

[illegible] درم زنگار قلقطار [illegible] از هر یک چهار درم افیون یکدرم [illegible] شیاف سازد [illegible] با آب باران [illegible]

نوعدیگر ابتداء [illegible] نافع بود مر افیون از هر یک [illegible] درم زعفران سنبل از هر یک [illegible] درم [illegible]

درم صمغ چهار درم با آب باران بسرشند **شیاف رومی** جرب را نافع بود [illegible] عقیق از هر یک

درم صمغ عربی دو درم صمغ [illegible] حل کند [illegible] بسرشند **شیاف ابیض** ابتداء رمد گرم [illegible]

[illegible] صمغ کثیرا [illegible] از هر یک ده درم [illegible] مغسول [illegible] درم افیون [illegible] بسفیده تخم مرغ

شیاف سازد **شیاف [illegible]** [illegible] سنبل [illegible] سفیده [illegible] صمغ عربی اقلیمیا [illegible] مغسول [illegible] مغسول

از هر یک چهار درم زنگار [illegible] درم مر افیون [illegible] از هر یک [illegible] با آب سداب [illegible]

[illegible]

شیاف احمر علاج حکه چشم و سبل را سود دارد شادنج مغسول صمغ عربی کثیرا از هر یک دو درم زنگار
از هر یک سه درم با آب باران شیاف سازد شیاف مرارات ابتدای نزول آب را و ضعف بصر را نافع بود زهره [illegible]
زهره مار ماهی زهره کرکس مساوی خشک کرده بکوبند با آب رازیانه شیاف سازد نوعی دیگر انزروت پرورده
[illegible] درم [illegible] نیم درم زبد البحر ده درم [illegible] زعفران از هر یک نیم درم [illegible]
درم با آب باران شیاف سازد نوعی دیگر نافع بود ابتدای [illegible] آب اقلیمیا [illegible] از هر یک [illegible] درم
[illegible] فلفل سیاه از هر یک دو درم افیون چهار درم صمغ عربی دوازده درم روغن بلسان پانزده درم
کوفته با روغن بلسان چرب کنند و با آب رازیانه سرشته شیاف سازد شیاف احمر که سبل و ناخنه و سپیده
را سود دارد زنگار سه درم قلقطار سوخته شش درم زنجفر سرخ یک درم [illegible] از هر یک نیم درم [illegible]
سداب شیاف سازد شیاف کندری ریشهای چشم را نافع بود [illegible] نیم درم انزروت چهار درم کندر دو درم
زعفران دو درم [illegible] با آب بدان شیاف سازد شیاف ابار ریشهای [illegible] سود دارد اقلیمیا مغسول
اسفیداج [illegible] از هر یک دو درم مر یک درم انزروت یک درم و نیم دم الاخوین صبر افیون از هر یک [illegible] درم شیاف
سازد شیاف مرارات فرود آمدن آب را سود دارد و [illegible] را قوی دارد زهره کلنگ و مار ماهی و کرکس
و باز [illegible] خشک کرده مساوی [illegible] درم از این افیون حنظل [illegible] از هر یک درم با آب [illegible]
سازد شیاف که بر آمدگی طبقه [illegible] که در چشم [illegible] نافع باشد سرمه دوازده درم اقلیمیا سوخته [illegible]
درم اسفیداج [illegible] سوخته هشت درم [illegible] هشت درم [illegible] کوکب [illegible] دو درم
صمغ چهار درم شیاف سازد نوعی دیگر که [illegible] سود دارد اقلیمیا اسفیداج کثیرا از هر یک چهار درم صمغ
عربی [illegible] درم [illegible] زعفران خردل [illegible] هندی زنگار [illegible] از هر یک دو درم فلفل
سه درم [illegible] دو درم [illegible] از هر یک چهار درم شیاف سازد شیاف [illegible]
سبل و جرب [illegible] و سلاق و [illegible] چشم و موی [illegible]
موی [illegible] صمغ عربی کثیرا اقلیمیا [illegible] زنگار زنجفر سرخ قلقطار سوخته دار فلفل فلفل

سیاه شادنج شسته [illegible] از هر یک [illegible] درم انزروت [illegible] دم الاخوین اقاقیا از هر یک
دیگر [illegible] سنبل [illegible] از هر یک نیم درم [illegible] آب سداب [illegible] حل کرده [illegible]
بدان سرشته شیاف سازد شیاف احمر که سبل و جرب و سپیده را نافع بود زنگار [illegible] اقلیمیا [illegible]
صمغ اسفیداج [illegible] از هر یک دو درم با آب سداب شیاف سازد شیاف روشنایی [illegible]
آب [illegible] توتیای هندی اقلیمیا [illegible] از هر یک سه درم [illegible] از هر یک دو درم زعفران
مروارید از هر یک [illegible] کافور [illegible] از هر یک [illegible] شیاف زعفران که مخصوص جرب [illegible] اقلیمیا [illegible] از هر یک
دو درم زعفران [illegible] فلفل [illegible] زنجفر [illegible] نوشادر [illegible] صمغ ده درم شیاف سازد [illegible]
شیاف سلاق جرب [illegible] چشم را سود دارد سلاق [illegible]
[illegible] اسفیداج [illegible] شیاف سازد [illegible] شیاف احمر [illegible]
[illegible] شادنج مغسول ده درم [illegible] سوخته هشت درم [illegible] مروارید [illegible] از هر یک [illegible] دم الاخوین
زعفران از هر یک [illegible] با شراب انگوری [illegible]
[illegible] ادویه [illegible] شیاف سازد شیاف [illegible]
و مزاج چشم [illegible] اعتدال [illegible] انزروت [illegible]
ده [illegible] کثیرا [illegible] با آب باران [illegible] شیاف سازد شیاف که [illegible]
دارد اقلیمیا [illegible] سوخته از هر یک دو درم دم الاخوین [illegible] مروارید از هر یک چهار درم کثیرا [illegible] زعفران
[illegible] از هر یک [illegible] شیاف مراره فرود آمدن [illegible]
[illegible] زهره [illegible]
[illegible]
در چشم کنند شیاف [illegible] مرارات ابتدای [illegible]
[illegible] زعفران خردل [illegible] فلفل سیاه از هر یک [illegible] درم [illegible] نوشادر زنگار

صایغ از زهر یکدرم و [illegible] سوخته [illegible] یاران فلفل سفید کف دریا از هر یک چهار درم قلیمیا ز

[illegible] نشا از روی سوخته صمغی از هر یک چهار درم [illegible] سوخته نوشادر [illegible] کرده از هر

یک ده درم [illegible] دار فلفل سه درم و نیم [illegible] سه درم و نیم ادویه کوفته با آب سداب و آب [illegible]

از هر یک را بر داروها بیابی [illegible] شیاف کنند هر صبح و شام در چشم کشند نوعی دیگر روغن بلسان [illegible]

[illegible] نشا در رطوبت که حادث بود قلیمیا [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] دو درم

فلفل سفید روغن بلسان از هر یک پانزده درم [illegible] چهار درم صمغ عربی دوازده درم کوفته روغن بلسان

بیامیزد با آب [illegible] شاف سازد نوعی دیگر [illegible] قوی کند [illegible] زهره [illegible]

فلفل سنبل [illegible] و روغن بلسان زهره [illegible] با آب سداب [illegible] کنند [illegible] شاف سازد

نوعی دیگر ابتدا [illegible] تیره زهره [illegible] از هر یک [illegible] شاف سازد نوعی دیگر

[illegible] نوشادر زعفران از هر یک دو درم فلفل سفید [illegible] درم سنبل یک درم قلیمیا [illegible] درم

با آب باران [illegible] شاف سازد نوعی دیگر [illegible] لعاب [illegible] در چشم [illegible] تیره [illegible]

[illegible] گاه درم زعفران [illegible] ده درم [illegible] چهار درم [illegible] از هر یک

دوازده درم صمغ عربی [illegible] درم افیون سه درم شاف سازد **شیاف غرب** [illegible] کنند انزروت [illegible]

[illegible] کوفته با آب سداب شاف سازد **شیاف العین** [illegible] بر [illegible]

[illegible] از هر یک درم مروارید [illegible] کف دریا [illegible] مصری زعفران سنبل هندی [illegible]

[illegible] ریحان [illegible] هندی **شیاف [illegible]** کافور [illegible] از هر [illegible] قلیمیا [illegible]

[illegible] کشنیز [illegible] کافور [illegible] سازند [illegible]

در [illegible] سازند **شیاف کافور** [illegible] از هر یک [illegible] درم صمغ [illegible] درم کثیرا [illegible] درم

[illegible] قلیمیا [illegible] درم کافور [illegible] درم [illegible] شاف سازد **شیاف [illegible]** [illegible] نوعی [illegible] صمغ کثیرا [illegible]

[illegible] فلفل [illegible] فلفل سفید [illegible] زرد [illegible]

شیاف [illegible]

[illegible] انزروت سفید [illegible] درم با آب [illegible] شاف سازد [illegible]

دینار کردن در چشم و [illegible] قلیمیا [illegible] سوخته از هر یک درم [illegible] کثیرا زعفران

مروارید [illegible] سکر طبرزد [illegible] از هر یکدرم با آب باران [illegible] **شیاف** [illegible] کنند

[illegible] کنند [illegible] سه درم سکر [illegible] از هر یک سه درم با آب باران [illegible] صمغ کثیرا زعفران

سنبل [illegible] کنند **شیاف اسود** که [illegible] کنند [illegible] یکدرم و نیم زعفران

[illegible] درم [illegible] از هر یک یکدرم افیون یکدرم و نیم [illegible] درم **شیاف** [illegible] درم با آب باران شاف سازد

[illegible] **شیاف دینار** کوه سنبل [illegible] صمغ [illegible]

[illegible] نوعی دیگر [illegible] قلیمیا [illegible] صمغ کثیرا [illegible]

از هر یک درم با آب باران شاف سازد **شیاف [illegible] هندی** [illegible] اسود [illegible] ده درم

افیون انزروت [illegible] کثیرا از هر یک [illegible] درم صمغ [illegible] درم [illegible] با آب باران شاف سازد نوعی دیگر که

سفیدی [illegible] انزروت [illegible] قلیمیا [illegible] رکوده [illegible]

شاف سازد **شیاف [illegible]** در چشم [illegible] در چشم [illegible]

[illegible] افیون [illegible]

دو [illegible] با آب باران [illegible] **شیاف مرارات** زهره [illegible] زهره [illegible] پانزده درم [illegible]

[illegible] از هر یکدرم با آب [illegible] شاف سازد **شیاف** [illegible] زعفران از هر یکدرم

سنبل [illegible] درم [illegible] درم صمغ [illegible] درم با آب باران شاف سازد **شیاف مرارات** [illegible]

[illegible] زهره [illegible] از هر یک یکدرم انزروت صبر زعفران [illegible]

با آب سداب شاف سازد نوعی دیگر زهره [illegible] با آب [illegible]

[illegible] سنبل [illegible] از هر یکدرم و نیم [illegible] دو درم

[illegible] فلفل از هر یکدرم [illegible] با آب [illegible]

جهان تقابای زند و کمه و کلاقرانا نافع است شانج معمول شکر طبرزد از هر یک شش درم جمع کثیرا الذکر هجده درم

لالی محرق انزروت مربا از هر یک چهار درم لولو قسب کهربا بسد از هر یک دو درم دم الاخوین

مکلیم زعفران هفت درم دقیق دیگا دیم نوعی که نافع است خشونت جفان و جرب تقابای زند چلد شانج

ده درم انزروت چهار درم صمغ العنبار انشا از هر یک سه درم لالی قلعیا از یکی یک درم زعفران یک درم

با آب باران سماق سازد شیاف دیگر نسخه مختار زرنب و سنبل و ظفره و رعبه و سلاق و ثقل جفان و ابار و قرع

دیا جرانا نافع است بعیلاج صمغ [illegible] از هر یک درم زنگار سه درم با آب [illegible] بادروا

شیاف دینار جون نسخه مختار زرنیخ و سنبل و ظفره را نافع است تخم [illegible] زعفران زرد چوبه از هر یک ربع

درم [illegible] شکر طبرزد [illegible] کنند از هر یک درم شیاف الغرب صبر کنند از هر یک درم انزروت

دم الاخوین [illegible] از هر یک [illegible] زنگار ربع درم شیاف سازد [illegible]

البرود [illegible] چکانند شیاف ابیض نسخه مختار نافع است رطوبت [illegible] و غلظ جفان [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] سنبل از هر یک درم [illegible] قطور که

[illegible] از هر یک [illegible] شکر طبرزد [illegible]

کنند [illegible] دارد اللیله قطور که در ابتدای رمد نافع است

[illegible]

[illegible] قطور دیگر که در ایام [illegible]

[illegible] نافع است [illegible] از هر یک [illegible]

[illegible]

[illegible] قطور دیگر که در [illegible] نافع است و مسکن و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بشود بر کف دست [illegible] گرم شود [illegible] چشم [illegible] باید [illegible]

[illegible] خشونه [illegible] صفة ضیق النفس از جمله مجربات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صفة [illegible]

[illegible] باید [illegible]

[illegible]

[illegible] باید دادن [illegible]

[illegible] باید دادن [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible] باید دادن [illegible]

[illegible] باید دادن [illegible]

[illegible] باید دادن [illegible]

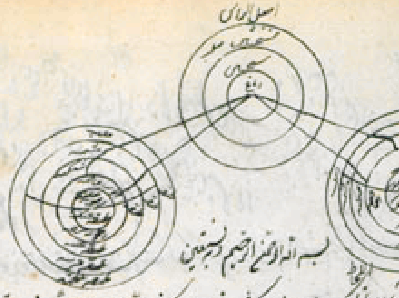
باید [illegible] الغذا لصاحب ضیق النفس [illegible]

[illegible]

[illegible] ضیق النفس [illegible] صفة ذات الجنب [illegible]

[illegible]

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

این رساله ایست موسوم به ... و این رساله مشتمل است بر سه گفتار گفتار اول در بیان حد چشم و تشریح آن و طبقات
و رطوبات و غیر آن و آن ... باب است گفتار دوم در بیان امراض چشم و اسباب و علامات و علاجات آن و آن
... باب است گفتار سیم در نسخ ادویه و کیفیت ترکیب آن از شیافات و اکحال و ذرورات و مسهلات و غیر آن
و آن ... باب است **باب اول** در حد چشم و طبیعت آن بدانکه چشم آلتیست روح نفسانیه را که بواسطه آن اشیاء
خارجی را ادراک کند و کیفیت الوان و اشکال و عظم و صغر اجسام حس کند و آن از عضویست مرکب از
جمیع طبقات و رطوبات و عصب و عروق و غیر آن و مبداء نشو همه از دماغست لیکن مزاج طبیعی او تر باشد
و طبع اصلی او گرم باشد بواسطه رگها و شریانها که بدو پیوسته است و بدان سبب سریع الحرکة است و گاه باشد
که از طبع خود بگردد و بطبع دیگر میل کند بسببی از اسباب اما گرمی مزاج چشم بان معلوم شود که سریع الحرکة
باشد و رگهاش فراخ باشد و رنگش سرخ باشد و بلمس گرم و سردی مزاجش ضد این احوال باشد و تری
مزاج چشم آن بود که بلمس نرم و پیوسته تر باشد و بیرون از مرض و خشکی مزاج چشم ضد این احوال بود و گاه بود
که مزاج چشم برنگ او معلوم کنند مثلا چشم ازرق میل به برودت دارد و رطوبت بار غالبست
و ازان شب که نیک بیند که هوای شب تیره گردد چشم تیز گردد و نیک بیند و مزاج چشم سیاه بحرارت
مایلست و رطوبت بران غالب و مزاج چشم شهلا و شعلا معتدل **باب دوم** در عدد طبقات و رطوبات
و تشریح آن هرچند خلافست میان اطبا در کمیت طبقات لیکن اکثر بران متفق اند که هفت طبقه است
و سه رطوبت و وضع آن برین ترتیبست اول طبقه صلبه دوم طبقه مشیمیه سوم طبقه شبکیه چهارم
رطوبت زجاجی پنجم رطوبت جلیدی ششم طبقه عنکبوتیه هفتم رطوبت بیضی هشتم طبقه عنبیه نهم طبقه
قرنیه دهم طبقه ملتحمه اکنون کرده شود ترتیب و وضع هر یک و کیفیت و نفعش چیست **طبقه صلبه**
در اندرون چشم با استخوان رسیده است و طبعش سرد و خشک است و رنگش سفید و اصلش از غشاء صلب است
که بر دماغ است و غذایش ازوست و منفعتش انست که چشم را از صلابت استخوان نگاه دارد

طبقه مشیمیه در اندرون طبقه صلبه است و اصلش از غشاء رقیقست که در دماغ است و غذایش ازوست
و طبعش بگرمی میل دارد و منفعتش انست که غذا دهد طبقه شبکیه را و اورا از آفاتی که پس او باشد نگاه دارد
طبقه شبکیه در میان طبقه مشیمیه است و اصلش از عصب مجوفست که از دماغ می اید چنانچه بموضع
خود گفته شود و منفعتش انست که غذا دهد رطوبت زجاجی را و نور میرساند به جلیدیه **رطوبت زجاجی**
در میان طبقه شبکیه است و مانند آبگینه گداخته و رنگش سفیدست و منفعتش انست که غذا دهد جلیدیه را
و نور از شبکیه بدان رساند **رطوبت جلیدیه** در میان چشم است گرد و سفید صافی مانند بلور طبعش سرد و خشکست
و آن شریفترین اجزای چشم است و پر گرد نیست بلکه اندرو پهنی است تا اشیا در او بدید اید **طبقه
عنکبوتیه** بر بالای رطوبت جلیدی است غشائیست تنک و باریک و در رسم بافته مانند نسج عنکبوت
سفید و باتفاق منفعتش انست که حایل گردد میان رطوبت بیضی و جلیدی اما منشاش بعضی بر انند که
طبقه شبکیه است و بعضی متفق اند که رطوبت جلیدیست و غذایش از جلیدی میرسد **رطوبت بیضی** بالای
طبقه عنکبوتیه است مانند سفیده تخم مرغ طبعش سرد و ترست منفعتش انست که جلیدی را تر میدارد تا
خشک نگردد و حمل عنبیه را نیز تر میدارد تا سختی آن جلیدی را زیان ندارد و دیگران که نور از
جلیدی بعنبیه رساند و غذایش از شبکیست **طبقه عنبیه** در رطوبت بیضی در آمده است بمثال
دانه انگور سیاه رنگ و سوراخی در میان دارد که نور بیرون می اید و اصلش از طبقه مشیمیه است و رگها
بسیارش نرم است و اندرونه زبر تا بیضی را جمع دارد و بیک **طبقه قرنیه** گرد عنبیه درآمده است و
اصلش از طبقه صلبه است و آن چهار قشرست سفید و صافی و سخت منفعتش که چون وقایه است جمله
طبقات و رطوبات را و بواسطه صفا نور نفوذ می کند بخارج **طبقه ملتحمه** ... بیست عروقی گرداگرد قرنیه
درآمده و بدان رسیده است و منبت آن از پوست صلب است که بالای استخوان سر است و منفعتش انست که هم
اجزای چشم را نگه میدارد تا بر نگردد و بدر نیفتد **باب سیم** در تشریح اعصاب و عضلات و جفان اما عصبی
که در چشم است دو نوع است یکی عصب مجوف که از روی تجویف نور بچشم در می اید و اصلش از دماغ

تجویف مجتمعین است و از تجویفهای دماغ و ارزنده دیگر فروز نه دماغ که از اجملتان گویند بیرون امده است
یکی بسوی راست و دیگری بسوی چپ ان که از سوی راست رسته است سوی چپ امده است وان که از سوی
چپ رسته است سوی راست امده است بضرورت در میانه مسافت بهم رسیدند انجا که بهم رسند هر دو یکی شده اند
و بهم پیوسته و از انجا دیگر عصب راست و چپ در هم جدا شده اند و راست بجانب راست امده است
و چپ بجانب چپ رفته و در میان طبقه صلب و مشیمی در امده است و لب هر دو عصب فراخ شده
است و در هم بافته شده است و از ان طبقه شبکیه میگویند و کرد رطوبت زجاجی و جلیدیها در امده است
و تجویف العصب انقدر است که بوزن باریکی کذر کند و در وقع باصره از این تجویف بکذرد و در رطوبت
جلیدی برسد و حکمت [illegible] پیوستن این هر دو عصب بهم باز از هم جدا شدن ان است که
اگر یک چشم را خلل برسد و ضایع شود نورش ضایع باز کردد با ان چشم روی نهد و بدان یک چشم همان بینند
که بهر دو چشم و این انگاه معلوم شود که یک دست بر یک چشم نهد و دیگر چشم را بکشاید و در وقت [illegible]
ان چشم دیگر را بینی که فراخ تر شده بواسطه نور ان چشم که بدین چشم روی نهاده **نوع دوم** در عضله
است که محرک چشم است قوت میدهد عضله را تا چشم را بر سوی کردانند اما عضلها شش است یکی بالای
چشم است که چشم را بر بالا میبرد و یکی در زیر چشم و چشم را بزیر می آرد و یکی بر کوشه چشم است که چشم را
حرکت میدهد بسوی بینی و یکی بدان کوشه که چشم را حرکت میدهد بسوی کوش و دو در پیرامون چشم در کرده
اند چشم را میکردانند بر بالا و زیر و چپ و راست و شش عضله در فم عصب مجوف تا در هن ان [illegible]
دارد اما ملک چشم ترکیبی است در صفاق یکی درانی و یکی میدونی و یکی میانگی و در او سه عضله است یکی
که ملک چشم بر دو شده است تا کرانه ان بچشم نرسد و دیگر که جفن را برمی دارند و برهم می نهند
در وقت خواب و بیداری و اما منفعت مژه ان است که کرد و دود از چشم باز دارد و منفعتی
دیگر است که چشم را قوت میدهد بجهة سیاهی که دارد **باب چهارم** در قوانینی که در جستجو [illegible]
و مراعات ان نمودن کسی که خواهد بیداری چشم انگاه دارد یا بیماری از او دور کند باید که نخست [illegible]

بیماری از او دور کند و اسباب هر دو را داند و بداند که تندرستی چگونه نگاه توان داشت **کفتار دوم**
در بیماریهای چشم و اسباب و علامات و علاجهای ان و مشتمل است بر پنج باب **باب اول**
در بیماریهای ملک چشم وان بیست و نه بیماریست جرب برده سلاق شتره شعر القصاق
شعر زاید شعر منقلب قمل قمقام دقران زیر پلک مژه سفید کشتن مژه شرناق وردینج
خارید ملک حب سیاه ملک دمل لمنه ثولول توره سیری غلظ سعفه انتفاخ
استرخاء سلعه جراحت کبودی بسبب زخم اکنون شروع کنیم در اسباب و علامات و علاجات
هر یک **نوع اول** جرب زبری و درشتی است که اندرون ملک چشم پیدا کردد و ان چهار نوعست
ان جرب است که اندک زبری باشد و نا هموار و بیشتر [illegible] در چشم پیدا شود بسبب [illegible]
یا کرد و دود که بچشم رسد وان را جرب منبط کویند و علامتش انست که چون ملک چشم باز کردانی
درشتی بینی باشد [illegible] و حزد چشم اب بریزد و اندکی سرخ بود علاجش رگ زدن و حجامت کردن
اگر ممکن باشد اسهال [illegible] و طبیخ هلیله اگر محتاج باشد پس حک کردن بشیاف احمر لین
و دود و غبار کشیدن اگر ممکن نباشد بشیاف احمر حار حک باید کرد و بچشم مشغول بودن تا زایل
کردد **نوع دوم** از جرب انست که زبری و درشتی و درد بیشتر باشد و با اندک دردی و اب
ریختن باشد و سبب ان رطوبتی باشد تیز عفن [illegible] که در جفن است و این نوع را حقیقی
کویند علامتش ان بود که در ملک چشم دانها بود مانند دانه خشخاش سفید رنگ و با درد و اب
ریختن باشد علاجش اول فصد است و اسهال بمطبوخ هلیله پس حک کردن بشیاف اخضر و [illegible]
و اگر در عضوی کرمی باشد شاید معمول باید کشید و احمر لین و در اخر احمر حاد و حمام [illegible]
و تدبیر لطیف تا صحت کردد **نوع سیم** از جرب انست که زبری بیش از نوع دوم باشد [illegible]
جفن سطبر کشته باشد و سبب ان فساد خون است و [illegible] ان را تینی کویند علامتش انست
که ملک چشم سطبر کشته باشد و برخی از بیرون بر پدید امده باشد و درد [illegible] و انها باشد مانند [illegible]

قفل سوده را بروغن گاو چون خورده باشد پس آنچه علاج آن بجهان استفراغ است و تنقیه دماغ بسعوطات و غرغره پس حک کردن بشکر طبرزد و کف
دریا و شادنج مغسول کشیدن بعد از آن غبار احمر لین و در آخر باسلیقون و شیاف ابار و وجب
در استحکام متعین است تا آخر نوع چهارم از جرب است که بدترین انواع است و قوت آن بزرگتر و با آن
درد و صلابت باشد و سبب آن ماده سوداویست که بجفن منصب شود و این نوع را حکه گویند
علامتش آنست که اندرون پلک چشم سیاه رنگ شود و ترکیب آن سیه بر آورده علاجش چنانکه گفته
اول فصد و اسهال و تنقیه دماغ بایارج فیقرا چند نوبت و سعوط بکار داشتن و غرغره و استحکام د
گرفته باید علاج کن که مصرت در علاج جرب بعد از آن حک کنند بورده و در آخر بشکر طبرزد و الفیه که ماند بداروی تیزه مثل شیاف دینج
خضر و باسلیقون بر دارند و اصلاح غذا واجب دانند بَرَده رطوبت غلیظ که منتشر شود در پلک
چشم مانند دانه تگرگ و سبب آن بخارات غلیظ است که در شب خوردن و اغذیه بد تولد کند
و بیشتر در ظاهر جفن باشد علامتش آنست که چون دست بر جفن نهی دانه احساس کنی مانند تگرگ
و با آن درد نباشد علاجش آنست که باصلاح غذا مشغول کرده و اشق و بلیلج در سرکه حل کرده چند
نوبت طلا کنند اگر تحلیل یافت فبها والا جفن را بشکافند و آن را بیرون آورده و چشم را با آب گرم
بشویند تحجر درست کوچک سخت که در پلک چشم پیدا گردد و سبب آن فضله غلیظ سوداوی
باشد و بعضی گیلادن از اعدسه گویند علامتش آنست که دانه کوچک زود در جفن سخت باشد
غده علاجش اول آن کنند فیقرا باید کشاد و اسهال بحب قوقیا و طبیخ افتیمون کنند
از برای ... و ضماد کنند ... اکلیل الملک و بابونج پخته باشند می شویند و مرهم داخلیون بر نهند اگر گداخته نشود بشکافند
جفن را درست کردن التصاق دو چسبیدن پلک چشم است بسپیدی چشم یا بسیاهی او یا دو چسبیدن
هر دو پلک بر یکدیگر و سبب آن یا قرحه بوده باشد یا بعد از گرفتن ناخنه و سبل که تدبیر خطا کرده
رفته باشد و موضع جراحت بهم چسبیده باشد علامتش آنست که جزوی که از پلک چشم میبینی
بر جزوی از اجزاء چسبیده یا هر دو پلک بر یکدیگر علاج آن بدستکاری باید کرد چنانچه آن موضع

بهم چسبیده باشد از هم جدا کنند بعد از آن شیافات و مرهمی که جراحت را موافق باشد استعمال نماید تا به گردد
شتره گویا چاک پلک چشم است چنانکه پلکها بهم نرسد و باز گردیده بود و سبب آن یا خلقی بود یا بسبب علتی که پلک
چشم بریده باشد و یا بر دوختن ناشی خطا باشد یا سست شدن آن بسبب گوشت افزونی که در پلک چشم
پیدا شود موجب شتره گردد علامتش آنست که چون چشم بر هم نهد پلکها بهم نرسد نه در خواب و نه در بیداری
علاجش آنچه خلقی باشد تدبیر نتوان کرد و آنچه بسبب دستکاری باشد اصلاح آن هم بدستکاری باید کرد و
آنچه از تشنج باشد بموم و روغن و آب گرم و حلبه و بنفشه و ... آن طلا کنند و آنچه از سست شدن پلک چشم
باشد بداروی قابض چون اقاقیا و مامیثا و آب برگ مورد و گوشت افزونی را بداروی تیز چون زنگار و
باسلیقون اگر گداخته نشود بمقراض ببرند شعر زائد موی زیادت که در پلک چشم پیدا شود و سبب آن ...
... باشد تباه شده باشد لیکن با جای عفونت آن نباشد چه اگر چنین بودی تا در موی گشتی علامتش
آنست که در بن مژه موی بدید آید مخالف آن رسته و میل با اندرون چشم کرده و چشم بدان سبب آب ریزد
علاجش بحب شبه و تنقیه دماغ کنند بایارج فیقرا و غرغره یا آن و در آخر ... بکار دارند و داروهای تیز در کشند چون
باسلیقون و شیاف اخضر و دینج و موی زیادت بر کنند بمنقاش و برجایگاه آن خون ضفدع یا زهره ... بمالند
انجیر در مالند یا داغ کنند بسوزن باید که بجای موی بماند ... و رفت تا ... گردد این تدبیر ...
... و تشمیر باید کرد بداروی تیز یا آخر باز گردیدن است که موی مژه اگرچه افزونی نباشد ناهمواری باشد
و بعضی سر در اندرون چشم نهاده و در حرکت ... سبب ... پلک چشم باشد ... که جفن را ...
... علامتش آنست که بعضی مژه ... گرفته علاجش چون علاج موی افزونی باشد اگر ...
باشد ... یا بر کندن و داغ کردن یا بسوزن گیرند و پوست پلک چشم بر گشته ...
و سر در ... اگر ... باید کرد قمل و حکام و قردان گاه باشد که شپش کوچک در مژه پیدا شود
و سبب آن رطوبتی باشد غلیظ که طبیعت آن را ... دفع کند و ... در وی ... کند و
عفونت پذیرد و استعداد آن قبول حیوانیت در او پیدا آید و اکثر اغذیه غلیظ و قلت ریاضت ...

نارفتن تولد کند علامتها این بعضی سخت چرد و سعید است و انرا اصبان گویند و بعضی بزرگتر از انرا اقسام گویند
و بعضی ازان بزرگتر وان را قردان گویند علاجش تنقیه دماغ کند و پیوسته گرمابه رفتن و مژه را باب
شور گرم غسل کردن و مویزج و حافرقرحا در اب بزنند و بدان اب بشویند و قتام و قرده را بلخت بمنقاش
پاک کنند پس شب یانبد و مویزج و صبر و بوره ارمینی بسرکه معمل طلا کنند و در سرمه روشنایی مفید بود
بود مفید لقاره جمله جانوران و اصلاح در غذا واجب بود **ریختن مژه** این علت چنان باشد که مژه بریزد و پلک چشم غلیظ
شود و ریش و سبب این رطوبتی باشد تیز و حفن و بعضی را سبب رطوبتی باشد که با به داء الثعلب باشد
گردد و بعضی را سبب خشکی باشد علامت هریک ازاین انواع بحدس و مشاهده معلوم گردد علاجش
اگر سبب رطوبتی تیز باشد شیاف ماميثا طلا کنند و پس حجر ارمنی با سرگین موش با عسل طلا کنند بود لازم
که تنقیه دماغ کرده باشد و انجا که سبب داء الثعلب باشد استفراغ با ایطیقون و در روشنایی در چشم کشد
و بر کناره پلک مالد و انجا که سبب خشکی باشد اصلاح غذا و ترطیب بدن و استحمام در دروری
از این جهت کشیدن چنانچه در اخر کتاب یاد کرده شود **شعره** در جیت که در پلک چشم پیدا شود و دراز
شکل و سبب ان فضله باشد غلیظ که بانجا ریزد و محتقن شود و در انجا محکم گردد علاجش است
که در بن مژه اما بیخ در ازما نند دانه جو و از ان جهت انرا شعیره خوانند علاجش تنقیه دماغ
باید کرد و اگر علامات امتلا باشد و اگر عضو گرم باشد ماميثا و گل ارمنی با سرکا بینی طلا کنند
و الا باب گرم می شویند و مکس بریده می مالند و نان گرم مالیدن سود دارد و سکبینج و بورق در سرکه
حل کرده طلا کنند اگر منضج نیابد بمقراض بر گیرند و در زیر ان پرا کنند **سپید گشتن مژه** این
علت سبب خلطی باشد بلغمی که در پلک چشم ریزد و بدان سبب موی مژه سفید گردد علاجش نخست
استفراغ بلغم کند اگر علامات امتلا باشد یا با ایارج و اطریفل و گلنجبین بکار دارد و از غذاهای
غلیظ احتراز نمایند و خوردن سوخته لب بدبا به حرص طلا کنند و برگ شقایق سوخته بروغن
زیت طلا کردن و در سرمه روشنایی کشیدن مجرب است **شرناق** جسمی باشد فروتنها چون پیه

که در پلک چشم بالاین پیدا شود مانند اماسی نرم و سبب ان رطوبتی باشد لزج و بیشتر اطفال و
خداوند زکام و نزله را بدید اید علامتش انست که پلک چشم گران بود و پوسته چشم تر باشد و چون
انگشت سبابه و وسطی بران موضع نهی در میان هر دو پیدا باشد علاجش انست که بار ایجب
کند و تنقیه اگر ممکن باشد و این طلا بر پلک چشم کنند صبر اقاقیا حضض بچه شیاف ماميثا از
هر یک یکجزو زعفران نیم جزو با اب مورد طلا کنند اگر منضج نیابد بباید شکافت و بیرون اورد
وردینج اما سبب سرخ که در پلک چشم پیدا شود سبب ان ماده دموی باشد با صفراوی که بدانجا
ریزد و این مرض اکثر اطفال را واقع شود و چون اماس زیادت شود شکافته و قدری خون
بیرون اید علامتش انست که پلک چشم سرخ بود اماس کرده و اندرون چشم درشت باشد
علاجش نخست رگ و حجامت اگر ممکن باشد و تدبیر لطیف و در اول ماميثا و صبر با ب کشنیز تر
طلا کنند و گل سرخ و عدس مقشر و لادن جو بگلاب و روغن گل پخته ضماد کنند و بعد از ان بزرور
ملکا ماد و صفو صغیر در اندازند و از اخر دردر و کیر و عنبر **حکه پلک چشم** گاه باشد که پلک چشم خارش
گرد و سبب ان رطوبتی باشد مالح که بدانجا منصب شود علامتش انست که پلک چشم خارش کند و اب
ریزد و گاه باشد که از تیزی خارش پلک چشم ریش گردد علاجش تدبیر لطیف کردن و گرمابه
رفتن هر روز و توتیا با اب غوره و اب سماق پرورده در چشم کشد و روغن گرم بر سر ریختن و بر روز
حضرم کشیدن مناسب باشد و عدس و کشنیز در اب جوشانیده چشم را بدان اب بشویند **سلاق**
سطبر گشتن و سرخ شدن کناره پلک چشم باشد و سبب ان رطوبتی باشد بورقی تیز و بیشتر در
چشم افتد علامتش انست که بر انجا که مژه رسته است خاصه پلک چشم سرخی و سطبری پیدا شود و از
خارش کند علاجش انست که بار غذای لطیف خورند در اول علت سماق در گلاب خیسته قطره چند
در ریزد و ضماد از پیه انار و گل سرخ و عدس بگلاب پخته استعمال کنند و شیاف احمر لین کشیدن
مفید بود و دوراز برود حضرم و غیره مناسب باشد و گرمابه رفتن هر روز واجب داند **حب**

علتی است که پلک چشم خشک گردد و سخت خصوصا در خواب و سبب ان ماده غلیظ باشد که حیشج برد
غالب باشد ولا اغذیه غلیظ متولد گردد علامتش انست که هر وقت از خواب برخیزد تا زمانی چشم
باز نتواند کشاد و در گوشه چشم رمصی خشک باشد علاجش نخست غذاها لطیف ربايد خوردن
و روغن بادام بر سر ریختن و شیاف احمر لین درکشیدن و شقیقه با عناب و مغز بادام بکوبند و بشیر
زنان حل کرده بر پشت چشم نهند و استحمام ضروری باشد بشرطی که ابها نرشیند **غلظ جفن** است
که پلک چشم بالا سطبر گردد چنانکه در ظاهر بیداری گیر دارد و سبب ان بخارات غلیظ بود که
در غذای دیر وقت خوردن پیدا شود علامتش انست که پلک چشم سطبر بود و چون باز کرد اندر
اندرونش سرخ باشد علاجش اگر ممتنع باشد به شقیقه جذب قوتا با یا اقراص بنفشه استفراغ
کند و طلا از مامیثا و ترد زعفران کند و شیاف احمر لین درکشند و اصلاح غذا واجب
داند و هر وقت اصلا غذا نخورد **دمل** گاه باشد که در پلک چشم پیدا گردد و ان امات تخت
سبب ان غذاهای غلیظ باشد و شب خوردن علامتش انست که در پوست پلک ورمی صلبی گرد
بشکل و عوام انرا کند گویند علاجش انست که رگ قیفال بزنند و با اصلاح غذا مشغول
گردد و پلک چشم را اب گرم می شویند و موم و روغن حی العالم و شیاف احمر لین و ذرور
اصفر کشیدن مناسب بود و اگر منفجر نماید مرهم داخلیون بر نهند اگر مرتفع نشود بمقراض
بر گیرند و بگذارند تا خون برود و بعد از ان ذرور زرد و بر اکنند **کمنه** بادلیت غلیظ که در پلک
چشم مخفی شود و سبب ان بخارات غلیظ باشد علامتش انست که چون صاحب علت
از خواب بیدار شود بندارد که در چشم او ریگ است علاجش غذاهای موافق باید خوردن و
استحمام عنید و شیاف طرخا طیقان و دیزج کشیدن و طلا کردن پلک چشم شیاف خلوتی **توثه**
بعضی بر دن پلک چشم باشد و بعضی اندرون و بیشتر در پلک زیرین پیدا شود سبب ان خونی
باشد فاسد علامتش انست که گوشتی افزونی سیاه رنگ بشکل هردانه توت علاجش نخست

دهور باید کرد و استفراغ اقراص بنفشه و سفوف کشنیز بکار داشتن بعد از ان انرا باهن بردارند
و اب زیره و نمک در چکانند پس زرده تخم مرغ با روغن گل ضماد کنند در اخر بقیه که باشد
بشیاف اخضر و روشنایی بردارند **ثولول** دانه است کوچک بغایت سخت که در اندرون و بیرون پلک
چشم شود و سبب ان خلطی لغایت غلیظ است خشک علامتش انست که در ظاهر پلک چشم
دانه چنین سخت خرد و کوچک و با ان درد نباشد علاجش استفراغ سودا کنند بمطبوخ افتیمون
پس انرا ابد بردی از روغن زیت بالند مکث و شونیز و نمک سوده و برگ لسر شند و طلا کنند
اگر مرتفع نشود بمقراض بردارند و ذروری سوده بر ان موضع پر اکنند **شری** است که عضو خارش
کند و چون بخارند دانه چند پیدا شود و سبب ان بخار است گرم انگیخته شود از خون یا صفرا انگیخته
یا بلغم بورقی علامتش انست که پلک بخارد و چون بخارد اماس کند مانند انکه زنبور گزیده باشد
علاجش فصد است و اسهال بمطبوخ بلیله و تمر هندی و مرورهای ترش خوردن مثل غوره و
اماس و مانند ان و پلک را با اب غوره شستن و شادنج عدسی در چشم کشیدن **غلغه** دانه چند باشد
کوچک سرخ که در پلک چشم و دیگر اعضا پیدا شود و سبب ان صفرایی باشد لطیف تر باشد که بعضو
منصب گردد علامتش ان است که با ان بعضی خارش برنیزد و کنار پلک بدان ماند که گزیده باشد
علاجش استفراغ صفرا کند و تسکین حرارت پس مامیثا و زعفران و حضض بهم طلا کنند بگلاب و ذرور
شیاف احمر لین و برود و ذرور مناسب باشد کشیدن **سعفه** علتی است که در بن مژه چیزی شبیه پیدا گردد
و گاه باشد که ریش گردد و ورم کند و مژه بریزد و سبب ان عفونت بلغم یا سودا باشد علامت سعفه
که اگر بلغمی سفید رنگ باشد و اگر سوداوی باشد کدر رنگ علاجش استفراغ ان ماده باید کرد پس
شیاف احمر حاد و سرخ کشیدن و پوست چوب لدرن سوخته با روغن گل طلا کنند با کاغذ مصری
سوخته هم به روغن گل و اگر مزمن شده باشد به نشتر جا زنند و لیکن کار زنند همچون جرب و ذرور روشنایی
می کشند **انتفاخ** بزرگ شدن باشد یعنی نفخی در پلک چشم پیدا شود و سبب ان با ضعف حب

باشد و تقصير هضم بالسبب بلغم و تقصير حرارت غريزي يا اماس گرم از جنس فلغموني علامت هر يك بكوكي
و تجربه معلوم مشاهده كردد علاج ان چه بسبب ضعف جلا باشد تدارك ان بايد كرد و انچه بسبب بلغم باشد
استفراغ بلغم كنند بايد حبات اطريفل بزرگ بكار داشتن و صبر و لسركه طلا كردن و لسركه و اب نيم گرم انهم اين
و شستن و علاج فلغموني فصد قيفال كنند و شياف اباريشا و صندل و اب كاسني طلا كردن استرخا سست شدن
پلك چشم باشد پلك بالايي چنانچه بر نتواند داشت و باشد كه مژه در چشم كردد و سبب ان تري باشد كه
بر مزاج او غالب كردد علامتش انست كه پلك چشم اوخته باشد و بر نتوان داشت علاجش نخست به تنقيه لطيف
كنند و استفراغ رطوبت بايارج فيقرا و اطريفل و غرغره كردن پس طلا كنند باماميثا و اقاقيا و زعفران و مر
ابسوده و اكر منجح نباشد تشمير بايد كردن چنانچه در باب موي افزوني كفته شد سلعه از جنس جراحات
اللان است كه با فراغ داده باشد اما سلعه بان درد نباشد و خاص عشابي ديكر دارد كه در ميان
ان باشد وان چهار نوع است شهدي كه جزء چون عسل در انجا باشد و جصادي مثل اردها و سحي مانند
پيه و لحمي مانند گوشت پاره اما سبب ان شحم باشد و اغذيه غليظ و توليد اين انواع بر حسب غلظت و
لزوجت ماده باشد علامت هر يك از اين بحسب اماس معلوم كردد علاجش انست كه استفراغ بدن كنند
بحسب خلط غالب بعد از ان مكب الشكافند و انرا با ان غشاء كه در او است در اورند بعد از ان پلك
بدوزند و اكر بقيه باشد بدارويي تيز معفن بر دارند و در اخر تدبير جراحت كنند كبودي بجهت زخم كاه
باشد كه پلك چشم بواسطه زخمي كه بدو رسد يا لب ... سخت و زود كردن سبز كردد و خون در او مرده
شود علاجش چون سبب ... علاجش انست كه اكر عضو گرم باشد صندل و مرداسنك بكلاب طلا كنند پس
سنك عسل و نعناع نرم باهم سوده و نمك اب كرم كرده پنبه بران تر كرده و بران نهند يا زرنيخ سرخ و نمك
جليل و نمك اندراني و مرداسنك همه برابر باب كاسني طلا كنند جراحت و اكر سبب ان باد ملك باشد
مثل زخمي يا دوري كرم كه سبب ان ماده تر باشد چه عضو را ريش كند علامت هر يك وجود سبب علاج جراحت
كه پوست دريده بايد دوخت باحتياط و اكر جزوي از پوست رفته باشد نبايد دوخت بلكه تدبير ان

بايد كرد

بايد كرد كه گوشت قديم قايم مقام پوست كردد وان انست كه صبر وانزروت بران پراكنند و در اخر قدري مرهم
زنكار و اگر گوشت لحمي رفته باشد مرهم خضاب بايد نهاد تا گوشت برويد پس مرهم از صبر و انزروت و كندر
و زعفران و خون سياوشان تا جراحت درست كردد اما قرحه كه سبب ان تبرا باشد فصد و استفراغ بايد كرد
پس قرحه را علاج بايد كرد بمرهمهايي كه ياد كرده شد

باب دوئم در بيماري بيرون كوشه چشم

غرب انست
كه در ميان بيني و چشم پيدا شود پس كشاده و ريش كردد كاه باشد كه از طرف چشم كشاده شود و كاه باشد كه
از طرف بيني و سبب ان ماده عفن باشد بد و رديه كردد اكر علاجش نكنند ناصور كردد و استخوان بريان كردد
و چشم در محل خطر باشد علامتش انست كه چون نخست بر كوشه چشم سوي بيني ... قدري برهم ازانجا يا از بيني
بيني ايد علاجش نخست فصد قيفال كنند و در ميان ... بقرص بنفشه و پس از انكه منفجر كردد و ماميثا و زعفران و مر
و عدس سوخته طلا كنند يا ماش خاييده بران نهند يا برگ كبر تر ... طلا كنند منفجر كردد ...
مغز جوز بر كشته بكوبند و لبوران خوب فرو كنند يا تخم حنظل سوده و برك سداب يا كتيرا مفيد بود و شياف
غرب است استعمال كنند اكر بدين تدبير منجح افتد جا بايد شكافت اكر استخوان سياه كشته باشد كوشت ...
پاك كنند و باقي را بمرهم علاج كنند و اكر استخوان بريان نرفته باشد داغ بايد كرد پس مرهم خضاب و زنكار
علاج كردن تا به كردد غده كاه باشد كه در گوشه چشم انجاكه بيني غدد پيدا كرده وان جهت مانند گوشت
و جملۀ اين علت پيدا كردد و فضلات كه از چشم به بيني دفع بشود انگاه تولد شد انجا بايد و موجب
غرب و ديكر امراض شود علامتش ان است كه بر سر ان سوراخ كه ميان بيني و چشم است دانه بزرك ...
گوشت علاجش تنقيه دماغ كند پس داروهاي تيز بكار دارند مثل علاج نخست چون زنكار و غيره تا ان گوشت ...
شود بايد كه اين گوشت را بكلي برنيندازند والا سيلان پيدا كردد بلكه ان قدري كه زيادت است بردارند
سيلان ان است كه از گوشه چشم كه سوي بيني پيوسته اب ايد و سبب ان باشد كه در بريدن سبل و ...
و غده زيادت از انچه بريدني است ببرند و گوشت كنده به بريده شود و موجب سيلان شود و داروهاي
تيز كشيده باشند و ان گوشت خورده شود يا ابله باشد و ريم كند و اكر گوشت بر ريم كند و كوفته كردد علاجش

چنان است که ان گوشت که کم کرده باشد بر رویانند و با دویه که گوشت رویاند و قبض کند چون شیاف
مامیثا و زعفران و صبر باید یک شب با آب لبلاب تر کرده و سفنج لبلاب تر کرده بر چشم نهادن مفید بود
و شیاف سبلان کشیدن تا صحت حاصل آید باب سیم در بیماریهای طبقه ملتحمه و ان چهارده است رمد طرفه
طرفه انتفاخ جرب حکه سبل ودقه دمعه دبیله توته لحم زاید الکمنة فرد فصل رمد اماسی باشد که
در طبقه ملتحمه افتد که انرا درد چشم گویند اما سبب ان یا بادی باشد مثل غباری یا دودی یا چیزی که
ان بچشم رسد علاجش سبب قطع است و چکانیدن شیر در چشم و در اول شادنج غسل کرده کشیدن یا سبب داخل
باشد و ان خون بود یا صفرا یا بلغم بود یا سودا و علاج هر یک گفته میشود رمد دموی و صفراوی درد
چشم گاه باشد که بواسطه دموی باشد که لغت ملتحمه ریزد و اماس کند یا بواسطه صفراوی و سبب این ...
بود یا ضعف عضو قابل یعنی چشم دوم غلیظ بسیاری سیم قوت عضو رافع یعنی دماغ علامت
دموی انست که چشم سرخ باشد و گران و رمص بسیار بود و اماس بزرگ علامت صفراوی ...
و سوزش و خارش و گرمی باشد و اماس و رمص کمتر علاج دموی نخست فصد قیفال کند و حجامت و شربت
عناب و بنفشه خورد و طلا از مامیثا و صندل با آب کاسنی بر چشم کشد و سپیده تخم مرغ باهم آمیخته
در چشم چکانند و بعد از چهار روز شیاف ابیض و انزروت با شیر حل کرده در چشم چکانند و چون ... و قوت رسید
شیاف ... نافع بود و علاج رمد صفراوی استفراغ کنند بطبیخ هلیله و قرص بنفشه و ... خورد
و طلا و شیاف همان که در دموی گفته شد و چون مرض بانحطاط رسد در دموی و صفراوی شیاف احمر
لین و ... نافع مفید بود و در آخر اغبر و احمر حاد تا صحت حاصل گردد رمد صفراوی و سوداوی گاه باشد
که ماده بلغمی یا سوداوی لغت ملتحم ریزد و اماس کند یا دو خلط باهم مرکب و سببش انست که یاد کرده شد
علامت بلغمی انست که با درد سر و سرخی کم باشد و گرانی و تیزی و علامت سوداوی انست که با درد و انتفاخ
چشم تنگ بوده با ان اندک رمص خشک بود و چون ... و علاج رمد بلغمی انست که استفراغ کنند
با ایارج فیقرا و غرغره کردن بدان و چشم را به آب گرم شستن و تریاق نافع بود خوردن و طلا کردن

در اول مرض شادنج مغسول باید باشد پس شیاف احمر لین و اغبر و تدبیر لطیف و استحمام و اندک شراب نیز مفید
و علاج رمد سوداوی و مرکب ان نزدیک بود کشیدن و از فصد و جماع احتراز نمودن اما علاج رمد مرکب
عمل کنند انتفاخ ملتحمه انست که طبقه ملتحمه بر گردد چون اماسی و با ان درد نباشد و سبب ان یا بادی باشد
یا فضله بلغمی یا بخار فضله سوداوی که منصب شود ملتحمه علامتش انست که طبقه ملتحمه از جای بر جسته باشد و در بزرگ
و با ان درد نباشد علاج انچه سبب بادی باشد تدبیر لطیف کنند و با آب گرم بشویند تا تحلیل یابد اما انچه
سبب فضله بلغمی باشد یا بخاری استفراغ با ایارج و استحمام و طبیخ بابونه و بنفشه بکار کردن و تدبیر لطیف کنند و
احمر لین و ... نافع بود و صبر حل کرده چکانند و شیاف سیاه کشیدن مجرب است جرب علامتش باشد که درد
چشم خاصه در طبقه ملتحمه و سبب ان خلطی باشد غلیظ که از خوردن اغذیه خشک پیدا گردد علامتش انست
که صاحب علت را حرکت چشم دشوار باشد و ... دردی ... کند و بوقت انکه از خواب بیدار گردد
چشم گران باشد و چنان ... کند که در چشم ریگ است علاجش نخست تنقیه طبیعت کند و تلطیف غذا
و طبیخ بابونه بکار کنند و زرده تخم مرغ با سفیده و روغن گل قدری بهم ... بر چشم ضماد کنند
و دارویی ... که اشک آورد چون برود حصرم و باسلیقون و احمر حاد در شیشه باید کشیدن تا
به صحت حاصل گردد حکه ملتحمه گاه باشد که ملتحمه خارش پیدا گردد و سبب ان فضله بورقی باشد مالح که در
ملتحمه ... ریزد و سبب ان ... در ملتحم افتد و خارش کند پس طبیعت محتاج شود بدفع ان
پس هر دم بخارند تا راه گشاده شود و ان ... ریزد علامتش انست که با خارش و اندک سرخی و ...
شود و غلیظ ریزاند و پلک چشم بواسطه خارید سرخ گردد علاجش انست که از اغذیه شور و تیز احتراز
کند و طبیعت نرم دارد و ... سبب داند و اغذیه لطیف ... استحمام کند و شیاف
... و احمر حاد کشیدن مفید باشد و کحل روشنایی و باسلیقون مجرب است ورقه و ان چند باشد نخست
که در ملتحمه پیدا شود و بیشتر در اطراف ... باشد و گاه باشد که سفید رنگ باشد و گاه باشد که سرخ باشد
و موضعش ... در ملتحمه اما سببش ... باشد که در عروق ملتحم ... پس طبیعت ان را دفع کند

الظاهر علامتش آن است که در ملتحمه یا در اکلیل چند دانه باشد سفید یا سرخ مانند دانه مروارید و با آن درد نباشد
اما علاجش آنست که تدبیر لطیف کنند و در زرور ملکیا مناسب باشد در کشد و اگر در چشم سرخ باشد باید شیاف
انزروتی و در زرور دردی نافع باشد اگر در الکشد دارو یا باید کشید که علاج در آن باشد مثل شیاف
احمر لین و غیر آن **دریه** آن باشد که طبقه ملتحمه پرخون باشد و آن خون در وی بمیرد و در رنگ خون
در وی باشد گاه باشد که کبود شود اما سبب آن از جمله باشد یا زور قی کردن یا گرم شدن خون و پرشدن
آن و جوشیدن آن و لصفات ملتحمه رگهای علامتش آنست که بر ملتحمه نقطه سرخ باشد یا کبود و با آن درد
نباشد علاجش اگر علامت امتلا باشد فصد کنند و شیر در چشم چکانند اگر با آن اماسی ظاهر گردد و سفیده
تخم مرغ با قدری خون کبوتر بچه و گل ارمنی در چکانند و شیاف احمر لین نافع باشد اگر منجع نماید
قدری کندر لسبر حل کرده بچکانند یا آب ترب و آن خواه با قدری زرنیخ سرخ با آب سوده و چنانچه
کرده بچکانند **ظفره** آن گوشت باشد در ملتحمه پیدا گردد و آن عصبیت عضروفیه بر روی ملتحمه رسته و بر بار
زیادت میشود و گاه باشد که در قرنیه بکشند و ملتحمه را بپوشد و چشم را از حرکت باز دارد اگر سبب
آن خونی باشد غلیظ و خام که بمرور ایام جمع شود و سخت گردد علامتش آن بود که در گوشه چشم
زیادتی باشد سفید رنگ یا سرخ و با آن درد کمتر باشد علاجش نخست با صلاح غذا مشغول باید
شد و آنچه تنگ بود بدارویی تیز علاج کنند چون … شیاف اخضر قیصر و مثل آن و …
… نافع بود و … سوده … غلیظ … شده باشد
با همه … **ورشه** گاه باشد که در ملتحمه … پیدا شود … باشد مانند
توت سیاه و یا سرخ رنگ و بیشتر در گوشه چشم باشد و سبب آن خونی فاسد بود که در …
محتقن شود و از آن تولد کند علامتش آن است که بر ملتحمه زیادتی باشد مانند توت بود و درد
باشد و درد بکند علاجش آن است که اول فصد کنند و دو سه نوبت استفراغ کنند زیرا که این
از جمله امراضیست که زود عود کند پس اگر اندک باشد بداروهای تیز علاج کنند بمثل شیاف اخضر

و در برنج و بلیقون اگر بزرگ باشد ناچار باید گرفت چنانچه شرط است **لحم زاید** گوشت زاید افزونی باشد
که در ملتحمه پیدا شود و سبب آن آن باشد که جراحتی بر ملتحم افتد که از بریدن سبل و ناخنه و غده که نه بصواب
بریده باشند یا فضله و دمی که منصب شود بانجا و موضعش بر همه جای باشد در ملتحمه و گاه باشد که سست بود و گاه بود
که سخت و فرق میان رشته و لحم زاید آن است که لحم زاید رگها نباشد علامتش آن است که بر ملتحمه زیادتی باشد
مانند گوشت و بیشتر در گوشه چشم باشد علاجش همان است که علاج رشته **دبله** که در ملتحمه پدید آید اول رشته اماسی بود
سخت و رنگش سفید باشد که ببرجی زند و در آخر نفخ باشد و جا بالاید و رنگی پدید آید و در وسخ و ریم باشد که
از آن رطوبات چشم با لاید و سبب آن عفن باشد که محتقن شود و در ملتحمه دیر گردد و در جب دبله باشد
علامتش آنست که در ملتحمه مرض باشد عمیق سرخ و با آن درد باشد علاجش در اول فصد است و استفراغ و شیاف
افیون در چکانیدن و چون منفجر شود اما رشتنانی کنند غذاء لطیف باید خوردن فی الجمله علاجش چون علاج
ریشها باید کرد **سبل** غشاوه است که در ملتحم پیدا شود از زیادت شدن رگها که بر سطح ملتحمه است در هم
بافته آن ها مانند پرتی تنگ و سبب آن امتلا و رگهاست از فضول و بخارات غلیظ و آن دو
نوع است یکی آنست که در اندرون رگها و صد و آن باشد که در ملتحمه است دوم آنست که بر ظاهر گوشت
و علامت هر یک گفته شود علامتش آنست که رگها که اندرون صفاق ملتحمه است ممتلی باشد و چون آن رگ
سرخ و بیمار را در این صورت عطسه متواتر آید و خارش در چشم علاجش فصد قیفال است و تنقیه دماغ
بطبیخ اهلیله و ایارج و غرغره … پس تقویت دماغ … چیزهایی که مقوی دماغ باشد مثل عنبر
لادن و … و غذاها لطیف بکار برند پس شیاف … و … کشیدن و رگهای
چشم که … و اگر با آن حرارتی باشد شیاف سیاه … مفید بود و بوییدن صندل و بنفشه و کافور
راحی **سبل** نوع دوم آنست که بر ظاهر … ملتحمه پیدا گردد و در … شود و باشد که … رسد
و قرنیه همچون دودی نماید و بر آن رگهای سرخ و بیمار حس کند حرارتی در چشم و ابرو و چشم …
و چراغ نتواند نگریست و سبب آن امتلا … دماغ باشد و ضعف چشم و قبول کردن ماده و …

در معالجت وقت پیدا کشتن ان علامت این کوفت که بر ظاهر ملتحمه رکها باشد سرخ و درد بسیار نبود
و اکر جفن زیرین کوشیده کشی سبل بسوی جفن اید و چون دست باز داری از ملتحمه جمع شود علاجش بحسب
استفراغ باشد و تنقیه دماغ بکرات پس تقویت دماغ بطلا ان داروی کشیدن که لطیف خلط کند و تحلیل
مثل شیاف اخضر و ذرور بنج و روشنایی و دارو چنان باید کشید که جفن را باز کردانید و دارو بمیل در ان
موضع نهند تا تمام فعل تواند کرد و اکر رمد پیدا شود بحسب علاج رمد کنند پس بعلاج سبل مشغول شود و برود
هندی نافعست در سبل و اکر چنانچه سبل قوی و غلیظ باشد و در او رکها دارد و منفع نباید باهن برباید کرفت
چنانچه رفت پس بقیه انرا بدارو علاج کردن **دمعه** اشک امدن از چشم بسبب باشد و از جای ابد
یکی از ان رکها که در اندرون جمجمه است بسبب ضعف عضلات چشم اما سبب ان انست که رطوبتی
جمع شده در ان رکها پس طبیعت ان را تحلیل کند و دفع کند بملتحمه و بسبب ضعف عضلات چشم و هم ماده
باشد در ان جفن باشد و ان راست کردانیده و علامت هر یک کفته شده علامت ان که در
جمع باشد ان است که رکهای چشم بدون تخشیه باشد و اکر همیشه تر باشد علاجش ان بود در اندرون جمجمه
باشد ان است که تنقیه دماغ کند پس تقویت ان بوهای خوش و بوی مشک و ان چه لایق بحالت
است خطار کنند از کفتن و کرد بسیار ذات عوجیه بر بیمار ان سود دارد پس از استفراغ و تنقیه و اما علاج ضعف
عضلات و داروهای قوی و حلال باید کشید چون برود جهرم و باسلیقون و روشنایی و اکر با ان اشک
حرارت باشد کحل دمعه و سعوط دمعه بکار برد و غذاهای لطیف خورد و از میوه و تریها احتراز کنند
جراحت ملتحمه از دو سبب باشد یکی داخل و یکی خارج انکه از خارج باشد ان باشد که زخمی بدو رسد
و ریش کند و بر حرق افکند علاجش و جود سبب علاج جراحت ملتحمه چنان است که علاج جراحتهای
دیکر اکر امتلا باشد فصد کنند و اسهال و حقنه طلا کنند و از کوشت و شیرینی احتراز کنند و شیاف ابار
کندری در چشم چکانند تا جراحت مندمل کردد و زرده تخم مرغ در چشم ریختن و بر پشت چشم نهادن مفید بود
و در اخر اغبره و شیاف مغسول کشیدن تا قوت کیرد **باب چهارم** در بیماریهای طبقه قرنیه و ان چهارده است

قروح

قروح بثره **بیاض** اثر **سلخ** دبیله **سرطان** کمنه اللون **قشر** جحوظ **بقرنون** عرق **نتو** رطوبت
القرنیه اکنون سبب علامت و علاج هر یک کفته شود **قرحه** ریشی باشد که در قرنیه افتد و ان هفت
نوعست چهار است در سطح قرنیه باشد چون دودی باشد و دوم انست که کوچک تر باشد و عمیق ان بیشتر
و سفید رنک بود و ان را سحابی کویند و سیم انست که در اکلیل ظاهر شود نیمه بر سیاهی باشد و رنکش سفید
بود و انچه بر سفیدی بود رنکش سرخ باشد انرا قرحه اکلیلی کویند و چهارم انست که بر ظاهر قرنیه
قرحه باشد که شعبها دارد و انرا شعبی کویند و سه دیکر در عمق قرنیه افتد یکی انست که تکلیف کرد
و خرد باشد و عمیق انرا قرحه حادوه کویند و دوم انست که فراخ تر باشد و انرا اوطیه خوانند زیرا که ابیض
با درد باشد و تنقیه درد کند و سیم انست که قرحه باشد به رنج در سیم و این بدترین انواع است اکلاب
این انواع مرادست بر که منصب شود بقرنیه و تولید این انواع بحسب کیفیت ماده باشد علامت
این انواع کفته شد و جمله با چرک و سرخی و اب ریختن باشد و هر چند قرحه بزرکتر باشد درد بیشتر
زیر بود علاج جمله انست که نخست فصد کنند از قیفال و در سهال بمطبوخ هلیله و تمر هندی و ترنجبین و دیکر
حقنه و در اول ان بطلا ان احتیاط کنند اکر اثر سفیدی یا حک پیدا شده باشد لسان ان تفتیح بود در
اول چیزهای مجرد استعمال کنند مثل شیاف سفید افیونی و بیمار بر ان جانب خسبد که قرحه شده
تا ان جانب که درست باشد ریم انرا تباه نکند و بسیار سخن بلند نکوید و قی نکند و اکر دلیله سود در
الفصل باشد معاودت کند تا جمال بحب تنقیه و غذا مزوره ماش و فرفع اسفناج خورند بروغن بادام
و از اول مرض تا اخر شیر دختران میچکانند و اکر قرحه خام باشد در یکی شود و چیزها و نضج بکار برند
مثل لعاب حلبه و تخم کتان و چون منضج شود و پاک کرده داروهای مدمل استعمال کنند مثل شیاف سفید
انزروتی و شیاف کندر و شیاف ابار و مرهم زنکار و اکر قرحه مندمل شود شیاف احمر لین و غیره در کشیدن
پس اکر اثرش باقی باشد بعلاج اثر مشغول شود چنانکه کفته اند **بثره** ابله باشد که در قرنیه افتد و فرق میان
بثره و قرحه ان است که بثره چون پیدا شود سرخ رنک بود بر خلاف قرحه سفید بود اما سبب ان رطوبتی

تیز نباشد که منصب شود باشد میان قشرها و قرنیه طبیعت انرا دفع کند به بیرون وگاه باشد که منفجر شود وگاه

باشد که تحلیل یابد اما بثره مختلف است از جهة یکی از موضع ماده یکی از جهت اختلاف ماده کمیت

وکیفیت اما اختلاف از جهة ان است که بثره یا در قشر اول قرنیه باشد یا در دویم یا در سیم اگر در قشر

اول باشد سیاه رنگ باشد وصافیه واگر در دویم باشد سفید بود که میل با دکنی دارد واگر در سیم باشد

سفید باشد اما سیاهی بثره که در قشر اول باشد از ان است که نور از ان قشر نفوذ میکند و هیچ

حاجز نیست چون لعقبتر اما دویم سیر از انجا نیز نفوذ کند هرچند بثره باشد زیرا که قشر اول تنک

تنک است ولطیف وماده که در قشر اول باشد چندان نباشد که حجاب تواند کرد نور را پس رنگ

سیاهی عنبی قبول تواند کرد پس نه رنگ تکبر داند و نه بهیئه بازدارد اما بثره در قشر سیم باشد

از ان جهة سفید بود که نزدیک است بنور وماده در ان بیشتر باشد پس رطوبت دیر قشر که پس است

حجاب شود ونور نفوذ تواند کرد ومانع شود وقرنیه را از قبول لون عنبیه بسبب غلظ میافت اما

بثره که در قشر دویم افتد سفید باشد که میل با دکنی دارد از برای انکه متوسط است هم بقبول رنگ

وهم بنفوذ نور اما اختلاف ماده در کمیه وکیفیت ان باشد وخطر با اینکه تیزی نباشد واگر قوت

ان کمتر باشد وبدترین بثره ان است که نزدیک حدقه افتد ودر قشر سیم زیرا که باید این ورم

حرقا کننده باشد که موسع افتد وباشد که رطوبات چشم بیرون اید وچشم خشک گردد اما علاج بثره

همان کنند که علاج قرحه از قطع ماده افتد واسهال دکار دشتن داروهای رادع ومحلل پس بعد از ان بجای

که نضج دهد بثره را پس شیاف انزروت کشیدن شیاف کنند واما رد حون با لحظات سید شیاف احمر

لین واگر مزمن باشد و بثره تکث یابد بچیزهای مفتح علاج کنند مثل سکبینج وحلتیت وهر زرد حل کرده و در

در این باب نافعت بود از ان تدبیر حبوه کنند سلخ قرنیه که بر ان باشد که روی قرنیه بجرا شده وپوست

از قرنیه براکنده کند وریش گردد لیکن با ان ورم نباشد ودر اول سبب ان با خشی باشد که بیرون اید

دیگر اشد با دارو با بغایت تیز که در چشم کشد واز غایت تیزی روی قرنیه بهر رسد علامتش صفرت

وجود

و وجود سبب علامتش همانست که در علاج قرحه حفره گفته شد حفره قرنیه است که در قرنیه گوی پیدا شود

چنانکه هرکس ببیند پندارد که در ان سوراخی است و سبب ان قرحه و بثره باشد که چون قرحه و بثره تنک شد

ماده بیرون اید لابد ان موضع خالی ماند چون سوراخی وریم چون پاره از روی قشر بردارد

ان موضع حفره باشد وچون مندمل گردد اگر در قشر اول باشد اثرا او نشود واگر در دویم وسیم

باشد باقی علامتش است که وجود سبب است وچون در قرنیه نگاه کنی گوی بینی مانند سوراخی وریزه

ولو کجا ان بحسب بزرگی وکوچکی سبب باشد علاج حفره نزدیکت بعلاج قرحه اما هیچ داروی بهتر از اکتحال

انار نباشد در این علت وشیخ محقق باب انار ان لعقویل کرده و در ذرور مروارید نافع باشد و در ترکیب

لطیف کردن تا صحت حاصل گردد اثر بیاض ان است که چون در قرنیه حفره باشد وسند مل گردد اثر

موضع سفید باشد وسببش ان است که طبقه در قرنیه در اصل سفید است وشفاف وسیاهی از عنبی قبول

میکند مادام که بحسب صحت باشد لطیف قابل سیاهی گردد اما چون بثره یا قرحه پیدا شد اما مندمل

گردد وان لطافت وصفای اصلی بغلظت و کثافت مبدل گردد پس رنگ عنبی قبول نتواند کرد سفید

ماند وچون بر قرحه باشد لاجرم نور نفوذ نتواند کرد وچشم تاریک گردد علامت اثر ان است که

باشد و بر ظاهر قرنیه بود و بیاض غلیظ بود ودر عمق قرنیه علاجش ان است که حجاب علم از قرنیه حفیظ

فصد کنند واسهال زیرا که در این صورت دارو تیز باید کشید اگر بدن ممتلی باشد مواد جذب کنند

بچشم وموجب دیگر امراض شود بعد از ان داروهای جالیه درکشند اگر اثر رقیق باشد وبیاض اجلاج

اید بداروهای قوی چون نمک سفید ونمک کبریت وشیاف اخضر وذرور رسد مثل دارو چینی مثل وشیاف ان و

اگر ریزی پیدا شود بانک هیچ در چشم جای رود سخت تر از ان باید کرد پس بعلاج بیاض عود کردن

دبیله در چشم قرحه باشد بدو نوع وریم که از ان جمله طبقات اماس کند وما ان در وسخت باشد ونوع

نفیقه لازم وسبب ان ام عفن باشد که محقق شود در میان قشرها قرنیه دیر گردد وحدقه قشر را ونگاه

کنند در این علت امید صحت چشم نباشد علامتش است که چون در قرنیه نگاه کنی رنگ بینی زرد رنگ

بر وسرخ و سیاهی چشم هویدا باشد علاجش محالست که علاج جمله ملحمه **سرطان** علتی است که چون در قرنیه
پیدا شود جمله صفاقهای قرنیه از جای برخیزد و سرخ باشد سرخی که بسیاهی زند از بینی ایه کنده قوی
زینه که بر اندام که بسیار تباه کند و درد بر قرار باشد و خارش قوی و صداع و شقیقه مفارقت نکند
و اشتهای طعام باطل کنند و در این علت امید صحت نتوان داشت زیرا که قوت هیچ ندارد در این
اثر نکند و سبب آن مایه سوداوی عفن که در صفاقهای قرنیه افتد علاجش آنست که جمله طبقات بر
خواسته باشد و رگها گرداگرد علت در آمده و با آن دردی عظیم باشد چنانکه بیم هلاک باشد
علاجش آنست که حب علله پوسته شیر تازه خورند و غذاهای لطیف چون اسفناج بی برنج و زرده تخم مرغ
و گوشت بزغاله و امثال آن و اگر در مزاج حرارتی باشد ماش و برنج و اسفناج بروغن بادام خورند و استفراغ
کنند بمطبوخ اهلیلج و طبیخ افتیمون پیوسته بکار برند و این بدر در چشم میکشند توتیا شاذنج عدسی سه
از هر یکی درم شیاف ابیض کل تخم از هر یک نیم درم مروارید سوده نیک چنانکه در رسم است ترکیب کنند
تغیر لون قرنیه آن باشد که قرنیه از رنگ خود بگردد و برنگ دیگر شود مثلا سبز شود یا زرد گردد
یا رنگ دیگر و سبب آن کیموسی باشد که بطبقه قرنیه ریزد و قرنیه رنگ او قبول کند و نور قرنیه و روشنی او متغیر
گردد مثلا اگر ماده صفراوی باشد چنانچه در صورت یرقان چشم زرد باشد و اگر ماده دموی باشد چشم
سرخ باشد علاجش آنست که صاحب علت هر چه بیند برنگ آن بیند که قرنیه بدان رنگ گشته است علاجش
دفع سبب است مثلا اگر سرخ گشته باشد از ماده دموی فصد باید کرد و حجامت هم اگر زرد باشد ماده
صفراوی باشد علاجش چون علاج یرقان کنند سکنجبین و آب کاسنی و گوشت بکار دارد و مزورهای ترش خورند
پس چشم را بخار آبی که در آن بنفشه نیلوفر گل سرخ جوشانیده فرود آورده و بار دیگر بآب جوشانیده سپید بود
و شیاف احمر لین در آخر قرنیه تدبیر حسب علت کنند **زرد گشتن** قرنیه گاه باشد که طبقه قرنیه زرد شود و صاحب علت
هر چه که بیند چنین پندارد که در میان دودی است و کشادگی در قرنیه باشد و باشد که لاس کند و سبب آن رطوبتی
غلیظ باشد که در قرنیه منعقد شود و از آن اثر کرده اند علاجش آنست که چون در چشم نگاه کنی در قرنیه چون ابری

بینی و موضع صدفه کشاده باشد علاجش آنست که استفراغ کنند بحب ایارج دفعه‌ها و تنقیه دماغ کنند بغرغره و طلی
با اشیاف ... بود از آن شیاف مرارات در چشم کشند و روشنائی تیز نافع بود ولا غذاها و غلیظ و ترا احتراز کنند
و فصد بکنند **خشک شدن** قرنیه گاه باشد که رطوبت طبقه قرنیه غالب شود و سبب آن کم شدن رطوبت یعنی باشد
با گرم شدن یعنی خشک کردن رطوبت قرنیه با حرارت سوداوی کردیده با غالب شدن یبوست مزاج چنانکه
در پیران را در آخر عمر علاجش آنست که قرنیه تشنج کرده باشد و چین‌ها ضعیف گشته و آن چه از کم شدن رطوبت
یعنی باشد هر قدر نیک در چشم زرده شود علاج این ضد علاج تری باشد و پیوسته بحمام باید رفتن و لب و فوف
باکردن و غذاهای لطیف در خوردن و پیوسته چشم را بخارات گرم داشتن چنانکه در آن بنفشه و نیلوفر جوشانیده
باشند و روغن بنفشه با شیر دختران بر سر ریختن و شیر با سفیده تخم مرغ در چشم پیوسته چکانیدن **کمنه اللده** آن باشد
که ریم در پس قشرهای قرنیه جمع شود و آن جا باشد گاه باشد که بعضی در قرنیه گرفته باشد و گاه باشد که همه
آن با قرحه باشد که در آن قشر چرکیم افتد و بده لکا باید ... بیرون کشیدن باید و با صداعی بوده باشد و طلعت
فضله بدان دفع کرده با ... بوده بشد قوی در صفاقات قرنیه یا بده باشد و ریم شده علاجش آنست که
بعضی از قرنیه یا همه سپید باشد و با آن زیادت وجعی باشد علاجش چنان است که علاج ثره در استفراغ بحب بنفشه
و لعاب حبه چکانیدن ... باید ... کنند و مرور عقولان کشیدن و از پس آن احمر لین و شیاف کل
... و اگر هیچ نباید و چیزهای محلل استعمال نمایند و از پس آن احمر لین و شیاف کل ... سکنجبین و مرزنجوش کرده
اگر بان تحلیل نیابد باطن جای باید کشاده و مده بیرون کردن **نتو قرنیه** آن باشد که جزوی از اجزاء قرنیه
بر خواسته باشد و بر شکل ثره بزرگ یا کوچک زرد سبب و سبب آن یا زخمی باشد که بر او آید یا آنکه در زیر
آن جمع شود و آن از جای خود برخیزد و فرق میان ثره و نتو آن است که ... باشد و باشد و با نوشته علاجش
آنست که اگر در ثره باشد علاج ثره کنند و اگر نه ازو در ثره بود باید نبت برافوح گلگم و غذا کم خوردن
و بر روز ... فراغت کردن و ... در چشم کشیدن مثل شادنج و توتیا پرورده با ... و ...
که موجب ... باشد **جراحت قرنیه** زرد سبب باشد یا بواسطه ریشی بود و از آنچه ترکه قرنیه را خرق یا ...

باشد مانند زخمی که بقرنیه رسد و قرنیه را خرق کند علامتش وجود سبب و علاجش آنست که نخست قیمه کنند
و چشم را بر جاده به بندند با حتیاط و طبیعت را نرم دارند و غذاهاء لطیف بکار دارند بعد از آن قابضات
در کشند توتیای پرورده و شادنج پرورده باب مورد و عنزروت **باب پنجم** در بیماریهای طبقه عنبی و آن
چهار است اتساع، ضیق، نتو الحدقه، خرق، اتساع حدقه آنست که طبقه عنبی فراختر شود از آنچه باید و چون
فراخ شود نور پراکنده گردد و چشم تاریک شود و آن از چند سبب باشد یا از خشک شدن عنبی باشد
که چون خشک گردد کشیده گردد و ثقبه فراخ گردد یا عنبی آماس کند و کشیده گردد یا زخمی بآن رسد از بیرون
و از آن فراخ کند یا ورمی در دماغ آید چنانک عنبی کشیده شود یا از بسیاری رطوبت بیضی و طبقه عنبی از جای
بجنبد و ثقبه فراخ گردد علاجش آن چه در خشکی طبقه عنبی باشد و بهتر نشود لیکن علاج باید کرد چنانکه علاج خشکی
قرنیه اما آنچه از آماس باشد یا زخمی بدو رسیده باشد فصد باید فرمود و طلا از صندل و مامیثا بر پشت
چشم کردن و چون درد ساکن شود ضمادی از آرد باقلی بشراب کرده و اگر درد چشم بر جا باشد شیر چکانیدن
و دوا از شادنج مغسول و مانند آن علاج کنند و اگر سبب از ورم غشاء دماغ باشد و اگر از کثرت رطوبت
باشد علاجش استفراغ است با یارجات و اطریفل و محللات در کشیدن مثل روشنایی و بعضی مرارات
ضیق حدقه گاه باشد که ثقبه عنبی از آنچه باید تنگ تر گردد و راه گذر نور تنگ گردد و چشم تاریک شود
و سبب آن باشد که رطوبت بر طبقه عنبی مستولی گردد و بدان سبب سست گردد و ثقبه بر هم نشیند یا رطوبت
بیضی کم شود و عنبی فرو نشیند و ثقبه بهم آید و علامتش آن باشد که چشم کوچکتر گردد و صاحب علت اندک
چیزی بیند یا کیموسی غلیظ و صلب در ثقبه افتد و راه گذر نور بسته شود آنگاه ثقبه نماید علاجش آنست
که اگر از بسیاری رطوبت باشد استفراغ کند پیوسته چشم را با آنچه که در آن افادیه گرم جوشانیده باشد بخور دهند
و بسر می پرند و روغن گرم بر سر ریختن مفید بود و دواها و شیاف کشیدن مثل حلط زعفران و بعضی
از شیاف مرارات معروف و اگر از نقصان رطوبت بیضی باشد و بیش عنبی مشکل علاج پذیرد لیکن بر ترتیب
مشغول بودن مثل استحمام و شیر با سفیده تخم مرغ پیوسته چکانیدن و روغنها بر سر ریختن و سعوط روغن بنفشه

دکره

دکرده کردن و غذاهاء لطیف بکار داشتن و اگر خلطی باشد که ثقبه را ببندد باشد علاجش بیاض است و بر چشم
پیوسته مالیدن و مفتحات استعمال کردن با لفتح باید و تحلیل پرهیزد **نتوء عنبی** آنست که طبقه قرنیه را خرق
کند بسبب زخمی یا آکله و جزوی از عنبی بیرون آید از موضع خرق و بزرگی و کوچکی آن بحسب موضع
خرق باشد اگر کوچک بود آن را موسرج خوانند و اگر بزرگتر باشد رأس الذباب و بزرگتر
مسماری و علامت هر یک ظاهر شد علاجش آنست که پیش از آنکه جمیع قرنیه منثقب شود به بندد
و بر فاده کرده که محکم بود از آن چیزها کند که معوی باشد و فتائل مثل شادنج پرورده بعصاره حی
العالم و توتیای پرورده بآب برگ زیتون بآب برگ مورد چشم پیوسته بسته دارند و اگر نتو بزرگ
باشد قدری سرمه با ارزیز مقلوبده درم در میان فاده نهند با پاره کرانی نتو را نشاند و اگر
نتو بزرگ باشد و نشیند و باید از چشم بیرون آمده باشد و سخت گشته از الوان بریدن باید اگر چه
نا شد **خرق عنبی** دریده شدن طبقه عنبی از سبب آنچه بریزد و خرق کند یا از کیموس
غلیظ که تعقد و خرق افتد یا سیم آنچه از زخمی که بر وی آید از بیرون و خرق کند و دریدن آن باریک
باشد و دوا از یانی نباشد یا از لیما رو دریده باشد و اگر آن دریدن بزرگ باشد از آن جهت که رطوبت
بیضی بیرون آید و جلیدی تنگ گردد و بینایی باطل گردد علاجش باید کرد و اول استفراغ کنند لعقه
در سر اگر احتیاج باشد و مورد کشند و حجامت واجب دارند **باب ششم** در بیماریهای روح باصره و چند
مرضی دیگر که مشترکست لبعضی طبقات باشد یا بهم آنچه که در روح باصره پدید آید در سبب باشد یا بسبب
کمیت باشد یا بسبب کیفیت لطیف باشد یا غلیظ یا در کمیت و کیفیت بود مثلا کمیت بسیار باشد و کیفیت
لطیف یا بسیار باشد و غلیظ یا اندک باشد و لطیف باشد و غلیظ اکنون کیفیت شود که آن است
که فعل هر یک چه باشد آنکه از دور ببینند و از نزدیک نتوانند دید بسبب این علت آن است
که روح باصره بسیار باشد و غلیظ چون نگاهی دور نظر کند و در مسافت روح لطیف شود و تنگ گردد
لیکن نگاه کردد و چون نزدیک باشد غلیظ باشد و تیره ادراک نتواند کرد و صاحب این علت

چیزهای بزرگ تنگ تواند دید و چیزهای خرد نه علاجش آنست که اول به تنقیه دماغ و بدن مشغول گردد و اجتناب
از ریاحات و غرغره و سعوطات و امثال آن و در اغذیه غلیظ و بخره احتراز کند هر چه از آن بسیار زند و غذا
بدان از گوشت بره و تخم مرغ باشد و دارچینی پیوسته بوهای گرم بدماغ رساند مثل عنبر لادن و امثال
آن بو دار آن کحل دار فلفل و کحل باسلیقون در کشند و شیاف مرارات نافع بود و زهره کبک با آب بادیان
پرورده می تعیت بکحل ترک کنند و اگر با آن گازی گرم باشد سکنجبین بهر روز آنکه از نزدیک و در تنگ
تنگ نه بیند سبب آن همیشه که روح باصره اندک باشد و لطیف از نزدیک تواند دید و از دور نه بیند
بسبب آنکه چون اندک باشد بدور نتواند رسید و از دور ادراک نماید بسبب آنکه صافی باشد
هر چند اندک بود چیزی که نزدیک بیند لابد تنگ بیند و صاحب این علت چیزهای خرد تنگ بیند
و چیزهای بزرگ نه بیند شبکوری از چهار سبب افتد یکی تیز شدن رطوبت بیضی دویم غلیظ شدن
روح نفسانی سیم غلیظ شدن جلیدی چهارم با فتاب نشستن دایم از برای آن باشد که چون
روز آن رطوبتها غلیظ بسبب گرمی هوا و نور آفتاب لطیف گردد تنگ بیند و شب بسبب سردی
هوا دیگر غلیظ شود و در آفتاب نشستن نور را ضعیف کند زیرا که هر چه لطیف باشد تحلیل یابد و غلیظ
بسبب غلیظ تر گردد و گاه باشد که از کار معده باشد و علاجش آنست که بوقت امتلا باشد و بوقت
خلا نباشد علاجش آنست که اول استفراغ کند با ایارج فیقرا و از اغذیه غلیظ احتراز کند و رگ گوشه
چشم گشادن نافع بود و بطبیخ زوفا و سداب بکار کردن و سرمه چنین و کحل دار فلفل و برود جاورم و
باسلیقون و زهره کبک با آب بادیان کشیدن نافع بود و جگر بز با دار فلفل در این باب چیزی
تمامست بکار کردن و در چشم کشیدن روزکوری سبب این علت ضد سبب شبکوری است و آن
از سه سبب باشد یا آن باشد که روح نفسانی خشک گشته باشد یا اندک باشد و ضعیف با تحلیل بسیار
باشد و بدان سبب روح ضعیف گردد و شب بواسطه سیاهی و تری هوا قوت گیرد و این علت بیشتر
چشم ازرق و شهلا را افتد علاجش آن است که به ترطیب مشغول گردد و اغذیه لطیف بکار دارد

دیولم نبود

کنند
پیوسته سعوط از شیر دختران و روغن بنفشه استعمال میکنند و استحمام نافع بود و جهت ادا و شیر تازه بباش میدهند
و سفیده تخم مرغ با روغن گل در چشم چکانیدن تا صحت حاصل آید نزول رطوبتی است غلیظ که حایل
میشود میان رطوبت جلیدی و میان منفذ عنبیه و مانع میشود نفوذ روح را به بیرون و بدان سبب چشم
نابینا گردد اما موضع آن قومی گفته اند میان عنبی و جلیدی باشد و قومی را مذهب آنست که میان
عنبی و قرنیه افتد لیکن اکثر قول اول متفق اند اما سبب آن است که چشم ضعیف باشد و قابل
فضول و بخارها باشد و پیوسته اندر فراغ افتاده باشد و از آن جهت بخارها که پیوسته اندر سر میرود
زود تر قبول کند خاصه که دماغ ضعیف باشد و فضول بر آنجا روی نهد و سبیل دویش اندک اندک
میان رطوبت جلیدی و میان طبقه عنبی گرد می آید بر روزگار تا حجاب شود که نور باز دارد و از
برای آن بیشتر پیران از این مرض واقع شود که حرارت غریزی ایشان کم شود و رطوبت غریب غالب آید
و بخارها تحلیل نیابد و فضول اسبابیه در سر گرد آید و به چشم روی نهد و موجب نزول گردد و گاه باشد
که سقطه یا ضربه بر سر یا چشم آید نزول آید یا از صداعی سخت که باشد نزول پیدا شود اما الوان آب
فرود آید بسیار است اما آنچه معروف است یازده گونه است اول مانند ملون هوا دویم ملون آب
سیم سفید گونه بلون گچ چهارم ملون آسمان پنجم ملون بزرگ است ششم زرد هفتم سرخ
هشتم ازرق نهم رنگی کج دهم سیاه یازدهم سیماب گونه و آن در حدقه چون سیماب حرکت میکند علامت
آب فرود آمدن اول خیالها مختلف باشد که گاه باشد که سیاه بیند و گاه باشد که سرخ بیند یا رنگی
دیگر اما آب اول چون مگس در حدقه پدید آید چون پر مگس باشد هر روز زیادت میباشد تا همه حدقه
را بگیرد چشم را نابینا کرده بدان مشغول گردد اما گفته اند که اول تنقیه دماغ کنند بحب ایارج و
اطریفل و غرغره و سعوطات و نطولات و امثال آن بحسب مزاج و سن صاحب علت و از اغذیه
غلیظ محترز احتراز نماید و بعضی تقویت چشم کنند که مقوی چشم باشد مثل کحل که در وی
زعفران و سنبل و زهره کبک و بلیل و دار ابیض و امثال آن باشد و شیاف مرارات را در این باب

حاجتی تمام است و این تدبیرها وقتی نافع باشد که ابتدای او باشد و هنوز تمام نگشته باشد اما هر وقت که تمام
نزول کرد و مستحکم شد علاج آن نتوان کرد الا بالقدح و از آن انواع شش نوع است که قطع توان کرد یکی
آنکه از رطوبت لطیف تولید کند و صافی باشد برنگ هوا دوم آنکه سفید باشد و [illegible] سیم آنکه
زرد باشد مانند سیماب این است اسباب و علاج و علامات بیماریهای چشم بر سبیل اختصار
والله اعلم بالصواب **در فرنگ گوید** بدانکه این مرض را اقسام غریبه است چنانکه متعدد است
که آنرا در حدی واحد ارتباط نهند اما اعجب الامکان در تعریف دو کلام که موافق قواعد کلی این
قول این است که گفته اند از فضلات طبعی که با خبار مر رطوبات بدنیه آمیخته و مختلط در وقتی
که مر رطوبات معالجه است طبیعت را از آن خون اذیتی نیست و متوجه بدفع نمیشود پس اگر خونی
مخالط [illegible] اجزاء بدن شود فساد فضلات این هنگام ظاهر میشود و طبیعت ابتدا دفع از این
غلیان فاسد و غیر فاسد جدا شود و فاسد را دفع میکند و ضرری حاصل میشود و گاه هست که فساد
[illegible] امر موجب شود بجهت آنکه هوا را تاثیری داخلی و خارجی هست از ره گذر تنفس و مسامات و
دخول در منافذ بدن پس فساد هوا در رطوبات بدنی تاثیر میکند و ابتدا فاسد میسازد و [illegible]
طبعی آمیخته کثرت مواد فاسده بواسطه این پیدا میشود و طبیعت ابتدا جدوری میسازد بواسطه غلیان
اخراج میکند و هم چنین که در بدن اختلاط بسیاری سودائی محترق یا متعفن بسیار شود دیگر
که جمعی از آن حادث شود یا سرطان و اورام دیگر و جذام و سایر امراض سوداویه در این هنگام
طبیعت ابتدا بالسبیل غلیان جدا میسازد از افواه و عروق ابتدا بیرون می آرد در تحت جلد
آبله ها هم اورام حادث میشود یا در مفاصل میریزد یا در اعضای باطنه مثل معده و مراق و امعا میریزد یا در
جگر و گرده مرضها پیدا میشود که هر چند خواهند علاج کنند علاج پذیر نباشد بسیار حکیمی باید
قوی تا بشناسد و علاج بکند و گاه باشد که باهم این مرض در مفاصل اعضا و اجزاء عظام در آید
و ابتدا متورم سازد و کهلای صلب پیدا شود و ظهور این اورام در پیشانی و ساق بیشتر باشد

دارا اورام استعمال بسیار نیست بجهت آنکه هم چنانکه تا به غذائی نفوذ میکند هم مواد فضلی نفوذ میکند
همچنانکه بواسطه نفوذ ریاحیه در اقطار واقع میشود از نفوذ مادهٔ مورثه نیز زیادتی در اقطار ممکن است
و شایعه و غلیان مستعفی است از جمله در بدن بسیار بوده که در روی استخوان آن بواسطه جراحتی
منکشف شده و متورم آن ظاهر گشته این هنگام مجاب و غدد غضروفی مانند دیگر اجسام است
که در عضو عصبانی که ملاصق عظیم است ورمی حادث شود و خیال کنند که درد عظیم است و ورم
القصه فرنگ مرضیست از سوداء محترقه یا متعفن الطریق معین خواه در ظاهر پوست و خواه در باطن
حادث شود از دفع طبیعت ابتدا بواسطه غلیانیه که آن غلیان موجب انفصال اجزاء سوداویه از دم
میشود خواه متورم و خواه غیر متورم خواه منقرح شود یا نه این هنگام هر یکدام از امراض سوداویه منطبق
میشود زیرا که در هیچ کدام از اینها انقطاع مذکور سوداوی بواسطه غلیان مذکور نیست و آنچه که
از اجدری گویند نیز نیست زیرا که در آن انفصال اجزاء دمویه فاسده از صحیحه میباشد و در این
انفصال اجزاء سوداویه است و این معنی ظهور تمام دارد که قبل از ظهور حرارتیه و قلق در عروق
یابند و در اکثر اقسام حب بس حرقت و سوزش عظیم میکند و آنچه که اورا آبله فرنگ نام کرده
مشهور است که مانند آبله که او را العربیه جدری گویند از غلیان خون پیدا میشود و به فرنگ
آن نسبت داده اند که نشو ظهور از آن بلاد قریبه بانست و این که آتشک نام کرده اند بواسطه
حب بس حرقه و سوزش است و آنکه ارمنی دانه نامیده اند بجهت آنست که در بلاد ارمنیه ظاهر شده است
این که می دهند بسمیه اما اطبا در زمان تطبیق او با امراضی که در کتب مذکور است اختلاف کرده اند
بعضی گفته اند نار فارسی است بواسطه منشاء و نار افرنجی نام کرده اند معلوم است که اگر فرض کنند که
این مانند بعضی انواع آنکه لقاطات بیرون آید سفید رنگ بزرگ دانه و چون شکافته شود
[illegible] یا سفیدی کنارها کنده باشد و میان عمیق بجهت آنکه [illegible] محترقه

فاسده گوشت را بگدازاند و جرب عمیق ظاهر شود و بعضی اورا از قسم جرب تصور کرده اند بلکه گفته اند
جرب جراحت و در جرب جزام لون سیید به سیاهی مایلست و در این مرض الوان مختلفه باشد و سیاه لیما(?)
چنانچه استقرا کردیم و از قسم جرب بیا نیم چنانچه پسی از گردن بالا تر ظاهر شود روی و گردن محفوظ باشد
بسبب آنکه این ماده ثقیل بالطبع میل باسفل میکند و طبیعت نیز اورا باطراف دفع میکند از این جهة در پا
و دست بسیار میباشد باید دانست که اگر ظهور آتشک در اعالی بدنست بواسطه آنکه غلیان مذکوره
شان او تصعید مواد است و اگر جرب در اطراف جهة آنکه طبیعت جامعه بدن مهما امکن اورا از
مواضع شریفه دور میدارد دیگر آتشک در جلد و لحم و اوتار و اعصاب و عضلات حتی عظم پیدا میشود
و در اعضای باطنه نیز پیدا میشود بخلاف جرب و اشباه دیگر اتمام ثقل عظیم باشد در اکثر اوقات
گاه باشد که از برداشتن کوزه آب عاجز میشوند و ماسوای این حال ندارند و علامات مطلق این مرض
ثقل تمام بدنست و ضعف اعصاب بحسبی که از برداشتن اندک چیزی عاجز شوند مگر آنکه بیتی(?)
و بعضی بعث شود اگر شوربا شد و اگر دانه بوقت در آمدن تصور کنند که بهمین موضع را داغ میکنید
و اوجاع اکثر احوال کم باشد اما در مفاصل بوده باشد و شبیها از درد و سطح قت(?) باشد اگر با الم
باشد در مواضع مختلفه با انتقال و گاه باشد که در سرعت انتقال بجایی باشد که باندک
زمانی از دست بپای راست و از راست بپای چپ و بعکس از دست راست بچپ و بعکس همچنین
هرجا که منتقل شود انتقال سریع و در ایام اول رگها برآید تا وقت ظهور دانها باشد و دانها
دیر باطلاع آید و از جمله لیس این مرض است که اوجاع او باطلیه و استفراغات تسکین چندان
نمی یابد بلکه در غالب اوقات اشتداد عظیم می یابد و مجربان مرض را که بمعالجات رسمی
نیابد اگر چه مثل اسهال و صداع و رمد باشد علاج آن بدوای مقرر المرض کنند چون
این احوال اکثر بواسطه سوداویه باهم عسر الانقلاب باشد و معالجات این مرض در سه نصاب(?)
عمده اند و نفع کلی میابند جزم میکنند که مرض از اقسام آتشک است و از جمله لیس این مرض ست

گرگاهی ملتهب باشد دانهای خورد و صلب سطح براق اند که برآمده از جلد با وجع و حرقت بردن و جنبه(?)
گاه باشد و بعد از آن ناپدید شود و اگر چه خواص ست اما عام نیست در همه اقسام علامات این مرض که
ماده سوداویه باشد و در موی یعنی جوئیه که حدت و احتراق یافته باشد ظهور دانهای بزرگ دانه که در حوالی
و نواحی آن سرخ باشد و رنگ و روی بحمره مایل و عروق ظاهر برآنکه و لبثره منتفخ و برآمده باشد
و امور مقرره مثل مزاج و سن و فصل و تدابیر سابقه بلد و سحنه و عادات و ضعف دلایل صادق و دلایل
علامت این مرض که بسبب سودائی و صفرائی بوده باشد ظهور دانهای خورد و سرتیز در اب(?)
و عدم حمره قوی و جولان بودن حوالی دانها و زود متفرق شدن و زرد آب رقیق بیرون آمدن که
چاکه رسد متفرق شود دانهای او مثل حمره و علاوه بر آن بتور صفرائی باشد با اندک سوداویه
و امور مذکوره را تفحص باید کرد تا دلالت بتحقیق رسد و علامت این مرض که ماده بلغم باشد
کمی دانها و بزرگ و پهن بودن و عدم حمره و صفوت و کدورت سودا بلکه به بیاض مایل بودن دانها
زرد آب باشد و سوزش و احتراق بسیار کم باشد و انتفاخ پشت چشم و ثقل تمام در بدن و خواب
و امور مقرره مسطوره را در دلالت قوتی عظیم باشد و علامات این مرض که ماده سودائی باشد
کمودت سودا انها کم آب و سرتیز نباشد با وجود یکه دانهاء بسیار دیر فرصه او با طلاع در آید
صدید از غلظت و کمودت باشد و لذع و سوزش بسیار نباشد و حوالی بثرات غلیظ و سیاهی
مایل باشد و امور مقرره را در این دلالت قوی شهادت اسباب چنانچه مذکور شد سبب اصلی
این مرض سودائیست که احتراق او یا تعفن و حدت یافته باشد هیچ از اقسام از این ماده خوف(?)
نیست اما گاه باشد که این ماده سودائیه صرف باشد گاه باشد که دیگر از اخلاط متولد شود و این
چهار قسم رابع سودائیه که از نفس سودا متولد شده باشد گاه باشد که از سودا صرف یا متولد
ممتزج باشد با دیگر اخلاط امتزاجی که با تکلیف مامیده(?) باشد یا نه گاه باشد که با ماده
خواه آنکه از سودا متولد شده باشد و خواه از اخلاط و رطوبات دیگر و گاه باشد که با مانیه(?)

[illegible] مواد ابتدا اختلاف اقسام عارضه سودا از اینست که گفته اند الجنون فنون چون از این

خلط متولد شود باید دانست که این مرض گاه بر سبیل سرایت میکند و اقوی سرایت است که از مباشرت

واقع میشود بعد از آنچه در حمام واقع میشود چون بخارات بدن مریض که مشتمل بکیفیت ردیه است

در حمام بسیار منتشر می آید و از مسامات [illegible] دخول در مسامات [illegible] هر بدن و باطن تاثیر میکند و اگر

اتفاق افتد در موضعی که مریض نشسته باشد بنشیند اثر عظیم نیز [illegible] گاه باشد که بمجرد زخم تیغی

که بر مریض زده باشد بصاحب رسد این مرض حادث شود این نیز اگرچه محل استبعاد است اما مشاهده گشت

و این مرض از امراض متوارثه نیست اگر در فرزند پیدا شود از [illegible] سرایت است نه از ممر وراثت گاه

باشد که از مواکل پیدا شود لیکن انواع مطعومات تاثیرات اعظم است از باقی مطعومات

رسد و تاثیر این در این باب مجرب است که از کاسه و کوزه که صاحب این مرض مباشرت نموده سرایت کند

و در پوشیدن جامه خاصه پیراهن و زیر جامه اگرچه بعد از شستن نیز باشد و اکثر این حالات با تاثیر

[illegible] محفوظ [illegible] علاج این مرض در ابتدا بهتر [illegible] اصلاح غذاست و تولید خلط صالح [illegible]

[illegible] کاسد که باشد [illegible] آید و از بشره تمام ظاهر شود گاه باشد که علت دموی باشد بفصد حاجت

[illegible] از دم متولد شده باشد از انقطاع [illegible] لازم می آید و فصد نفع عظیم میرساند اما در این

که نفع میباید کشید [illegible] از اختلاف است بسیاری بر آن رفته اند که اضطرار نفع نباید کشید بجهه

[illegible] آنکه رقیق است [illegible] از فصد متوسط و رقیق [illegible] اگر غلیظ است از فصد وسیع و آنچه

آمده است متفرقه [illegible] بعضی گفته اند در زمان ابتدا فصد [illegible] باید کرد و در [illegible] از برای آنکه فصد

[illegible] تغیر فعل می کند [illegible] در بدن مخلوط [illegible] با دم صحیح و این سبب [illegible] است که از

این سبب مریض [illegible] میشود و مرض قوت میکند دیگر گاه است که فصد در این حالت [illegible]

[illegible] را دفع میکنند و محتاج به تکرار فصد میشود از این سبب موجب ضعف قوی میشود [illegible]

[illegible] ظهور کنند و مرض از ابتداء [illegible] تجاوز کند لیکن اگر در این [illegible] مانعی باشد فصد

میتوان کرد و اگر بعد از فصد زیاده خلط در یابند [illegible] ظاهر شود بدان منضجات مناسب آن خلط بعد از آن استفراغ

آن خلط نمود پس اگر سودا [illegible] باشد منضجات مثل [illegible] اصل السوس از هر یک سه درم [illegible]

[illegible] بنفشه تخم کاسنی [illegible] کاسنی تخم خیار از هر یک سه درم [illegible] بخورند بعد از چند روز [illegible]

[illegible] سه درم سناء مکی [illegible] از هر یک [illegible] افتیمون [illegible] تربد سفید از هر یک سه درم [illegible]

[illegible] ده درم داخل کنند تربد اگرچه مشهور است که مسهل بلغم است اما جمعی [illegible] محقق [illegible]

[illegible] مسهل بلغم [illegible] که مسهل بلغم باشد چون [illegible] الصفرا [illegible] تربد [illegible]

خواهد بود روز سیم و چهارم [illegible] بدین دستور اگر سودا [illegible] باشد منضجات گاو زبان [illegible]

[illegible] از هر یک [illegible] اصل السوس [illegible] تخم خیار تخم کاسنی [illegible] از هر یک سه درم [illegible]

[illegible] نبات سفید هفت درم [illegible] چند روز [illegible] افتیمون [illegible]

[illegible] از هر یک دو درم تربد هفت درم [illegible] سه درم [illegible] اضافه نمایند روز چهارم و پنجم

[illegible] عمل کنند روز ششم اول شب وقت خواب حب [illegible] تربد [illegible] افتیمون [illegible]

[illegible] از هر یک [illegible] غاریقون [illegible] کوفته و بیخته با [illegible] حب سازند و فرو برند [illegible]

بنفشه گاو زبان از هر یک [illegible] بگلاب [illegible] گاو زبان [illegible] کرده [illegible] روز ششم [illegible]

[illegible] روز اول [illegible] روز هفتم اگر خواهد [illegible] کنند و اگر خواهد وقت سحر حبی از [illegible]

سفید [illegible] غاریقون [illegible] مقل [illegible] کوفته با [illegible] حب سازند

[illegible] که از عمل [illegible] سناء مکی افتیمون از هر یک سه درم [illegible] تربد سفید بنفشه [illegible]

از هر یک [illegible] درم [illegible] از هر یک [illegible] غذا در این ایام نخود آب [illegible]

[illegible] کرمانی [illegible] عرق گاو زبان تخم [illegible]

و گلاب [illegible] روز اول [illegible] روز [illegible]

[illegible] غاریقون تربد سفید [illegible] تخم حنظل از هر یک دو دانگ مقل [illegible] کوفته

[illegible]

باشد که ... سازد وقت ... و خربزه بعد از آنکه از عمل فرو ماند سنا ... منقّی ... از هر یک ... ستدرم زرابانه

بالنگو ... تخم کاسنی از هر یک دو درم ... از هر یک ... درم در ایام غذا دو وقت یا یکوقت ... شربت

میکنند ... ماش مقشر ... مزعفر خروس بچه یا مرغ جوان و بره کبابی ... در روز عمل باید ... بعد از ...

... دوا و آخر روز قبل از غذا و از طعام از معده ... و این بتجربه معلوم شده از قند سفید مکرر ...

... و عرق کاسنی و لعاب بزرقطونا اکتفا باید او لی است ... بنماید تا احداث ... قولنج

و بعد از آن علاج ... و بکنند بعد از مسهل ... در طعام ... و ... مقرر و منظور است بعد

... تنقیه کنند تا بدانکه ... از اخلاط ... زیرا که ... بعد از تنقیه ... از

کرا ... کنند و ... کباب ... کرده باشند ... صالح باشد و کبابهای ... معتاد باشد ... شود پس اگر

حرارت تازه شود ... لعاب ... تخم ... با ... کباه ... اضعاف ... بود از دوم ...

غلیظ باشد ... ازین ... ماء ... این معالجه اکثر عموم دارد اگر از التهاب ... باشد یا در خراج ...

صداع ... حرارت شود شربت بنفشه و آلوی سیاه یا شربت نیلوفر و تمر هندی یا شربت عناب و سکنجبین یا بزرقطونا

و با ... و در این ... تخم کاسنی و تخم خیار ... الاحتیاج ... و غذا ماش مقشر و برنج ... بادام و کشنیز تازه

... خورد از فواکه ... لازم دانند و اگر سوداوی باشد این مرض هم از سودا متولد

کنند ... منفعت این ... در مطبخ ... بسیار نزدیک ...

... که در آن باره مذکور ... اما ... اطریفل ... عمده ... باید که مستعمل شوند ...

... داخل ... هر ... غذا شربت ... بیشتر از شربه ...

... مذکور است و موافق است شربت گاوزبان و بنفشه و ... و کاسنی و ... افتیمون ...

و بعد از آن علاج ... بلغمی باشد و اگر ... لازم باشد شربت عناب با شربت بنفشه یا گاوزبان یا عرق گاوزبان و ...

باشد که ... و گلاب و عرق ... در اوقات ... ماش مقشر و برنج ... بادام و ... اولی است و اگر

... گوشت ... مرض ... ضعف قوی باشد ...

[illegible]

میان عوام الناس مشهور است که ... شنباب ... هر روز کنند میان خواص ...

که مثل ... و زرابانه و ... و کشنیز ... هر روز کنند هر دو طریق خالی از

خطری نیست زیرا که حدوث مواد ... مثل این مواد که با وجود ... حدث دیگر ...

کنند بهمین ... طریق است که شربت عناب و مربای ... و مثل این حلویات ...

که مجرد این ... کنند و حرف ... در ... الاتفاق جمهور است ... مثل عسل

... دو کنند ... کنند و ظهور کنند این اگر ... ظاهر ... اما حارث ...

... از حد ... اولی است که مثل ماش مقشر و برنج و ... بادام و اسفناج اکتفا ... اگر

ضعف باشد خروس بچه یا مرغ جوان داخل کنند و اگر البته ... گوشت ...

اکتفا باید ... گوشت نخورند و طعام ... که ... مجوز است که ... نباشد و ...

... کنند ... البته احتراز نمایند ... معلوم است که ...

... اگر غذا صالح باشد ... مدتی ... اما ...

... اما علاج ... چون این ... غلیظ متولد شود علاج ...

... مخصوص ... معلوم شد بعد از خوردن مسهل ...

سوده ... و عرق زرابانه و گلاب ... از ... باید

... افیون ... ستدرم ... کردن خالی از منفعتی نیست ...

... تریاق اربعه ... تریاق فاروق ... و از هر یک ...

... و از ... سنبل ... بنات سفید ...

... و ... که ... بعد از این مذکور ... مام ...

... اگر ... مواد ...

... چون ... بعد از ... علاج این مرض بعد از تنقیه ...

[illegible]

دیگر بعد اصلاح سنه ضرور نیست بطلیه یا تنقیه اما بطلیه بهتری چند که تحلیل قوی و اخراج ماده بعرق با جماع حسن
حمام و عمده دوم بلکه جوابی که مدار دوای زیت زیبق است که او تنها یا دوای دیگر کافیست
و دواهای دیگر اگرچه هزار باشد قایم مقام او نمیتوانند شد بسبب این را بعد از این بگوییم
اما تنقیه بغیر از مستفرغات و معدلات دو چیز عمده است یکی بیخ چینی با نواع شراب او چه هم
ادویه که در آن زیبق داخل باشد بعد هر کدام از اینها آنچه در باب این تجربه کرده اند و بما
رسیده نقل میکنیم بعد آنچه خود تجربه کرده ایم می آوریم این نسخها از خط مولانا عماد الدین محمود
منقولست که دوای نافع جهت باد فرنجی را تنج مرصاف اسفیداج از هر یک از هر یک
پانزده درم علک البطم سرکه ده درم روغن گل مورد روغن خوک از روغن گل ده
درم روغن زیت اقلیمیا روح زاج احمر محرق سداب از هر یک سیزده درم آب لیمو ده درم
ریگ را اسفیداج بران ریزند و ممزوج کنند بعد از آن زیبق مقتول و لعاب بزرقطونا را بگیرند داخل
کنند و بهاون بکوبند تا نیک ممزوج شود و بعد از آن بدن طلا کنند اگر تابستان باشد چهار یا پنج
در زمانی که هوا سرد نبوده باشد شش یا هفت اگر زمستان باشد و هوا بغایت سرد باشد فایده
تا بده کرت برسانند طلای دیگر جهت باد فرنجی کندر مصطکی زیبق از هر کدام ده درم پیه بز
بقدر کفایت طلای دیگر زیبق ده درم افیون انزروت جاوشیر مازو کندر مصطکی صبر کثیرا
مرصاف از هر یک چهار درم پیه خوک پیه بز بقدر کفایت طلای دیگر زنگار سه درم بادام تلخ
سوخته دو درم برگ حنا دو درم بوره ارمنی سه درم زیبق سه درم روغن گل سه درم مرهم سازند آنگه
سورنجان مصری بیخ خطمی صندل سفید از هر یک دو درم حنا چهار درم مرصاف مقل ازرق از هر یک دو
درم زیبق ده درم روغن زیت روغن قسط روغن مارونی سبز از هر یک دو درم طلای دیگر زیبق
ده درم مازریون انزروت جاوشیر کندش از هر یک ده درم مقل ازرق مصطکی از هر یک سه درم مر
صاف میعه سایله توتیای کرمانی مرداسنگ مغسول سورنجان از هر یک دو درم روغن گل بکر روغن

زیت

زیت روغن قسط از هر یک ده درم پیه کرده بقدر حاجت طلای دیگر زیبق ده درم جاوشیر سه درم
مرصاف مقل ازرق از هر یک سه درم حنا چهار درم مصطکی دو درم سورنجان یک مثقال روغن زیت
روغن گل بکر روغن قسط پیه کرده بز بقدر حاجت طلای دیگر زیبق ده مثقال آب لیمو صابون
از هر یک شش مثقال جند بیدستر سه مثقال روغن فرفیون پیه کرده بز اهل مثقال زیبق را با آب لیمو
و صابون بکشند و ادویه را بکوبند نرم و ممزوج سازند در هاون تا سفید رنگ شود طلای دیگر
که مجرب عاملست کندر مصطکی صبر سیاه از هر یک چهار درم حلبه اقلیمیا شوره رعنا ماذری که ازرا
محلول دم الاخوین هر کوبند از هر یک سه درم حنا سیماب زنگار از هر یک ده درم روغن گاو چهار درم
پیه بز پانزده درم مرهم بسازند حقیر میگوید که هرگاه آبله متفرق باشد و قرحه ناسور این مرهم بسیار
مفید است طلای دیگر که مجرب حال حالیه از جالینوست و از اکثر ماضی بهتر است اما مستقبل معلوم
نیست ماميران چینی ده درم مومیایی مصری شش درم کندر سه درم توتیای ورق حنا از هر یک چهار درم
سورنجان سه درم پیه قاوندی دو درم شنجرف زاج سفید از هر یک سه درم اشق کتیرا مصطکی بوره
ارمنی صبر زنگار از هر یک چهار درم مرداسنگ سه درم زیبق پیه بز سیاه از هر یک ده درم بیخ بنفشه بوته
نارنج روغن گل مغز قلم گاو از هر یک سه درم روغن زیت دو درم موم کافوری ده درم آب لیمو
سه درم معلوم است که بیخ بنفشه و بوته نارنج گویا از برای آنست که بوی گوگرد که در دسته ها و روغنها
است دوا یا آنها رسمت اگر وزن بعضی ادویه را کم کنند یا بعضی روغنها را زیاد کنند بهتر است چنانچه
معلوم میشود که از برای آنست که حرقه باشد و بر اصل حرقه میاسند بر بدن بمالند طلای دیگر که
مجربست برای مرض ناخنت اصل السوس مرداسنگ از هر یک ده درم زیبق دو درم روغن زیت یک مثقال
این نسخه مجربست اما تجربه این حقیر در این نسخه در اکثر انواع کثیر النفع عظیم الفواید است و ولد
خط یکی دو مثقال کندر مصطکی از هر یک دو مثقال صابون رقی تیغ قالب برگ حنا سه مثقال آب لیمو
بقدر حاجت سورنجان قسط تلخ زراوند مدحرج طویل الغار مرصاف مقل سکبینج جاوشیر زرنباد از

هر یک دو مثقال زیبق چهار مثقال عاقرقرحا دو مثقال روغن بابونه روغن عنبری روغن سوسن روغن
کهنه روغن گل سرخ موم زرد به کرده روغنها را باهم بگدازند و چیزها را با گلاب بپزند و جمله را
لیکن حل کنند زیبق را با به کرده بکشند و مجموع را ترکیب کنند و جهد در کشتن زیبق کنند در وقتی
که داخل کنند حبها باید که سرد شده باشد در هاون سنگ بکوبند بیماران چند روز بگذارند که مزاج
تمام جا باید بیماران سه حصه کنند هر حصه که مالیدند ابتدا از میان دو ابرو کنند تا پس گردن
مقدار دو انگشت آن بمالند بر ورک زانو و بغلها و مفصلها بمالند و جامهای پنبه دار بپوشند و از
هوای سرد خود را نگاه دارند و از طعامها آش مرغ و ماش مقشر و برنج و دارچینی و زعفران بخورند
و از ترشیها و لبنیات و ترتیزها احتراز کنند قند و عرق گاوزبان گلاب و تخم شربتی بنوشند
و پاره نقره در دهن نگاه دارند و مکرر گلاب و آب گشنیز تازه مضمضه کنند تا سه روز تحمل نمایند
روز چهارم حمام نموده را بمالند تا سه روز تحمل کنند که عرق بسیار میکنند و دندانها ریخته درد دهانها بالکلیه
بر طرف شود و سه روز دیگر تحمل کنند بیماران بحمام روند اگر چیزی باقی نیست بدن را باب بنفشه و خطمی
و سبوس بشویند بیماران … بیرون نشسته و این طریق قطعیه است هر مرض با نواعه زایل میکند هر چند کهنه شده
اگر بسیار قوی باشد مدتها مدید بر او گذشته باشد شاید که تکرار طلا حاجت افتد اگر مکرر کنند
چنان باشد که میان دو طلا یکماه بگذرد و اگر جایی از عضوها درد کند مرهم بمالد زود بر طرف
شود باذن الله تعالی و اگر مرض بسیار قوی باشد و بدن قابل بود مقداری از زیبق زیاد میتوان
رسانید آنچه در نسخهها ده مثقال وزن زیبق نوشته اند جهت آنست که یکبار بمالیدن اما طریق این
حقیر بعمل آورده و تجربه کرده که کسی نیز بعمل آورده و شود عاقبت طلاها که مردم از آن میترسیده
بواسطه استعمال این چنین دواها بسیار بوده که بعضا ارباب مودی و … عارض شده
و هلاک ساخته با اسهال زخم منجر شده هلاک کرده اند این حصبه و سرسام و اطلاق نموده چون بسیار
بوده و بسیاری بدق هلاک شده اند بواسطه عدم ضبط طلا کردن عضوها زیرا که سیت …

کم عقاره درشقیه

کم عقاره درشقیه ادویه است که در آن زیبق ملایم باشد و این نسخه از حکمای فرنگ منقولست ترنجبین سفید
مجوف مصطکی غاریقون افسنتین رومی زراوند زعفران از هر یک سه درم سورنجان خولنجان
از هر یک پنجدرم ریوند چینی سه درم حب الصنوبر سکبینج بارزد انزروت از هر یک دو درم زراوند طویل مرمکی
عاقرقرحا از هر یک سه درم زیبق پنجدرم کندر رومی زرنباد از هر یک سه درم فرفیون ده درم قنطوریون
هفت درم سنا سه درم … پنجدرم مقل ازرق کشمش … از هر یک پنجدرم صبر سقوطری هفت درم بوره ارمنی
حنا محموده انطاکیه از هر یک ده درم ادویه ها را جدا جدا کوفته تا سه وزن ادویه عسل مصفی سرشته
شربتی … یک مثقال بدهند با شوربای چرب پر روغن دار اما حب زیبق که به جدا … و …
باهم … زیر و جراحت عاقرقرحا پنجدرم چند سه درم مصطکی گوگرد زرد کندر رومی از هر یک سه درم
زیبق شانزده درم گوگرد را با زیبق بکشند بعد دواها را کوفته و بیخته با هر جزو … گندم و هر که اندک …
سلیمانی داخل کنند در نرم نرم ملاییه کنند و زیبق را … حبها نمایند دو دولت حب سازند
هر … بعد … صباح و پنج عدد … و وقتی که دهن خورش کند بیماران ترک کنند که …
که از دو دولت عدد … خورد که دهن بخورند بعد از آن بعلاج دهن مشغول شود …
… و آب سماق غرغره نماید و مضمضه کنند این حقیر میگوید که اصلا شل این دواها را احتیاط …
که خطر عظیم است … شانزده مثقال زیبق در … باشد …
سلیمانی که سم قاتل است گوگرد نیز آتشی است دواها را … حب زیبق در نسخه دیگر
مقل ازرق … از هر یک پنجدرم … سه درم … ترنجبین سفید غاریقون مصطکی از
هر یک پنجدرم زعفران هفت درم حنا ده درم حب الصنوبر قند سکبینج انزروت چند پنجدرم زیبق مقتول از هر یک
پنجدرم محموده انطاکیه ده درم … کوفته و زیبق را کشته … نمایند و حب نمایند چنانکه
… سه عدد حب بکشرت بوده باشد قبل از آن سه روز … باید نموده از میوه و ترشی …
بدهند و تا هفت روز بدهند حقیر گوید که این طریق … است … ادویه مسهل روز

بعد از بدن اخراج میکند مع هذا وزن زیبق بسیار نیست و شمار حب نیز اندک است و چندان نیست که از ان
هیچ ضرر رسد حب زیبق در نسخه دیگر این حقیر میگوید که این نسخه معمول مجربات مشهور هند و فرنگ است در
باب جذام اختیار یافته اگر خواهند معجون نیز میتوان کرد بمذاق فقیر اگر در روغنها کنند و از ان طلاء
ترتیب کنند فایده اهم اتم و اصح است زیبق مقتل کبیر احمر عرطنیثا از هر یکی چهار درم زنجفیل ستة درم ریوند
چینی تربد سفید غاریقون از هر یک پنج درم زعفران شش درم برگ حنا ستة درم انزروت پنج درم کافور
مصطکی مغز لبة محموده از هر یک جزوی حقیر میگوید که اصل این نسخه نقیض وزن بعضی اجزا کم شده اما
اگر در طلاء تربد سفید و ریوند و غاریقون نکنند بعضی از بعضی ادویه مناسب تعویض کنند مناسب حواله
بود حب زیبق در نسخه دیگر که فرنگ استعمال میکنند عرق النساء زیبق ستة درم مصطکی چند سه [illegible] از زنجبیل
نه درم کوکرد زرد نشسته از هر یک سه درم ریوند پنج درم ماقر فابین شش درم گلاب اب لیمو از هر یک
ده درم حب سازند هر صبحی بقدر فندقی فرو برد تا شش روز حقیر میگوید که درین نیز خطر است استعمال ان
از طریق بعید و اقرب انواع شبیه معجون است که اولا مذکور شد و دران خطر و ضرر نیست والله اعلم
اما نقل این را جهت ان بیان کردیم که معلوم شود که انچه مردم استعمال نموده اند بسیار را بهلاکت رسانیده
مثل این دواهاست اما بدان طریق که بیان کردیم اصلا ضرری نرسانند و مرض بالکلیه مندفع میشود
و در دیگر تاثیر زیبق نفع او را در این مرض کسی از اطبا در طلیه جرب بیان نکرده بود از افراط قوی
او که در این ادویه مفرده اورده اند بسبب تاثیر عظیم بد میشود و گفته اند که زیبق سرد و تر است در دوم
بعضی گفته اند گرم و محرور است محمد زکریا فرموده که طبیعت زیبق بارد است و ماییه غلیظ است غلظت
دران قبضی نیست وان برین است که جمیع اطبا میکنند و لولهای رایج هرگاه که تصعید کنند زیبق حار
حریف مقطع میشود و دلیل بر این است که جرب را [illegible] و حکه را نیز دفع میکند چون طلا کنند حقیر گوید که
غیر مصعد او نیز جرب را و حکه را [illegible] و هرگاه بکشند بکوبا باشد کوکرد و شپش را و حک زیبق موثر را
بکشد چون سبب این دوا ظاهر است و طبیعت که حامی بدنست دفع اذیت میکند پس چون در بدن

بالمداد یکبار اثر ان داخل بدن میشود طبیعت برای دفع رطوبت اصلاح بجانب ان رجوع اماله کند بخلافی
وقتی که زیبق نفوذ کند طبیعت بجهت دفع اذیت تحریک مواد بسیار برای اصلاح بجانب ان رجوع
تحریک مواد میکند از انست که رگها برجسته میشود و رنگ از جا بر می آید و عرق بسیار می آورد
و برای دفع ان اذیت چون ان اولیست عام است تحریک عامه مواد میکند و این استحکام مواد
مرض معموله و مستهلک و زیادتی مواد میشود و جز رواذیت او مندفع میشود بلکه بکلی صالح میشود
واما این حال نیز نیست که بواسطه اذیت علاج طبیعت برای دفع مواد دیگر انگیز امیدان ارواح و اخلاط
حراریه ناشی میشود زیاده بر قدر طبیعی و مواد متحرک نیز از حرکت حراریه کسب میکنند و انچه
حرارت ایشان انست که متحلل سازد و همه مواد منجمد را چون متخلخل شود در او نفوذ کنند این مواد
حاره بحرارت ذاتی و مکتسبه ولامحاله صلابت منجمد مواد بعد از این بر طرف میشود قابل ازان میشود
که تحلیل پذیرد و به اندک زمانی و از انست که صلابتها که باشند سنگ باشند چنان نرم و متحلل شود
همانا بیخ و برف که در افتاب بگدازند رفع مرض مواد کنند و اگر چه مقصود طبیعت نیست اما بالعرض
واقع شود و اهتمام طبیع بالذات برای دفع اذیت و ضرر زیبق است با وجود انکه فرض کنیم که زیبق را
تاثیری نباشد در دفع ماده مرض اما اگر او را هم تاثیری در تخفیف و دفع مواد مرض باشد و
انکه البته چنانست که تحلیل و قوی بر رطوبات بد نیز اخواه صالح و خواه فاسد و این بیچاره مریض میرسد
درگشتن شپش که از بوی او گریزان می باشد که گاه اضطراب بفعل می آورد او ولا بعد از ان [illegible]
تنک میشود و حک میشود و شپش از جنس رطوبات بدنست رطوبات بدن خواه صالح و خواه غیر صالح
به تحلیل میرود و جفاف عظیم روی مینماید و از انست که در بدن ضعف کلی بعد از طلیه روی
مینماید هر چند مصلحات بان ضم کنند از این بیان بظهور رسیده که سبب تاثیر زیبق در دفع این مرض
بیکی انست که ماده مرض ممزوج برطوبات بدنیه شود مجموع صالح شود چنانکه ماده مرض نسبت برطوبات
بدنیه در کمال قلت است و از امتزاج تغیری در انها حادث نمیشود بلکه خود صورت میگردد

کیفیت فاسده از او زایل میشود و دیگر تحلیل مواد ریاست بواسطه حرارت یا مذکوره نفوذ رطوبات در مواضع
که هر نفوذ کرده تحلیل از این سبب دیگر فعل فعل زیبق است در مواد اکبر و اکبر بیکار از ایشان باشد
در دفع این مرض واقعی باشد بتخصیص که مجموع واقع است الحمد لله اللطیف الخبیر اما اول آن دو جسم که عمده
بودند در حقیقه آن بیکار بیخ چینی بود در این اوقات در جایی دیگر ذکر شده والحمد میرود والدین
در طب خود ذکر نموده است اما ارمنی دانه که در خراسان آبله فرنگ مشهور بود چه به کثرت
شباهت اکثر آن بجدری مینماید در جهت در جمیع اعراض با نواع بد پیدا اید بعضی آبلها
بزرگ و غلیظ و در هم پیوسته یکبار بد پیدا اید و آب گیرد و سخت بزرگ شود و سوزش کند و می
خارد و بعضی را که اندک آب گیرد زود ریش گردد و محل آن با سوزش و درد و بزرگ و درد
عظیم میکند و گاهی بعضه خشک اکال بار گردد و گاهی به نمل اید و خشک لیسه پیدا میشود و بزرگ
گردد و پوست را نیز میخورد و بیشتر ظهور او بر اوپت سر بود باید گرده گاه باشد که بر بعضی از
اعضا غلبه کند به تخصیص سر و بعضی جا باشد با کمتر بود به تخصیص یا یکجا گاه باشد اینها اندکه متفرق
بود از اعراض آن غلبه حرارت مزاج است و اعیای در خاریدن و درد مفاصل بمرتبه که حرکت
مشکل تواند کرد و شبها درد مفاصل بیشتر می رنجه دارد زیرا که درد کمتر بر اید و جمیع مفاصل بیشتر
بود گاهی وجع ساقط شود چنانکه بیمار خواهد خود را هلاک کند گاه باشد که زمین سازد
من دیدم زبانی بارها مدتها بیکار رشد هم چه مفلوج و گاه باشد وجود درد مفاصل است دیگا
ورم کند و نفخ اندر پشت چشم و روی بد پیدا اید بعضی در یافته اند که اشتهای طعام کم شود و
هضم ضعیف گردد گاه باشد که از اول دانه غلبه بر اید تا آخر وجع باشد والحمد بچه بعضی در
یافته اند که چون علیا یا شود در نصف ماه باشد و قبل از این چون علاج نیکو کنند تخفیف میکوابند
دانه کمتر بد پیدا اید و اعراض آن کمتر رنجه دارد و بسیار بود که قبل از ظهور بشره حرارت یا دستی بدینا
بدید اید و علاج استفراغات گاهی کم میشود و باز پیدا میشود با وجود حرارت و اعیای و درد مفاصل

پیدا میشود

پیدا میشود بیمار بعد از آن ایام بشره ظاهر میشود حکایت نمیتوان دیدم مرد یک کلوی او درد میکرد تا که آبله فرنگ
بر آورد و حقیر میگوید که درد کلوی او از بشره آبله است و رنگ آن بشره برنگ مواد محدث آن
متعلق است اما اکثر زرد باشد و در سطح کلوی مدور که میبر آید و حرکت و حفر در بیم اکثر اوقات
از او بیجا آید و تصور میشود که لهات را بخیلی اند و ایهیچ چیز دفع نشود مگر با امور مذکوره و طلای
باید نمود و در میان سر بشره باید مالید و چیزی کردن را چرب بنا نمود تا تخفیف ماده با صورت کند
و با قلاع میکند از جهت باد این چینی درد کلو اول پیدا میشود و گاه آخر و گاه بار دیگر مشید گوید
بسیار باشد که اول بشره شود آنگاه از این اعراض بعضی با همه پدید آید و این مرض از جمله
اعراض سری باشد لیکن بسیار سریع الشراب نمیباشد و از صحبت زود تر از مرض جهت پدید
آید در رسیدن کار بتن او بر تن با خوردن طعام یا رسیدن عرق و الاتش خوطه و لعاب بتن زودتر از
ملاقات و ادراک نفس پدید آید حقیر میگوید که این کلام حق است و سبب این است که
این مرض را باقص الامکان طبیعت جهد میکند در یک دفعتی باطن از این مادهای خبیثه و درد گرم
اعراض نقل ظاهر پر بیرون از این است که در حالتی که در وصول الغذ ظاهر پدید بشره باشد
سرایت عظیم تر باشد و وصول هوای نفس چیز از این ماده است مضره چندان ندارد هم این
مرض خلطی بود عفنی مرکب از اخلاط سده و لیکن بلغم است و سودا و بیشتر احتراق باشد
بدان غالب بود و این خلط عفنی هر خلط را که در بدن غلبه باشد و پیدا به نیز اثر عفن میسازد
و بخلیفی متخیل گرداند و گاهی قسم با همه پدید رسد که ریش آن عضو را بخورد و تباه کند
بسیار باشد که بشرات با اعراض حمد حرارت بر طرف شود و درد و ورم و سیری اعضا باقی باشد
تا مدت بحران تمام و با آن بجراحت حرارت گاهی ظاهر شود و کسی که در این مرض تحقیقات
کند و در علاج تقصیر کند چون سالها درست باشد و بها پر بعضی بیشتر اید و این مرض با بد لیکن معالجه
و کم دانه چینی بود اما بسیار دانه از مدت بحران تمام نکند و علاج صحت یابد و بعضی که

افلاطیدون [illegible] بسیار باشد و بثره پیدا کند و علاج نکنند نیز هلاک شود و بخت تنقیه باید کرد
و غذاهای تر باید که کم ترش بکار برد و بعضی و تسکین حرارت بکافور و غیره بخورند و هرگاه که
ترشی و سردی خورد درد او زیاده شد بدانند که ماده او از بلغم عفن بود علاج قی بود پس از آن
حذر باید کرد اگر خلاف این باشد بدانند که اخلاط محترقست پس از این حالت را ترشیها
تر باید بکار برد و از کاشرات [illegible] شراب [illegible] باید عظیم نفعست
و مداومت خوردن و پوشیدن تریاقات بود [illegible] مناسب هر خلطی [illegible] چون
از حلویات و ادویه حاره کنند که [illegible] کنند و برجوش [illegible] باشد لازم بود [illegible] باشد
بر آنکه [illegible] در این مرض [illegible] بود در هر ماه چند نوبت ملینات قوی مثل حلو [illegible] چهار
[illegible] مناسب [illegible] در مقصود [illegible] کرده باید ملینات
نیز [illegible] بود و هر [illegible] حجامت [illegible] عظیم نافع بود و شراب [illegible] بر محل درد
مفاصل مالیدن مفید بود [illegible] شراب روغن [illegible] درو حل کرده مالیدن نفع
تمام دارد و درد ها را روغن [illegible] صندل مالیدن نافع [illegible] مورد و [illegible]
صدف [illegible] هر هفته در [illegible] که بسیار [illegible] بود کردن [illegible] مفید بود و محل [illegible]
کردن را [illegible] خار و [illegible] و اگر که اندک سرکه در آن باشد هر روز [illegible] به
تخصیص [illegible] مفید بود و جدوار بگلاب ساییده در محل زخم و درد طلا کنند نافع بود و چنین
مباشرت [illegible] اتفاق افتاده باشد [illegible] جدوار ساییده [illegible] باید چکانید و سر مرغ
[illegible] مالیدن و درد [illegible] ساییده [illegible] بکوبند
معجون کرده بخورند [illegible] واقع [illegible] عظیم مفید بود و بسیار [illegible] نوع علاج کنند و
مداومت خوردن جدوار [illegible] در گلاب ساییده و خوردن فادزهر حیوانی و گل ارمنی و گل
مختوم در شراب [illegible] مناسب [illegible] در مقصود [illegible] حل کرده و حفظ الصحه و تریاق

لاس

کاهی [illegible] این علت [illegible] و اکثر [illegible] اصلاح کنند ملینات
اگر [illegible] رنج
[illegible] گوشت
[illegible] دوای [illegible]
این مرض [illegible] مرض [illegible] که
ادرار [illegible] علاج این مرض
دار علت [illegible] چاره
این باشد که دوا [illegible] دیگر
[illegible] کنند [illegible] بحران
لطریق [illegible] در حمام
عرق بسیار کنند [illegible] اسپغول
دهند در ضعف [illegible] گوشت [illegible] کنند [illegible]
برخشت [illegible] که بود از
الله که [illegible] افراط
[illegible] و دفع
نشود [illegible] الغور
ایام و علامت [illegible]
دستی [illegible] که درد [illegible] و دافع
نیز [illegible] که در شربت
صندل و گلاب [illegible] از دواهای [illegible] و بود از دوای [illegible]

اگر ایشان ناموزه باشند که بعلاج نماید و باشد با دویه که در باب زفارسی که مذکور شده طلا نماید و من بعضی مردم
بعضی مزاجها در ... دو سه نوبت مسهل چنان میدادم لیکن نافع بود و بعضی را بعد از داروی مسهل مذکور
معجون کسیباب صفر میدادم صحت می[illegible] و بعضی از اطبا را دیدم که بعد از روغن البه مالیدن شیر تازه
عرق میفرمایند دران اثنا غذای لطیف و چیز قوی از مرقها میدهند یکنوبت در روزی و شربت
مذکور یکنوبت قبل از آن میدهند طلبی و این جانب از ضرر شربت و مدت این مرض چون دراز است
بر دفع مواد تنقیه بدفعات و پرهیز با مراعات قوت واجب بود معجون کسیباب و سفوف مقوی
دارچینی دار بانه مصطکی کوفته بکار دارند این است تمام کلام ارای سید [illegible] والدوله حقیر میگوید که
این نسخه جنس و معجون [illegible] و [illegible] است در باب طلا نیز [illegible] یافته اگر خواهد
که معجون [illegible] نیز میتوان کرد اگر عراق کبریتی در روغنها کنند و از آن طلا ترتیب دهد
اتم فایده و نفع آن اعم از خوف اسلم خواهد بود زیبق مقتل کبریت اضعف [illegible] رویند
ما ما اگر در طلا دریزند عاقرقرحا و تربد بکنند و بعضی ادویه مناسب تفویض بکنند بهتر است
و طلاها که مجرب عام است کنند مصطکی صبر سیاه حلبه اقلیمیا [illegible] که او را بارود
گویند حنظل سیماب زنگار نفط روغن کنار و خیار شنبر روغن [illegible] حقیر گوید که هرگاه
ابله منقرح باشد قرحه ناسور شد این مرهم بسیار مفید است طلای مجرب [illegible] صباح بر
دارند [illegible] تا سرد شود پس ادویه بهم قطع کنند وانرا مانند [illegible] شده باشد اگر [illegible] عمل
امانه کنند بعد از آن سحق کنند با ربع [illegible] بیامیزد و مجموع روغن گل چرب کنند و طلا کنند
بعد از آن [illegible] طلا کنند بگذارند تا خشک شود بعد از آن [illegible] تا تمام شود و چند
صبر کنند یکبار [illegible] حقیر گوید [illegible] چون که از داروهای این مرض بود [illegible]
نیافتند در [illegible] زیبق [illegible] شدند و چیز زیبق [illegible] ادویه [illegible] داخل کنند
در [illegible] ادویه او نیز چنان [illegible] مسلوک شده است و اتفاق مجموع اهل خبرت و تجربه بر آن

اتفاق

اتفاق کرده اند داروی جراحت انگشت که از نفخ باشد و بیست نافعست روغن کنجد نیم چارک
[illegible] نیم چارک موم نیم چارک تخم مرو [illegible] دو نیم چارک [illegible] بکوبند و روغن و موم
و موم را [illegible] مخلوط کنند و [illegible] چون صاف شده مرو [illegible] داخل کنند چندان
درهم کنند که کرد شود و اگر گوشت مرده داشته باشد از زردچوبه زنگ کوفته در بالای جراحت [illegible]
مرهم در بالای آن [illegible] شود داروی انگشت البته که علاج [illegible] صفت [illegible] چوبه روغن [illegible]
[illegible] چوبه [illegible] و نیم روغن را در [illegible] کنند و در آفتاب [illegible] موم [illegible] مرد انگشت [illegible]
و [illegible] [illegible] سوزن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
نگاه بدارند و در زمان [illegible] کشتن [illegible] اول مرد انگشت داخل باید [illegible] روغن
با این چیزها که گفته شده در اندرون دارو کنند [illegible] باشد که مطلق [illegible] شود [illegible] البته
روغن حل [illegible] اگر [illegible] باشد تمامی دارو را بمالد و اگر [illegible] باشد [illegible] از آن
داروها [illegible] که چیزی [illegible] داروی ساخته در اندرون آن نگاه دارد چون [illegible]
[illegible] باشد [illegible] از آن [illegible] داروی دار جراحت نباید و در روی [illegible] چیزی [illegible]
بالای آن [illegible] چیزی دارد و در بالای آن [illegible] است و باید که [illegible] داروی را [illegible] باشد
که قوه [illegible] باشد [illegible] هر روز بمالد و اگر قوه [illegible] باشد [illegible] بمالد و [illegible] کنند [illegible]
[illegible] را [illegible] بار و [illegible] بیامیزد و اگر [illegible] بمالد [illegible] کنند [illegible]
[illegible] داروی که بعضی جراحت [illegible] که [illegible] دارو [illegible]
اگر جراحت [illegible] دارو باشد [illegible] هندی [illegible] با هم [illegible] کرده [illegible]
نافعست علاج [illegible] بطریق مردم [illegible] که [illegible] میکنند و تجربه شده است روغن گل
روغن بنفشه بادام [illegible] [illegible] داخل [illegible] روغنها کنند و مرهم
کرده [illegible] روز [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] مرغ و [illegible]

جایی دیگر نیست علاج دانهٔ آبله فرنگ بهترین طریق عمل آنست [illegible] از هر یک [illegible] مثقال
زیبق نیم مثقال حنا روغن گل سرخ اضافه نمایند و زیبق را با آب دهن کشته و در روغن [illegible] داخل نماید
درهم سازد باید علاج ریش و جراحت آبله فرنگ [illegible] بلیله زرد دو مثقال زیبق [illegible] مثقال
زنگار سه مثقال حنا [illegible] درهم کرده باید علاج درد دست آتشک روغن بادام تلخ
روغن [illegible] و روغن بادام تلخ [illegible] روغن [illegible] روغن [illegible] روغن
[illegible] روغن [illegible] روغن کدو [illegible] روغن زیتون روغن
قسط برابر زیبق [illegible] درهم [illegible] بماند که
مفید [illegible] درد آفتاب [illegible] بمالند [illegible] کنند [illegible] که [illegible]
که در کف دست و پا [illegible] واقع میشود [illegible] در روغن [illegible] بیرون
توتیا [illegible] اضافه کنند و بمالند [illegible] شود بکار دارند که [illegible] حلوای [illegible] ده درم
کل [illegible] ده درم [illegible] ده درم کشنیز خشک ده درم [illegible] مغز [illegible] بادام [illegible]
مغز [illegible] از هر یک ده درم روغن بادام [illegible] قند سفید حلوا [illegible] کنند
حب آتشک [illegible] از هر یک [illegible]
بلیله زرد [illegible] از هر یک [illegible] حب سازد دوازده روز بخورد
غرغره جراحتی که در حلق و کام بسبب آتشک [illegible] سه درم زنگار [illegible] درم زعفران
[illegible] درم ورق حنا [illegible] عسل
در [illegible] حل کرده غرغره کنند [illegible] نسخه آبله فرنگ علامتش [illegible]
[illegible] نگاه [illegible]
[illegible] نگاه ای [illegible] آبله فرنگ [illegible] تباه [illegible] کوتاه
در [illegible] علت [illegible] دفع [illegible] در دفع [illegible]

[illegible]

حب [illegible] باید که [illegible] حب سیماب [illegible] با زعفران [illegible] کوتاه
فلفل [illegible] مثقال [illegible] کوفته و بیخته سیماب [illegible] مثقال [illegible] زنجبیل
[illegible] از هر یک شش مثقال [illegible] کف [illegible] کنند تا سیماب کشته شود پس [illegible] ده نخود [illegible] هر روز
[illegible] بخورد [illegible] با اعتدال نگاه بدارد تا وقتی که صحت کامل
حاصل شود و غذا شیربرنج [illegible] با قند سفید [illegible] سوده [illegible]
[illegible] بخورد سفوف سیماب [illegible] بلیله زرد و بلیله سیاه [illegible] بلیله کابلی [illegible] فلفل [illegible]
دو مثقال کوفته و بیخته سیماب [illegible] مثقال [illegible] کف [illegible] کنند تا سیماب کشته شود پس [illegible]
قسم سازد هر روز یکی را صباح [illegible] کف [illegible] گلاب [illegible] بخورد [illegible]
اعتدال [illegible] تا وقتی که صحت کامل حاصل شود و غذای مذکوره خورند دود سیماب [illegible] مثقال
[illegible] کنند هر روز [illegible] در ظرف [illegible] کرده در زیر دامن دود کنند و [illegible] با اعتدال نگاه دارد
[illegible] گردن [illegible] تا دود [illegible]
[illegible] قوت [illegible] تا وقتی که صحت حاصل شود و غذای مذکوره را بخورد نوع دیگر
از [illegible] آبله فرنگ ای [illegible] در دل [illegible] نگاه [illegible] مجربان موافق افتد
قیروطی [illegible] بوجه دلخواه قیروطی حیوه [illegible] شش مثقال موم [illegible] روغن گاو [illegible] روغن
[illegible] کرده [illegible] حل کرده [illegible] سیماب [illegible] مثقال حنا سوده اضافه کنند و کف
[illegible] کنند تا سیماب کشته شود پس [illegible] هر روز [illegible] زیر بغل [illegible]
[illegible] با اعتدال نگاه دارد تا وقتی که صحت حاصل شود غذای مذکور [illegible] بخورد [illegible]
سیماب [illegible]
[illegible] صاف کرده [illegible] ساعت [illegible] نگاه دارد [illegible] از دهن [illegible] تا وقتی
[illegible] دفع [illegible] کوفته و بیخته [illegible]

داکر جراحت ابها باشد مرهم سوخته را صبح و شام کذارند مرهم سوخته موم سفید با زرده تخم مرغ در روغن
گل یا روغن کنجد حل کرده و ده مثقال سوخته سفالینه کرده و دوازده مثقال کثیرا کمفیت اضافه کرده
مرهم کرده واگر خشکریشه سفید رنگ شکل کرمها در دست و پا و اعضای دیگر پیدا شود طفل را
در اب جوش نیده و جمعی انجا را بن بدهند یا ارب نرا البته کهنه کرده طلا کنند روغن چینی
مخفی نماند که چون علت آتشک در اطراف و اکناف منتشر شده در بیمارستان اطبا در زمان تجربه‌ها کرده
کرده اند از ان جمله حکیم عماد الدین محمود مشهور روغنی ساخته و انرا بر روغن [illegible] مسمی نموده
نسخه ان در رساله حکیم [illegible] مسطور است و طریق استعمال ان علاحده نوشته شده علاج
زخمهای آتشک که مکرر تجربه شده و بسیار نافع بوده بگیرد [illegible] زرد آلو و بادام تلخ و مغز
کردکان از هر یک چهار [illegible] حاصل کرده [illegible] یازده علاج [illegible] روغن بگیرد بعد از ان صابون
رقیق [illegible] چهار [illegible] بگیرد و چهار [illegible] گلاب [illegible] کرده و بجمیع را
کوفته در اب [illegible] و گلاب [illegible] بعد از ان زیبق بگیرد و انرا کشته داخل روغن ساز [illegible]
مثقال روغن زیتون داخل روغنها کنند بعد از ان صابون محلول را داخل روغنها سازد
و مجموع [illegible] سازد و هر روز [illegible] تا سه روز [illegible] بعد از [illegible] که این
زخمها پیدا شود این [illegible] باید [illegible] گرم نگاه باید داشت که [illegible]
که اوراد [illegible] خواهد شد تا [illegible] شده [illegible] باید داد بعد از [illegible]
اورده [illegible] باید داد [illegible] خواب [illegible] باید [illegible]
باید رفت که [illegible] تجربه شده داروی آتشک رانج مثل [illegible] اسفیداج از
هر یک ده مثقال [illegible] زنگار از هر یک [illegible] زیبق [illegible] کنند [illegible]
هر یک ده مثقال [illegible] روغن گل از هر یک ده مثقال روغن [illegible]
روغن زیت [illegible] سفید [illegible] از هر یک ده مثقال طریق [illegible]

ان زنگار را با اسفیداج بکوبند و زنگ [illegible] بکوبند [illegible] را جدا بکوبند زیبق را در روغن [illegible]
بکشند اتش را در [illegible] که حل کنند [illegible] را جدا [illegible] بعد از ان اجزا را کوفته و روغنها را
در هم مخلوط نموده در هم مالند تا ممزوج شود بعد از ان طلا نمایند نوعی دیگر [illegible] زیبق
[illegible] روغن زیت [illegible] اجزا را مساوی [illegible] نوعی دیگر
اگر [illegible] آتشک بوده باشد قدری توتیای هندی و قدری زنگار و قدری
صندل سفید در هم صلایه کرده [illegible] تا حصت نوعی دیگر [illegible] جراحت [illegible] مغز
بادام مغز زرد الو مغز [illegible] این مغزها را در [illegible] کرده [illegible]
و توتیای [illegible] توتیای هندی صلایه نموده و با این مغزها صلایه کنند و [illegible] کنند
نوعی دیگر که در [illegible] زیبق [illegible] کنند [illegible] روغن
[illegible] موم سفید [illegible] از هر یک [illegible] بر روی [illegible] طلا کنند دوای جراحت آتشک که
[illegible] شده باشد [illegible] سوخته [illegible] مرهم کنند و بر ان جراحت [illegible]
[illegible] بعد از ان [illegible] ادمی را سوخته [illegible] بر ان جراحت ریزد که [illegible]
صفت [illegible] که [illegible] طلا [illegible] مرهم [illegible] سفید
[illegible] قند [illegible] کرات مغز [illegible]
[illegible] بخش دویم این بخش مشتمل است بر [illegible] مقاله و [illegible]
[illegible] دوری [illegible] کتب [illegible] بگویند [illegible]
علم [illegible] باشد و [illegible] که در این کتاب لایق باشد [illegible] کرده اند
[illegible] پوشیده نماند مقاله اول در [illegible] که طبیب را بدان
[illegible] باید داشت مقاله دویم اندر اشارت کردن بعلاج بیماریهای اندامهای از سر تا پای
و این [illegible] باب است باب اول اندر بیماریهای سر و دماغ باب دویم اندر بیماری چشم

باب ششم اندر جراحتهای کهنه و ... باب هفتم اندر بیماریهای بینی باب هشتم اندر بیماریهای دهن
و زبان و دندان و حلق ... باب نهم اندر زکام و نزله و سرفه و خشونت و ذات الجنب
و ذات الریه و ضیق النفس باب دهم اندر بیماریهای دل باب یازدهم اندر بیماریهای معده
باب دوازدهم اندر انواع اسهال باب سیزدهم اندر انواع قولنج و غیر آن باب چهاردهم اندر بیماریهای مقعد
باب پانزدهم اندر بیماریهای جگر باب شانزدهم اندر بیماریهای سپرز باب هفدهم اندر انواع یرقان
باب هژدهم اندر انواع استسقا باب نوزدهم اندر بیماریهای گرده و مثانه و خصیه و ذکر باب بیستم
اندر بیماریهای زنان باب بیست و یکم اندر انواع اوجاع مفاصل و نقرس و دوالی و داء الفیل
مقاله سیوم در تبها و حمیات و مانند آن مقاله چهارم در آماسها و جراحتها و ریشها مقاله پنجم
اندر علاج شکستن عضوها و کوفتگی و بیرون آمدن بند از جای خویش مقاله ششم اندر تدبیر زینت
مقاله هفتم در علاج زهرها باب اول در وصیتها که طبیب بدان محتاج باشد طبیب که نزدیک
بیمار شود پس اگر شرطهای امانت و دین و شفقت مردمی بجای آورده باشد و چشم و گوش و دل
در آن از همه بپسندد بدو نگاه داشته باشد نخست باید که نوع بیماری و حقیقت آن را بداند بدان
طریق که در بخش نخستین در کتاب یاد آمده است پس احوال امروز و روز گذشته را بپرسد
و بداند تا قوت بیماری امروز همچون قوت دینه است یا کمتر یا افزون تر فردا نیز احوال بپرسد
اگر هر سه روز همسان باشد حکم کند بر بیماری امروز که به نهایت رسیده و اگر هر روز فزاید
گوید هنوز در تزاید است و اگر هر روزی میکاهد گوید بیماری در انحطاط است و به پایان رسیده است
تدبیرها در خور آن احوال کند چنانکه در بخش نخستین از کتاب آمده است و بباید پرسید تا بیماری
در هیچ عضوی الم می یابد اگر معلوم گردد که می یابد جا باید دانست که معظم بیماری در آن عضو است
و اندر آغاز تب ماده بران عضو ریخته میشود و آن عضو را قوت دهد بضمادهای با نطولهای موافق
صفت ضماد و النطول بگیرند عدس مقشر و سماق و ناردان و پوست و گلنار و گل سرخ و برگ مورد از هر یکی

الحنظل ...

ریسمانی بسته بر بندد و خرقه بدان آب تر میکنند و بران عضو می نهند و از ثقل آن حذر کنند و احوال
خواب بپرسد اگر بیمار خواب می بیند بداند که دماغ سلامت است و از آتش ایمنست و امیدوار است و اگر
خواب نمی یابد بر خلاف این باشد و از شهوت طعام بپرسد اگر شهوت برجا بود بداند که اعضای
اعضای سلامت است امیدواری زیادت گردد و اگر نه و جایگاه خواب لایق بیمار بفرماید
و شربت و داروها و غذا نگاهداران احتیاط کنند چنانکه باید و اندر بیماریهای گرم خانه خنک فرماید و
بیمار را جامه پوشیده دارد تا حرارت هوا و ... بدل او نرسد و تن او سرد نشود و حرارت غریزی
باز نگردد و اگر بیمار کودک یا اهل نعمت باشد یا قوت او ضعیف باشد چیزی که او خواهد
بمراعات آرزوهای او باید کرد یا مانند آن چیزی می باید دادن اندک اندک و جا بوده است
که حفظ قوت در بیماری همچون حفظ توشه است اندر سفر چنانکه مسافر توشه اندر سفر نگاه دارد تا سفر بپایان
تمام کند طبیب باید که عنایت بسوی نگاه داشتن قوت بیمار کند تا بیماری بدان بپایان رسد
و بدین سبب باشد که طبیب را گاه حاجت آید که بیمار را چیزی دهد که داند که سبب بیماری
بدان زیادت شود و لیکن بدان نظر نکند و بنگاه داشتن قوت مشغول باشد و این چنان باشد
که بیمار را در تب محرقه غشی افتد طبیب اندر آن حالت ضرورت تب نگردد و ماء الشراب
ترک کند و بیمار دهد تا قوت باز آید و همچنین در قولنج سرد هر گاه که درد سخت پدید آید طبیب
داروی خدر کننده دهد تا بیمار را درد بی خبر شود و بدین طریق عارضه بیماری قوی را زایل
کند پس علاج در حسب باز آید و اما که قوت قوی باشد با استفراغ حاجت آید هیچ توقف نباید
کرد و اما که قوت ضعیف باشد نخست تدبیر قوت را باید کرد پس تدبیر استفراغ پس از
آنکه با استفراغ تمام حاجت آید یکبار بضعیف الحال نباید کرد تفاریق استفراغ باید کرد
و اگر بیمار را خطرناک باشد و ایمن نتوان که قوت چندان پای دارد که ماده پخته شود استفراغ
و علاج قوی باید کرد و اگر خطرناک نباشد علاج قوی تر نباید کرد تا نضج پدید آید پس علاج

خوی کنند و اندر بیماریهای کهن چند روز فرقتی باید انداخت در علاج تا هم قوت نگاه داشته
می آید و بیمار از علاج ملول نمی باید و طبیعت از قوت علاج را قابلتر می شود و دارو اثر
کننده آید از بعد آنکه در مدت دراز بسبب مداومت بر علاج طبیعت را با دارو خو
کرده شود و منفعت پدید آید و هر چند شربتها همه از یک نوع باشد بیک بار دیگری بدل باید کرد
تا طبیعت با یک چیزی خوی کرده نشود و هر گاه که طبیب در علاج یک نوع طریق می سپرد
هیچ اثر پدید نیاید لعنان باید بازگشت و اگر تحقیق داند که بر صواب است اگر چه اثر دیر ظاهر
شود از علاج برنباید گشت و اگر در علاج خطا افتد و اثر آن خطا ظاهر شود از آن
طریق زود بر باید گشت پیش از آنکه اثری قوی ظاهر شود و اگر بیمار چنین باید بر خلاف
قیاس بران غرایب نباید گشت و چون اگر بر خلاف قیاس عارضه پدید آید سخت [illegible] باید
ترسید که عارضی زود زایل گردد و بیمار قوی ترکیب تن آباد اندر استفراغ جسور باید کرد
و بیمار نازک و لاغر را علاج بتغییر مزاج باید کرد و استفراغ کمتر و اندر همه بیماریها دلخوشی
باید جست و بر مراد ایشان باید ساخت و تدبیر قوت دل باید کرد و هر چه ممکن گردد غم و تنگی
دل دور باید داشت و بعضی را لب رنجه و امیدها و بعضی را بر در و جواهر و عنبران و بعضی را
بخور دوست و مونس او دل خوش باید کرد و اندر کارهای سخت و سرهای سخت هیچ علاج قوی
نشاید کرد و آنکه باستفراغ و تغییر مزاج حاجت آید و یک چیز [illegible] باشد که معنی آن شاید
بغنیمت باید داشت چنانکه در تب صفرا آب آلوی سیاه و طبیب تواند که علاج بغذا
کند بدارو مشغول نباید بود و تا تواند که بیک داروی بسیط کند ترکیب نکند یعنی آمیخته نباشد داروی آمیخته
نباید داد و طبیب را داروهای مجهول که پیرزنان و مجهولان آزمایند و حکایت کنند کار بر
نشاید داشت و بران اعتماد نباید کرد **مقاله دوم** اندر علاج بیماریهای که اندامها از سر تا پای
دان شمرده است **باب اول** اندر بیماریهای سر و دماغ **سرسام گرم** و دو نوعست یکی آنکه

همان صفراوی

همان صفراوی خالص باشد دوم آنکه صفرا با چیزی آمیخته باشد و غلبه چیزی دارد و اینها همان صفراوی خالص
باشد اما بر آن نوع یا فرانطیس گویند و چاره سی سرسام سرکو [illegible] و سام بلغت [illegible] اماس است
یعنی سرا ماس و این اندو بدان گفته اند که این غلاف اماسها باشد در کوهر دماغ یا در غشاء دماغ یا
در هر دو و لیکن فرانطیس اندر غشاء دماغ باشد و درجه فرانطیس [illegible] است و سبب این علت
صفرا باشد و درد سر و اختلال عقل و تشنج و خشکی دهان و دهن و درشتی و زردی زبان که کار اندر علاج
بر باید **علاج** صندل سفید [illegible] بگلاب سوده [illegible] که بر جای مالیده می باید و خرفه کشان [illegible]
[illegible] در بر شاید و صمغ [illegible] و آبی [illegible] و تمر هندی [illegible] بنفشه [illegible] و [illegible]
و طبع را [illegible] نرم باید [illegible] بنفشه و شکر [illegible] **صفت حقنه** [illegible]
ده درم [illegible] ده درم [illegible] چهل عدد [illegible] ده درم [illegible] آب [illegible]
تا [illegible] روغن گل یا روغن بنفشه [illegible] شکر سرخ [illegible]
از این مطبوخ کنند و حقنه کنند اگر از حقنه [illegible] باشد [illegible] تمر هندی و آلو [illegible]
هندی [illegible] ده درم [illegible] اندر [illegible] خام و آب انار ترش [illegible] و هوای خانه خوش
می باید و اندر [illegible] معتدل و دیوار خانه [illegible] نقش و صورت و کتاب هیچ نباید
نزدیک بیمار [illegible] و نیلوفر و بنفشه و میوه خوش بوی باید [illegible] جوارش [illegible]
خرفه و شراب [illegible] و شراب [illegible] و شراب [illegible] و شراب [illegible] و شراب انار و شراب لیمو
و شراب صندل [illegible] آمیخته [illegible] طبع نرم [illegible] شراب آلو
و شراب خرمای هندی و شراب بنفشه و آب [illegible] و آب میوه [illegible]
بود [illegible] استفراغ کرده [illegible] هر روز که تب دیده شود [illegible]
[illegible] آب گرم [illegible]
[illegible] و [illegible] تمر هندی و آلو

و از بادام مقشر و نشاسته و از کف جو لبشیره مغز بادام و کتیره و اندر ترشیها برکنند و اندر افکنند و بکار
چاشنی دهند و گفته آید که قوت طبع از نادان دارد بسبب ترشی و آب انار ترش و آب غوره و لبشیره
مغز بادام بریان کرده و اگر هر روزی پنج درم تخم خشخاش در افکنند صواب بود از آنکه سکنجبین صفرا و خون
طفیل از معده مقشر و زیره عناب در دوغ پخته **سرسام خونی** این علت را بزبان یونانی قلغمونی گویند
علامتها سرخی زبان و درگرمی پیچیدن تب گرم و لازم و گرانی سر و درشتی زبان و نبض سریع و صلب
بود و باشد که زبان بگیرد و در سخن گفتن آید **علاج** فرق میان این علاج و علاج فرانیطس نیست که این علت را
سخت قصد کنند با حجامت و دیگر علاجها همان نزدیک باشد و نیز باشد که گفتند قوی تر
با سهل قویتر حاجت آید **سرسام سرد** این را لیثرغس گویند و عام آن را فراموشکاری باشد که از بلغم عفن
بر دماغ برآید و سبب آن تخمه و بسیار خوردن بود از طعامهای سرد و تر چون ماهی تازه و گوشت گاو و باقلی
و بار تخمه و حمام و هوای تر و نقاع و سستی ... **علامتها** غلبه خواب و فراموشکاری و ... نرم
و تب آهسته و نبض متفاوت و بول غلیظ و سفید و حمام و بسیاری آب دهان **علاج** سخت حقنه تیز باید
تیز از آن پس تنقیه فرمودن پس ایارج فیقرا و تخم حنظل مرکب کرده اند و مطبوخ افتیمون دادن و هر
بامداد گلنگبین و معجون ... دادن و مفاصل بروغن قسط و ... مالیدن و اگر تب آید گلاب دادن
بودنه کوهی در وی ... و تخم کرفس و بادیان و عسل در دهان در روغن پخته و اگر تب گرم تر باشد
بادیان تر و کرفس برکشند و ... **صفت حقنه** نیز بگیرند تخم حنظل و افتیمون از هر یکی
یک مثقال سقمونیا دو مثقال بودنه کوهی یک مثقال نیز ... در آب بجوشانند و پالایند و ده درم
از وی بگیرند ... ده درم روغن زیت ده درم فانید بر افکنند و بکار دارند و شیافها از
... بارزد و تخم حنظل و بوره و نمک و فانید سرشته سازند پس ...
کرده باشند و ... و بودنه و ... در روغن پخته به بینی او در چکانند و ... لطیف کنند و غرغره
فرمایند و فلفل و چند چیز ... عطسه آرند و در هیچ وقت نگذارند که در خواب غرق

ابو ...

ابو فلفل و سیر ... ماهی و مانند آن ببینند و اگر دراز گردد و اگر چند بهوش آید انگبین سرشته بدهند و غرغره
از چند بهتر و ... و بودنه کوهی و خاک بر کرده حنظل سرشته بر سر او نهند و لطوخها از بابونه و بید ... تمام
تر و خشک و مرزنگوش و شبت بکار دارند و موی سر مردم سوخته و با سرکه سرشته بر سر و بینی مالند
سود دارد **مالیخولیا** علتیست سودائی و از بهر آنکه گوهر دماغ ... است و گوهر روح نفسانی که اندر
دماغ است روشن است و سودا تیره و تاریک است هرگاه که بخار سودا بدماغ برآید مزاج دماغ بگردد و آن بخار
بروح نفسانی ... و روح تاریک و تیره گردد از بهر آنکه مردم از هیچ چیز چندان ترسان نباشند که از تاریکی
و از هیچ چیز چندان شادمان نباشند که از روشنی بسبب آنکه اندر تاریکی ... و دوست و دشمن را نتوان
دید و نتوان شناخت ... سبب مردم از تاریکی ترسند و گریزند پس کسی را که تاریکی از اندرون دماغ
او باشد ترسان تر باشد از بهر آنکه از تاریکی هرگز نتوان گریخت خداوند این علت همیشه ترسان و دهشناک
باشد و از بهر آنکه سودا سرد و خشک و فعل سردی و خشکی قبض است خداوند این علت همیشه گرفته باشد و متفکر
و از بهر آنکه همه سودا غلیظ است و مزاج او سرد است و خشک و چیزی خشک و غلیظ هر نقشی که بگیرد محکم نگاه
دارد ... همچنان هر اندیشه و خیال که خداوند این علت را افتد ... دیر زایل شود و این
علت ... معده ... افتد و هرگاه که علت ... معده بود خداوند علت را ... گویند
... باید و این را مالیخولیای مراقی گویند و سبب آن بسیاری سودا بود که ... از سپرز بمعده برآید
و در فم معده تقصیری باشد بسبب آن تقصیر در معده بادها افکنند و معده منفخ شود و در طعام ... مشتغل توان
گشت و قوت ... بسبب کار ... تمام نتوان کرد و ... شود که در معده بماند و گرم
شود و بخار آن بدماغ برآید **علامتها** خداوند این علت بسیاری موی و ... موی و لون او ... گونه
و باشد که سخت ... باشد ... از دیگران ... موی ... از بهر آنکه
در تن او بادها بسیار تولد کنند و ... قوت سوی بالا کنند و ... چشم ... پیوسته ... چنانکه
چشم پیوسته ... باشد ... گویند ... گرم شود ... سبب سودای ...

در بدن او تولد بیشتر کند و دماغ او تر باشد و بدان سبب زبون و پژمرده کی رها بد باشد و الفاظ
حرفها ادا نتواند و قوه حس الیسیر باشد و بدان سبب تشنج بود کی غالب باشد و بعضی را سبب تغییر و هضم اب
از دهان بیرون و بیتواتر علاج اول درین علت استفراغ صبی است باید کرد و پیش از شربت استفراغ سر
و غذاها لطیف خفیف باید داد و کرمابه باب شیرین بکار باید داشت و ابزن فرمود اکر علت دماغ
یعنی سبب و علت کی باشد از دماغ باشد حرکت حنون کشید تا ماده از دماغ فرود اید و اکر وقتی
باشد که تا علیق باید برد تا سلیم و اکر معده ضعیف باشد اسهال و فصد توقف باید کرد و ادرار فصد
کنند چون خون سیاه بود چند کوه حاجت باشد بیرون کنند و اکر سیاه نباشد [illegible] نه شود که
هنوز در دماغ حنث در بهتر من [illegible] نشاید زدن تواب حجامت [illegible] و دارو مسهلی
ایارج فیقرا بکنند و غاریقون و افتیمون و تخم حنظل با این یار کرده پس مطبوخ افتیمون و حب
اصطمخیقون و ایارج غار یا هر روز یا هر سه روز مطبوخ افسنتین و نمک طعام نیم درم فاید بیرون درم
بکوبند و ببرشند و بدهند و افتیمون کوفته با مویز دانه بیرون کرده لب بر شند و مقدار پنج درم و نیم بدهند
و افتیمون کوفته هفت درم با سکنجبین سرشته سود دارد و دماغ را شراب لسان الثور و مفرح قوت دهند
و اکر علاج کرده باشد دوا و حشت و خرد دلیوس و تریاق بزرک دهند صفت مفرح کبیر بادرنجبویه
بوست ترنج قرنفل مصطکی قرفه جوز بوا قاقله [illegible] مشک [illegible] ابریشم سفید درونج زرنباد
زعفران تخم بادروج و تخم فلنجمشک الذهب [illegible] دو درم مشک تبتی دانکی و طباشیر [illegible]
شکر [illegible] درم [illegible] مقداری در مقدار دو من اب [illegible] بجوشانند [illegible]
برانکیزند و بقوام اورند و دارو ها بدان بسرشند شربتی دو درم اکر مزاج صفراوی بوده باشد
با اب فاتر در کرمابه بکار دارند با اکجبین باید کرد و اکجبین سکنجبین افتیمون باید
و اندر میانه روزها ایارج فیقرا افتیمون با مرکب باید داد و اطریفل کوچک با ایارج فیقرا سود دارد و اکر
اطریفل چهار درم افتیمون دو درم ایارج فیقرا یک درم بسرشند و بدهند و اکر معده ضعیف بود [illegible]

[illegible]

کی اکثر معلوم کی علت [illegible] بدهند [illegible] آن نوع باشد و تولید از دهن کرده باید دهن بعضه باشد [illegible]
بخورند و حب [illegible] بیشتر که غیر [illegible] بعض النقب [illegible] و کرمک [illegible] و با بوسه و کف [illegible]
کنده بی [illegible] و [illegible] بدهند سبات این علت که جلد [illegible] خفته باشد کرده
[illegible] نفوذ [illegible] شود [illegible] کرم و تر باشد و اکر [illegible] سبب [illegible]
[illegible] در مقدم دماغ علاج [illegible] ایارج فیقرا اطریفل کشنیزی دهند و اکر
[illegible] علاج [illegible] و روغن کل [illegible] بدهند و اکر [illegible] شود [illegible]
[illegible] استفراغ کنند پس ایارج فیقرا و غاریقون و تخم حنظل و نمک ترتیب کنند و [illegible] فرازه
بدهند [illegible] مطبوخ افتیمون [illegible] معجون [illegible] بدهند [illegible] که [illegible] فرماید
[illegible] بسیار بدهند اطریفل [illegible] و [illegible] کوش و [illegible] در سر
[illegible] و فرفیون بدهند [illegible] روغن [illegible] بر [illegible] فرانیطس شرکی
[illegible] کویند علاج فرانیطس [illegible] سبات [illegible] باشد [illegible] و [illegible]
بوست [illegible] کوفته [illegible] سکنجبین سرشته شود [illegible] ایارج فیقرا [illegible] سود دارد [illegible]
[illegible] سود دارد و معجون [illegible] سود دارد و معجون [illegible] اطریفل [illegible] دو
[illegible] جزو [illegible] جزو [illegible] کوفته و بیخته با سکنجبین [illegible]
و [illegible] سکته این علت [illegible] افتد
و [illegible] قوت [illegible] دل [illegible] دماغ
[illegible] شود [illegible] و حرکت [illegible]
هیچ حرکت نماند [illegible] علت [illegible] دماغ [illegible] که
[illegible] سکته [illegible] دماغ [illegible] سبب [illegible] حرکت
[illegible] سکته [illegible] علاج سکته [illegible] دماغ [illegible]

دوری گسستن اندر حرکتها و رفتار و چشم و اختلاج همه اندامها و بر جسم سستی و دندانها در خواب
و امتلای رگها بی کردن و سرد شدن دست و پای این همه علامات سکته باشد و گنگ اندر
سکته لیکن بر جهت شدن علت ایشان دشواری دم زدن باشد و لیکن سهلی و سببی علت
آسانی بود و دشواری دم زدن لیکن اگر دم زدن به انتظام باشد لیکن ضعیف علت باشد
و آنگه که شبهه افتد که سکته کرده است اگر مرده است جمله چشم باز کنند اگر مرده باشد حدقه ناپیدا
نشود و اگر سکته باشد حدقه بر جای بماند **علاج** نخست پس صرع چه کنند بروغن سوسن
یا بروغن دیگر و یا بلبوح جندبیدستر آلوده کنند و حلق او خرد و بزند [illegible] پس حقنه بکار دارند
و داروهای [illegible] بروغن [illegible] چرب کرده و گرم بمالند و تریاق بزرگ باشد و دواء طوس
یا جند بیدستر [illegible] با چند بیدستر اندر ماء العسل حل کنند و بحلق او
فرو ریزند و موی سر او [illegible] و جند بیدستر و خردل با سرکه گرم کنند و [illegible] و بر سر او طلا
کنند و مشک و گلاب و جند بیدستر [illegible] در بینی چکانند
و قرنفل و [illegible] گرم کرده [illegible] کنند و بر سر او نهند [illegible] کرده
و گرم کرده بر [illegible] استفراغ [illegible] حنک [illegible]
دارد و [illegible] علاج کنند و طعام نخود آب و شوربا
و گوشت گنجشک و کبوتر بچه دهند [illegible] الاصول [illegible] با روغن
[illegible]
علاج این علتی است که اندامهای مردم بر جهت خویش بمانند و [illegible] اندام [illegible] و حرکت [illegible]
[illegible] تشنج پدید آید
و اگر [illegible] تمام بود [illegible] و حرکت باطل شود و اگر [illegible] اندر
اندامهای [illegible] حرکت [illegible] تشنج [illegible] که دماغ [illegible]

کز جوبه

کز جوبه خویشتن را بدان سبب [illegible] کشند همچنانکه معده طعام ناخوش را خواهد که از خویشتن دفع کند خویشتن را
فراهم کشد و فواق و تهوع کند دماغ هرگاه که چیزی ناخوش بدو رسد خویشتن را فراهم آورد بدان سبب
اندر عضلها و چشم [illegible] و دیگر اندامها حرکتهای مختلف پدید آید و اضطراب میکنند و تشنج کند و از
ابرای [illegible] که صرع مر دماغ را چون فواق معده را چون معلوم شد که تشنج است که [illegible] دماغ
افتد بدان ماند که عطسه صرع کوچک است و صرع عطسه بزرگ و لیکن دفع عطسه بسوی بینی باشد از بهر آنکه
قوت قوی باشد و ماده اندک و لطیف و دفع صرع بسبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت از بهر جوانب باز
دهد با بخاری [illegible] بدو ناخوش بدماغ رسد صرع بوخیزد و اگر این کار در دماغ پیوسته بودی و [illegible]
که پدید آید و [illegible] زایل شود و از آن بدانیم که آن بخارات پیوسته در دماغ نیست از بهر آنکه [illegible]
که ممکن نبود [illegible] زایل شود و سبب آن متمکن نباشد پس معلوم شد که سبب صرع ناگاه به دماغ
برسد و ماده آن زود گسسته شود و آن سبب اندر عضوی دیگر است از آن عضو به دماغ برسد و [illegible]
اندر معده بود و اندر سر و اندر اطراف و بعضی را باشد که صرع بی تشنج باشد از بهر آنکه ماده رقیق
و اندک بود و سخت بد نباشد و سبب تشنج نگردد **علامت** زبان مصروع زرد باشد و رگهای زبان
سبز باشد و از چیزها که موجب خشم باشد خشم صعب گیرد و از اعراض مالیخولیا و نفخ خالی نباشد
علاج اول مصروع خویشتن را از سرما و گرما نگاه دارد و بر کنار آب و گذر بار نشیند و جماع
و مستی و در گرمابه دیر نشستن و از جایگاه دور فرو نگریستن و آب ناخوردن و نظاره هر چیز چشم را خیره کند
و طعام غلیظ و شیرین بسیار زیان دارد پس صرع را بکنند و گوشت بز بسیار خوردن هم آن دارد
که صرع آرد و ماهی و خردل و بادنجان زیان دارد و مر گوشت بره و دراج و تیهو و گنجشک و مرغ
گوشت بره و قلیه خشک و مرغ بریان و اسفیدبا با نخود و دارچینی و گشنیز خشک از بهر [illegible] دارد
داروهای گرم اندک اندک بتدریج باید داد و اندر حال صرع اندامهای مصروع راست کنند و سخت
بگیرند و نگاه دارند و دماغ او گرم کنند چنانکه در علاج سکته گفته آمده است تا زود بهوش باز آید و چند بار

با حلتیت در ماء العسل بگدازند و کلقی او فرد در بینند هر دو شب یا رشب نیم مثقال ایارج فیقرا بدهند
و استفراغ بحب قوقایا و حب اصطمیقون و ایارج لوغاذیا و مطبوخ افتیمون کنند و تغییر مزاج بتریاق
اربعه و معجون سیسالیوس و مثرودیطوس و تریاق کبیر و اگر حب کنند که شحم حنظل و مثرودیطوس
و تریاق ترکیب کنند صواب باشد و نطول با آب مرزنگوش در بینی چکانند و اگر صرع معدی باشد
قی فرمایند و ایارج فیقرا پیوسته میدهند و این ضماد بر معده می‌نهند بگیرند گل سرخ مصطکی قشور کنند
و کوفته و بیخته بشراب ریحانی بسرشند و بر معده نهند و اگر کنار از طرف برمی‌آید بگیرند فلفل و فرفیون
و خردل و عسل و ملاده همه را بسرشند و بران موضع نهند تا ریش کند صفت معجون سیسالیوس بگیرند
سیسالیوس و حاشا و فرفا و اسطوخودوس از هر یک ده درم غاریقون بیست درم قوردمانا حلتیت زراوند
مدحرج از هر یک ده درم و نیم همه کوبند و بیزند در سکنگبین که از آب اصل الکبر و الکمون کرده
باشند هر بامداد یک درم با سکنگبین بدهند فالج این نام تازی باشد در لغت عرب فالج
حایل باشد که در میان تن نیمه چیزی پدید آید و جدا کند این نیمه از سر نیمه دیگر جدا شود و نام این
علت از همین معنی گرفته اند و بدین نام سستی یک نیمه تن خواهند علامتها نبض ضعیف
و لطمی متفاوت باشد و دلیل اندر سستی حال آنها سفید باشد و رنج تیز نباشد و سبب سستی
یا ضعیفی جگر باشد یا ضعیفی گرده یا دردی سخت یا آماس و هرگاه که عضو مفلوج رنگ خویش
باشد دلالت کند که علت خرد و کوچک باشد امیدوارتر باشد و هرگاه که بر خلاف این باشد از ضعیفی
و قوت و جمعی علت و بایر رفتن علاج اولا چهار روز یا هفت روز بگذرد هیچ علاج قوی
نباید کرد و اگر علت سخت قوی باشد چهارده روز لیکن اگر حقنه تیز نباشد روا باشد و ماء الاصول
که سخت قوی نباشد و سکنگبین عنصلی با اندک زوفا و حنک صواب باشد و بعد از چهار روز
ایارج فیقرا دهند و از کیفیت ایارج فیقرا ایارجیقون و شحم حنظل و نمک دهند پس استفراغ قوی
بحب فرفیون و حب شیطرج و حب قوقایا و ایارج فیقرا مرکب باید کرد و مطبوخ افتیمون و استفراغ

بطبخ تیم کو

چون تمام شود ماء الاصول قوی باید داد و اگر درد ماء العسل و طبیخ کندم و الکمون اگر قوت قوی باشد و اگر ضعیف
باشد کشکاب بریان دهد ایارج و دندان دریه کردن سخت سودمند باشد و اگر فصل بهار و عمر و مزاج بکار
باشد آغاز علاج بفصد باید کرد از آنکه مرکب همه اخلاط خون است و اگر همه بلغمی باشد سخت بگیرند
بند با مثرودیطوس یا تریاق کبیر یا انقردیا یا کمیقون سکنجبین با جاوشیر با حلتیت اندر ماء العسل بدهند اسکن
سخت فصد کنند و بعضی از اطبا فرموده اند که هر روز یک مثقال ایارج فیقرا دایم بخورند فلفل ترکیب کرده با
عسل باید داد و طبیخ زوفا و شبت و صعتر و پودنه دشتی و برگ سداب و اکلیل الملک نشانند و بالا ازان
که بر مشک کرم را بر رگ بپیچی اندر بیدون و بعضی روغن زیت و بعضی بر طل بولم و خیره
بکدازند و بیخته اوقیه با مثقال فرفیون سوده برافکنند و بسرشند و طلا کنند پس آنکه کاز شراب برد
بیاسوده باشند از سنگ و تشنج خشک شده باد در طبیخ بنفشه و خطمی کوفته و بیخته اندر موم روغن کرده
در بینی چکانید سود دارد و دو کشکاب با روغن بادام و شکر و شیر خر با روغن بادام و شکر و آب انار شیرین
با روغن بادام و شکر و شوربای مرغ فربه و علاج کردن همچو علاج تشنج باشد لیکن حرکت خدر و حس
گران شدن دست و پای را بتازی خدر گویند و مقدمه فالج باشد علاج فصد کردن و حقنه تیز
و بدارو های مسهل استفراغ کردن و ماء الاصول دادن با روغن بادام تلخ و بر طریق علاج فالج
رفتن رعشه لرزیدن دست و پای را بتازی رعشه گویند سبب آن الفقه و کسی بود که آب سرد
بسیار خورد و کسی بود که شراب بسیار و پیوسته خورد علاج همچو علاج فالج باشد و بسیار تیماند
از شراب و روغن گل و روغن سوده بر سر مالیدن یا اندیکا سرکه صداع گرم و شقیقه گرم علاج این را از
علاج سرسام گرم برباید کرد بقدر حاجت صداع و شقیقه سرد علاج همچو علاج سرسام سرد بود و سبات سرد
در این بود و این علاج باید کرد باب دویم اندر بیماریهای چشم رمد آماس طبقه ملتحمه است لیکن از بهر
آنکه این آماس از درد و دگر آید و غلیدن خالی نباشد همه انواع درد چشم را رمد گویند و طبقه ملتحمه طبقه
سفید است از چشم و کوه ران گوشت است سفید و از سبب راحتیها چشم بیخته و همه اجزای چشم

بران پوشیده است و [illegible] گرفته و مستولی شده و بدین سبب اورا [illegible] گویند و گاه باشد که این اماس
چنان باشد که حدقه پوشیده شود و ملتحم چشم [illegible] چشم توان [illegible] از عظیمی اماس و این کودکان را
افتد **علامت** [illegible] سوزش ایشان [illegible] صفرا بود و گرانی سر و چشم ایشان بسیاری [illegible] باشد و سرخی
و تری ایشان غلبه خون باشد و اگر سخت سرخ باشد و بران تری باشد ایشان غلبه صفرا باشد
و اگر تری بسیار باشد و سرخ [illegible] باشد ایشان بلغم و اگر سرخی و تری کمتر باشد ایشان [illegible] سودا باشد
علاج اگر ایشان غلبه خون ظاهر باشد رگ قیفال باید زد نخست از ان جانب که رمد باشد
لیس طبع [illegible] باید کرد به آب میوها و ترنجهای بنفشه و [illegible] آب [illegible] ایارج فیقرا [illegible]
و اگر ایشان غلبه صفرا باشد استفراغ بطبیخ هلیله زرد [illegible] هندی [illegible] کنند و اندر چشم
شیر دختران اندر چکانند با سپیده خایه مرغ [illegible] شیر دختران [illegible] شیاف [illegible] شیر
دختران سوده [illegible] و گوشت تازه و گوشت جوزه و خایه مرغ [illegible]
گل بر پشت چشم نهند [illegible]
و بنفشه [illegible] کنند [illegible] صندل سرخ شیاف [illegible]
علف الثعلب و آب [illegible] و آب کشنیز تر و آب [illegible] طلا کنند [illegible]
ساکن کنند و اگر [illegible] بلغمی بوده باشد استفراغ با ایارج فیقرا و غاریقون و افتیمون [illegible] حنظل کنند و طبیخ
هلیله کابلی و اگر سودائی باشد ایارج فیقرا و افتیمون و غاریقون و تخم حنظل و نمک نفطی و طبیخ افتیمون
استفراغ کنند [illegible] طلا کنند و طبیخ [illegible] در چشم چکانند و اگر مدت
دراز گردد و سرخی و آب رفتن کم نشود باید دانست که اندر طبقهای چشم خللهای بد نشسته است
معلول [illegible] علاج [illegible] بد گردد و صواب [illegible]
و [illegible] جوزه [illegible] کنند [illegible] شیاف
احمر [illegible] سود دارد [illegible] **طرفه** نقطه [illegible] سرخ [illegible]

چشم

چشم [illegible] زخم [illegible] **علاج** نخست رگ قیفال زنند و از گوشت و از شراب و از شیر [illegible] پرهیز
کنند و [illegible] آب [illegible] و رگ [illegible] و قطره قطره خون اندر چشم [illegible] چکانند و شیر زنان اندر چکانند
و [illegible] با کشنیز تر سوده در چکانند **سبل** این علتی است که رگهای چشم پر خون شود و خارش در چشم افتد
و [illegible] آفتاب نتواند دید و آب بسیار رود **علاج** رگ قیفال [illegible] باید زدن [illegible]
فیقرا بکار داشتن و از گوشت و شیرینی و شراب و شیر [illegible] پرهیز کردن [illegible] جوزه و شیاف [illegible] کشیدن و [illegible]
بلند کردن [illegible] بعضی [illegible] نشستن و بسیار [illegible] و آواز بلند کردن **جرب** این علتی است که پلک چشم
باز کرده [illegible] سرخ باشد و درشت و ناهموار **علاج** رگ قیفال باید زد و پرهیز کردن حجامت کرده پلک چشم
باز کرده [illegible] تا هموار شود [illegible] بران موضع نهند [illegible] روغن بنفشه چرب کنند [illegible]
چشم [illegible] ساعت صبر کنند و پس [illegible] روز دیگر شیاف احمر [illegible] شیاف [illegible]
[illegible] بکار [illegible] **موی** [illegible] علاج استفراغ کردن با ایارج فیقرا [illegible] شیاف احمر [illegible]
[illegible] کشیدن و موی [illegible] کنند [illegible] چون کبوتر
[illegible] شیاف [illegible] مردم [illegible] کنند [illegible] که موی [illegible] باشد طلا کنند [illegible]
[illegible] **قرحه** اندر چشم [illegible] بسیار [illegible] سفیدی چشم [illegible] نقطه
سرخ در سیاهی چشم نقطه سفید پدید آید **علاج** [illegible] بسیار [illegible] پرهیز کنند و غذاهای لطیف
[illegible] چون [illegible] و شیاف ابیض کشیدن [illegible] شیر زنان سود [illegible]
اگر [illegible] ساکن نشود شیاف [illegible] باید چکانید [illegible]
[illegible] **غشاوه** [illegible] چشم چون [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] **علاج** استفراغ با ایارج فیقرا [illegible] شراب [illegible]
پرهیز کردن و پس از استفراغ غرغره کردن [illegible] دماغ [illegible] شیاف [illegible] کشیدن
و دیگر علاج [illegible] باشد **شبکوری** علاج استفراغ با ایارج فیقرا [illegible] غرغره [illegible] فلفل [illegible]

[illegible]

و تبسیل ریشها است بگویند و بپزند و بچشم اندر کشند و قطعه‌ای از جگر بز و بخار آن سود دارد و کباب جگر بالای
آتش نهند و آن آب که ازو چکد آید بگیرند و در آن فلفل بر آن آب تر کنند و سحق کنند و گویند
و بپزند و در میکشند دمعه این علتیست که پیوسته اشک می‌آید و گوشه چشم تر باشد علاج استفراغ
باقراص بنفشه و قوقایا و ایارج جالینوس و ایارج فیقرا با اطریفل کشنیز بسرشند و بهم جواد در کرکم لختی بشستی
چندانکه عرق کند و بر هر چه وزه بکار دارد [illegible] انگبین و سبز [illegible] باشد
برابر کنند خارش در چشم پلک چشم و گوشه چشم علاج استفراغ با ایارج فیقرا و شحم حنظل و افتیمون و غاریقون و
دمک نفطی و حب قوقایا و حب مخوذه با بکامه یا ایارج فیقرا و از [illegible] و از طعامهای تیز و گرم پرهیز
کنند و [illegible] بادام و تخم خرفه و سکنجبین خورند و بگیرند عدس مقشر و گل سرخ و تخم انار ترش همه برابر بپزند
و در گلاب بکوبند و [illegible] چنانکه [illegible] غالب باید و از [illegible] صبحی کنند بر سر آتش و بر
چشم نهند بتکرر و ببندند و برگ گشنیز بکوبند و در چشم نهند و ببندند شبکوری که در شب‌ها نبیند
علاج استفراغ با ایارج فیقرا مرکب با شحم حنظل و غاریقون و افتیمون و دمک نفطی و حب قوقایا و مخوذه
با بکامه و ایارج فیقرا و پلک چشم را [illegible] و بگیرند [illegible] با [illegible] و دوره کوفته و بیخته
[illegible] بر میل [illegible] و در گاهها می‌مالند و [illegible] همه از [illegible] روشن شود باب سیم
اندر بیماریهای گوش کری بباید دانست که از حاسه‌ها که ایزد تبارک و تعالی آدم را و ستوران را
داده است دو حاسه است در روایت از یکی حاسه بینایی و دیگر حاسه سمع و [illegible] که اندرین دو تا
افتد خلل آن بزرگتر باشد از آنکه اگر حس بینایی نباشد حیوان از ضررهای موذی دور [illegible] جنبنده
دور شده و خویشتن را نگاه ندارد و از آن نگریزد و بدان سبب هلاک شود و حاسه سمع راه دانش است
و خود آموختن است یعنی که هرگاه از مادر کر زاید سخن گوی نشود و ناقص و بی زبان ماند از آنکه
که سخن نشنیده و آموخته نشده و بسیار کس باشد که نابینا باشد و نابینا زاید و با وقت نابینایی همه
چیزها بیاموزد و بداند و [illegible] و بزرگ [illegible] از آفت حس شنوایی [illegible] از آن ضعیف حس

شنوایی

شنوایی بر دو گونه [illegible] تمام [illegible] و بدین سبب تمام حس شنوایی پیش باید داشت [illegible] اگر سبب کری
صفرا باشد که بدماغ بر آمده باشد از هوای گرم رنج یابد و پوشیده توان داشت و گاه گاه چیزی
بشنود و اگر سبب ماده غلیظ باشد بر خلاف این بود و در رنج نشود علاج صفرا را استفراغ
باقراص بنفشه یا ایارج [illegible] شیر خشت و طبیخ هلیله زرد و حب قوقایا و ایارج جالینوس و روغن بادام در گوش
چکانند صفراوی بگیرند انار ترش [illegible] و دانه بیرون کرده و اندکی سرکه و [illegible] و روغن گل
بآن بار بپزند و در [illegible] نهند تا قوام گیرد و بگوش اندر چکانند و هیچ چیز نخورد و هیچ وقت در گوش نباید چکانید
همه را نیم گرم باید کرد و اگر ماده غلیظ باشد استفراغ با ایارج فیقرا و تخم غاریقون و افتیمون باید کرد و
حب اصطمخیقون و بروغن سداب و بروغن بابونه و بروغن بادام تلخ گرم با یکقطره زهره گاو در گوش چکانند
نیم گرم و شحم حنظل در روغن بادام تلخ بپزند و در گوش چکانند درد گوش اگر از گرمی و ورم حار باشد
و بیمار را در صفرا باید بود علاج فصد قیفال و استفراغ باقراص بنفشه و حب صبر و قوقایا و ایارج جالینوس و طبیخ هلیله زرد
و چیزهای [illegible] دیگر بگیرند روغن گل ده درم سرکه سی درم بهم بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند قطره قطره
در گوش چکانند و شیر دختران در گوش چکانند و بخار طبیخ بنفشه بگوش رسانیدن سود دارد و اگر درد ضعیف باشد
[illegible] افیون بشیاف ابیض بروغن گل [illegible] قطره برکه بر افکنند و در گوش چکانند [illegible] با شیر
دختران بروی نهند اگر [illegible] معاودت کند باید دانست که [illegible] ریم هست باید [illegible]
بگیرند [illegible] با روغن [illegible] بگدازند و [illegible] قطره [illegible] در گوش چکانند [illegible]
باز [illegible] تا روغن [illegible] در گوش چکانند [illegible] لعاب تخم کتان و حلبه [illegible] چکانند
با شیر زنان [illegible] چون شیر [illegible] در گوش [illegible]
شود [illegible] و [illegible] شود و اگر [illegible] غلیظ بود [illegible]
زنگار [illegible] در گوش چکانند [illegible] قطره [illegible] گاو [illegible] قطره روغن
بادام تلخ آمیخته [illegible] در گوش چکانند و اگر درد [illegible] باشد سبب درد گوش رطوبتی باشد [illegible]

سرد باشد بگیرند شیر خشک و روغن زیت با روغن بادام تلخ با روغن [illegible] بپزند و اندر گوش چکانند چند
بیشتر با روغن بادام سود دارد و اگر [illegible] شراب [illegible] سود دارد و اگر درد بود از سردی
باشد [illegible] دود باشد تکمید کنند نمک [illegible] گرم کرده و گوش [illegible] طبیخ بوده [illegible]
و [illegible] گوش [illegible] و اگر درد از [illegible] باشد [illegible] تازه [illegible] کنند [illegible] و در گوش چکانند نیم گرم
[illegible] اندر [illegible] **خارش** گوش [illegible] که در گوش متولد باشد و [illegible] شود و کرم
پیدا آید صبر در آب گرم حل کنند و اندر گوش چکانند [illegible] رومی اندر آب [illegible] اندر [illegible] بود
اندر گوش چکانند عصاره [illegible] و قطران با عصاره [illegible] اندر گوش چکانند [illegible]
دیگر [illegible] شراب [illegible] در [illegible] روغن [illegible] با [illegible] مرغ [illegible]
[illegible] گرم کرده [illegible] پاره [illegible] و گوش [illegible] کنند [illegible] گوش [illegible] کنند [illegible]
[illegible] پس [illegible] گوش [illegible] که [illegible] کرده باشد [illegible] پاره [illegible]
باب چهارم اندر بیماریهای بینی **بوی** اگر [illegible] سبب خلطی باشد غلیظ [illegible] باشد
و از [illegible] باشد **علاج** [illegible] کردن و [illegible] کردن [illegible]
و اگر [illegible] بینی [illegible] باشد [illegible] و [illegible] دود [illegible] کنند [illegible]
به بینی [illegible] حنظل [illegible] و [illegible] شوند [illegible] روغن
[illegible] گوش [illegible] کنند در بینی کشند **گندیدن بینی** علاج [illegible] باشد [illegible]
در بینی [illegible] کشند [illegible] و [illegible] کوفته و بیخته [illegible] کنند [illegible]
[illegible] **قروح** بینی بعضی خشک و بعضی [illegible] باشد بر ظاهر و باطن و بعضی
[illegible] باشد و بعضی [illegible] **علاج** خشک را موم و روغن [illegible] و روغن [illegible]
[illegible] طلا میکنند و اگر تر باشد [illegible] و [illegible] مرغ و روغن گل [illegible] طلا
میکنند و [illegible] پس [illegible] و زعفران [illegible]

همه را با آب کوفته و بیخته اندر دهند و اگر درد [illegible] باشد [illegible] سوخته [illegible] و روغن
گل و موم [illegible] طلا کنند **خنازیر** [illegible] تمام [illegible] و بگیرند [illegible]
[illegible] کنند [illegible] روز و [illegible] کوفته [illegible]
[illegible] نرم [illegible] آب [illegible] بیخته باشند [illegible] کرده [illegible] کنند [illegible]
[illegible] **خون** آمدن از بینی [illegible]
علاج [illegible] عصاره [illegible] زنند و [illegible]
[illegible] کنند [illegible] کنند [illegible] کنند [illegible]
و عصاره [illegible] اندر بینی چکانند [illegible] و شراب [illegible]
[illegible] سود دارد **باب پنجم** اندر بیماریهای دهان و زبان و حلق و [illegible] **خرفه**
[illegible] روغن [illegible] کوفته و بیخته [illegible] شود و [illegible]
[illegible] **دمیدگی** دهان علاج اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مشغول شود [illegible] دهن [illegible]
[illegible] حل کنند و [illegible] چکانند [illegible]
مضمضه کنند [illegible] سود دارد و اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مضمضه کنند [illegible]
[illegible] مضمضه کنند و اگر [illegible] سرد [illegible]
[illegible] کوفته و بیخته [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
کنند پس [illegible] مضمضه میکنند و اگر [illegible] روغن گل [illegible]
[illegible] **خوره** شدن بن دندان [illegible] **علاج** [illegible] فصد [illegible]

و هلیله و برگ مورد و سنبل بمضمضه دندان درد را چنانکه در علاج دمیدگی دهان که اگر سرخ باشد یاد کرده آمد پیش از این
نار و پوست و شب یمانی و قلقطار و گوز سرو و برگ سرو و کزمازو و سماق در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه
کنند و خورده شدن گوشت بن دندان را انجبار کوفته یا گلنار بسرشند و بن دندانها بدان بمالند
گوشت پوسیده را پاک کنند و گوشت درست برویاند **ناخوشی** بوی دهان و اگر ناخوشی از بن
دندانها باشد بخلال و مسواک پاک دارند و هر گاه که چیزی خورند و طعامی سخت چیزی بخایند
چون سیب و امرود و مغز بادام تا اندر میان دندانها که گوشت در ماند تباه شود و بوی دهان ناخوش
کند از این چیزها در ماند و گوشت اجابی باشد که در ماند و چون از طعام فارغ شود بخلال پاک کند و
سنونی بکار دارد و از این نوع بگیرند سعد مغشر کوفته و بیخته بشراب ریحانی تر کنند و بسرشند و اقراص
کنند و بتابه بر آتش خشک کنند چنانکه سوخته نشود و انگاه بکوبند و بپزند از این سعد کوفته و خشک کرده [illegible]
ده درم کهکهن [illegible] سه درم کزمازو پنج درم عود خام چهار درم حب الاس بریان قرنفل و کبابه و [illegible] بود
و سنبل از هر یک دو درم همه را بکوبند و ببیزند و بکار برند و بدان مسواک کنند و هر دو درم [illegible] بعوض عود
قرنفل و صندل و فوفل و کندر اندرنهند و کافور بدان یار کنند و اگر ناخوشی از معده باشد باطریفل کوچک و شراب
افسنتین و نقوع صبر و ایارج فیقرا بکار دارند و [illegible] خام [illegible] و ماء الفواکه سود دارد **درد دندان**
علاج سخت [illegible] اگر [illegible] بسیار [illegible] شود فصد کنند و حجامت و [illegible]
[illegible] کنند و سرکه و گلاب غرغره کنند و برگ مورد [illegible] پس رگ زیر زبان بزنند و عاقرقرحا
و انگاه کافور سوده بر دندان کنند و اگر سبب گرم [illegible] شود ایارج فیقرا خورند پس عاقرقرحا
و [illegible] و کلنار و تخم حنظل در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و [illegible] دارند بر آن [illegible]
و اندر بن دندان نهند و اگر سبب درد کرم [illegible] شود تکمید کنند بکاورس و نمک گرم کرده و حلتیت
و حلب سفید و اندر بن دندان کنند و تخم [illegible] بخایند و اگر دندان کاواک شود [illegible] اربعه
و [illegible] و شونیز بر این کرده و موم [illegible] کنند و دهان بر دود آن باز کنند تا دود

[illegible]

دندانها پاک شود **کندی** دندان علاج برگ خرفه بخایند یا با روغن [illegible] موم و نمک [illegible] **سیاه** شدن
دندانها بگیرند مرده ده درم قلقل چهار درم [illegible] سه درم [illegible] صامغ هندی از هر یک دو درم بکوبند و ببیزند
و بر دندان مسواک کنند **آماس** زبان علاج این همه دمیدگی دهان باشد و علاج خناق **طرقیدن** پوست
زبان سکنجبین در دهان میگیرند و لعاب بهدانه و لعاب اسبغول در دهان نگاه میدارند و بخور میکنند
و طعام شوربای مرغ فربه و ماهیچه و اسفاناخ [illegible] نیم برشت **صفوع** [illegible] اگر [illegible] گرم [illegible]
باشد آب [illegible] و آب انار ترش مطبوخ سماق و گل سرخ [illegible] و حب الاس
و گز [illegible] در دهان میگیرند و بدان مضمضه میکنند و غرغره آب تخم خرفه و آب گشنیز و آب [illegible] در دهن
کلنار بکار دارند بدین صفت بگیرند گلنار [illegible] درم [illegible] درم زعفران دو درم [illegible]
[illegible] از هر یک درمی بکوبند و ببیزند و [illegible] را بدان بر دارند اگر حرارت [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] کوفته و بیخته همچون روز گلنار بکار برند و [illegible] با ماء العسل حل کرده بدان
غرغره کنند **گرانی زبان** سبب این یا خشکی افراط باشد یا بخار تری با افراط **علامت** اگر سبب خشکی باشد علامت
[illegible] باشد [illegible] بوده [illegible] ترش [illegible] بسیار خورده علامت تری
علامتهای فالج باشد **علاج** اما اگر سبب خشکی باشد [illegible] مطبوخ [illegible] غرغره باید کردن
و [illegible] کردن و [illegible] روغن بنفشه می بایند و اگر سبب تری با افراط باشد علاج همچون علاج فالج
[illegible] و استفراغ بایارج فیقرا [illegible] و [illegible] و [illegible] در زیر زبان [illegible] و فلفل
و عاقرقرحا و خردل سوده [illegible] **درد انگشتن** [illegible] سوزش بود و آب [illegible]
رقیق [illegible] باشد **علاج** سرکه و خردل با سرکه و حلتیت با سرکه و نمک غرغره کنند و شونیز و خردل
را [illegible] و [illegible] و اگر معده فرو رفته باشد دار [illegible] که کرم [illegible] پاک کنند [illegible]
و چون [illegible] مطبوخ سماق و [illegible] غرغره کنند **صفت** لعوق [illegible] بگیرند انار ترش [illegible]
هر دو در [illegible] و بکوبند و [illegible] سوده و [illegible] کوفته و بیخته [illegible]

نهند و چاشنی بقوام آورند و بدان غرغره کنند و اگر درد صعب باشد شیر تازه و شراب بنفشه غرغره کنند
و روز دوم آب گشنیز تر و سپیغول غرغره کنند یا آب عنب الثعلب با سپیغول و آب جو یا آب بادیان که حاجت
گشنیز و سپیغول در وی حل کرده بود و اگر بیماری بلغمی باشد با صلابتی بود سپیغول طبیخ حلبه و انجیر بگیرند و مویز
زرشک و سپیغول در وی حل کنند یا خیارشنبر و بدان غرغره کنند تا پخته شود پس با روغن گل در حجته غرغره
کنند سود دارد و هرگاه که گشاده شود و ریم بر آید آب گرم با روغن گل و چاشنی زنند و بدان غرغره کنند پس
طبیخ سماق و مانند آن چرا که فالغن غرغره کنند شفا یابد ان شاء الله تعالی باب ششم اندر زکام
و نزله و سرفه و سرسام و ذات الجنب و ذات الریه و ضیق النفس اما زکام گرم علامتش آنکه از بینی آب رقیق آید
و منفذ بینی را بسوزد علاج شراب خشخاش و گلاب با عناب و سپستان در وی پخته و تخم خشخاش
کوفته با سپیغول رشته با جلاب سود دارد و با قلاب که فرفار کرده دود کردن صندل و کافور و برگ مورد
و گل سرخ دود کردن و از پس سه روز فصد کرد و اگر نزله کرده و ماده به سینه فرود آید و سرفه آرد بنفشه
پرورده در آب با قلا یا اندر آب گشاب یا اندر شراب زوفا گرم ببیزند و حب العناب نرم در دهان
نگاه می دارند و اگر سرفه با شد فصد نکنند و اگر زکام و نزله بسیار افتد استفراغ بحب قوقایا
و هر بامداد گرمابه رفتن سود دارد علامت زکام سرد آنکه از بینی فرود آید غلیظ باشد و نیز اوی
فرود آید علاج گاورس گرم کرده بر سر می نهند تا حرارت آن بقعر دماغ رسد و سنگهای گرم کرده
در شراب افکنند و بخار آن به بینی گیرند و قسط و شونیز و عود و لادن هرکدام که باشد دود کنند
و تخم کتان بریان کرده و کوفته با اندکی طلاع انگبین سرشته اندک اندک می بویند و شونیز لبکه کرده
و بریان کرده و کوفته می بویند و هر بامداد شراب زوفا خورده یا معجون زوفا و اندکی گلاب انجیر
بستی و مقدار تخم بادیان می پزند و عسل خورند و گلنگبین عسلی در شراب زوفا سود دارد سرفه
کهن را هر بامداد تخم بادیان در شیر پخته تا بقوام باز آید بخورند و طعام سبوس آب طبیخ گندم با روغن
بادام و شکر یا عسل باید و اگر خشک و کور مغز سود دارد صفت شراب زوفا نسخه تمام بگیرند مویز

منقا

منقا و انجیر خشک از هر یک بیست عدد و حلبه و تخم کرفس و بادیان و بنفشه و پرسیاوشان و زوفا و تخم خشخاش
از هر یک پنج درم سوس ده درم زراوند مدحرج نیم کوفته نیم درم فرفیون پنج درم همه اندر دو من آب بریزند
تا نیمه باز آید در حال بپالایند و هر بامداد و چاشتگاه اوقیه باید خورد معجون زوفا بدین صفت معجون زوفا رب السوس
پرسیاوشان از هر یک ده درم فرفیون فلفل از هر یکی سه درم بادام تلخ زراوند مدحرج و تخم انجره از هر
پنج درم همه را کوفته و بیخته با انگبین سرشته شربتی سه درم حب العناب گرم رب السوس فلفل تخم
بادیان و کرفس پرسیاوشان و زعفران نعناع رب السوس از هر یکی یک درم مغز بادام تلخ پنج درم فانید پنج درم
بسرشند و حب کنند چنانکه نخود بود در دهان می دارند [illegible] خون آید علاج آن گل ارمنی
و گل مختوم اندر عصاره برگ لسان الحمل دهند مقدار ده درم یا عصاره برگ خرفه سپید دهند و دو
دانگ کهربا ریزند و اگر آمدن آغاز کرد فصد کنند و اندک اندک بمقدار قوت خون بیرون می کنند و برنج
پخته کرده شسته اندر آب بسیار بریزند تا آب غلیظ شود و مقدار یک درم کهربا سوده با آن بدهند و دو
درم نشاسته با سرشک اندر آب سرد دهند و صمغ الطین و اقراص کهربا و طباشیر در شکم
پخته ببید دهند و غذا با صبره و حریره اسفاناخ تنگی نفس علاج رگ باسلیق زدن و سرمه و امراض حلق
تری انگیزد و از خواب بسیار بپرهیزند خواب بروز و شرب سکنجبین بزوری با آنچه که اسقیل لعوق
که الکشک یا اندر آن فرفیون و سپیغول و حب الرشاد کوفته بمقدار یک درم با انگبین در روغن بادام
با مقدار چهار دانگ زراوند مدحرج با فانید سرشته هر بامداد ده درم با ده دانگ سکنجبین اندر آب حل
کرده بدهند و شراب زوفا گرم و معجون زوفا سود دارد و حب السعال گرم سرشته اندر دهان باید گرفت
و استفراغ بحب غاریقون باید کرد صفت حب غاریقون چهار دانگ و بیم تخم حنظل و دو دانگ رب
السوس نیم درم کتیرا نیم درم این جمله شربت کنند نسخه دیگر غاریقون و تربد سپید از هر یکی
یک درم رب السوس و انیسون چهار دانگ مقل ازرق از هر یکی دو دانگ تخم حنظل و انزروت از هر یکی
چهار دانگ شربتی سه درم نافع بود صفت حب السعال رب السوس پنج درم فلفل و کندر دانه مغز بادام تلخ

از هر یک دو درم حلتیت یک درم اندر ماء العسل بسرشند و حب کنند **ذات الجنب** و ذات الریه و شوصه

ذات الریه آماس شش باشد علامتها تب گرم و تنگی نفس و سرخی رخ و سرفه و گرانی سینه و نفث

با گفتن و ذات الجنب برسام باشد یعنی آماس عضلهای پهلوها و سینه و شوصه آماس حجاب و علامتهای

آن باشد یا آماس عضلهای جگر یا آماس عضلهای سپرز علامتها تب گرم و تنگی نفس و دشواری

دم زدن و درد خلنده **علاج** نخست فصد باید کردن و گشکاب و ماء الشعیر و شراب بنفشه و روغن بادام

در آن [illegible] کنند تا چهار روز و اگر نفس فراخ کنند در گشکاب عناب و سپستان و مویز دانه

بیرون کرده و [illegible] و بیخ سوسن و بنفشه می باید نخست و اگر نفس دشوار تر و گرم باشد

طبیخ زوفا و هندبی بدین صفت عناب بیست عدد سپستان پنجاه عدد بنفشه [illegible] درم

اصل السوس ده درم تخم خطمی پنج درم مویز دانه بیرون کرده ده درم [illegible] جو ده درم بپزند چنانکه

[illegible] با شراب بنفشه بدهند و با گشکاب و [illegible] از بابونه و ارد جو و بیخ خطمی و بیخ سوسن

و بنفشه و روغن بادام و موم ضماد کنند بران موضع می نهند و غذا اسفیوس آب با شکر و روغن بادام

و [illegible] طبیخ عناب و آلوی سیاه و بنفشه و لسان الثور و بیخ سوسن و بیخ خطمی و سپستان

و ترنجبین و [illegible] خیار شنبر کنند **باب هشتم** اندر بیماریهای دل گرمی دل علامتهای

تشنگی و خفقان و [illegible] یافتن از [illegible] و هوای سرد و آب سرد **علاج** اگر علامت

خون پدید آرد [illegible] رگ باسلیق زنند و شراب حماض ترنج و شراب سیب ترش

و انار ترش [illegible] و [illegible] ترش و قرص کافور و شراب صندل دهند و گلاب و کافور

و عصاره [illegible] سیب [illegible] دهند و [illegible] گلاب و صندل آلوده کرده بر سینه نهند و اقراص خنک

همه [illegible] زعفران و لسان الثور [illegible] و اگر تب [illegible] باشد و [illegible] ترش سود مند باشد

[illegible] **سردی** مزاج دل علامتهای [illegible] چون [illegible]

باشد [illegible] باشد [illegible] **علاج** شراب ریحان [illegible]

معتدل

معتدل و [illegible] و دوا المسک و [illegible] و تریاق بزرگ و [illegible] مزاج کردن و انوشدارو بکار

دارند و اگر جوارش عنبر موافق بود و اگر تری غلبه دارد نخست قی فرمایند [illegible] پس از این

دیگر [illegible] بدهند که یاد کردیم **سوء المزاج** خشک اندر دل علامتهای خشکی دهان و تشنگی و [illegible]

و لاغر شدن و [illegible] در [illegible] باشد که [illegible] خشک پدید آید و [illegible] رنج [illegible]

کشیده **علاج** همچون علاج تب دق باشد و شیر [illegible] و گشکاب و انار شیرین همه با روغن بادام [illegible]

و روغن بنفشه و روغن کدو [illegible] اندر سینه و پهلو می مالند و در آب [illegible] چنانکه در علاج دق [illegible]

باب نهم اندر بیماریهای معده در معده گرم علامتها تشنگی و [illegible]

علاج اگر در معده گرانی باشد قی کنند با آب گرم و سکنجبین و گشکاب [illegible] سکنجبین [illegible]

سکنجبین سفرجلی دهند و شراب انار و شراب ریباس و شراب لیمو و شراب حماض ترنج و شراب صندل

و اگر [illegible] در قعر معده باشد و [illegible] باشد [illegible] طبیخ هلیله زرد [illegible]

و هلیله زرد [illegible] درم [illegible] باشد [illegible]

ورم معده [illegible] **علاج** اگر

معده گران باشد نخست قی کنند [illegible] طبیخ [illegible] و سکنجبین [illegible]

خورد و اگر استفراغ قوی تر حاجت افتد حب اصطمیخیقون و [illegible]

بادام تلخ و سکنجبین اندر گلاب گرم که در وی عود و قرنفل و مصطکی جوشانیده باشند [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و الملک [illegible] و تریاق بزرگ [illegible]

استفراغ سود دارد و [illegible] و جوارش عود و اقراص الورد موافق بود [illegible]

عود خام و مصطکی و سنبل [illegible] از هر یک یک درم [illegible]

و شراب [illegible] بسرشند و اقراص کنند [illegible] با سکنجبین بسرشند و اندر طبیخ

افسنتین بدهند [illegible] از [illegible] و سنبل و مصطکی و قصب الذریره [illegible] افسنتین [illegible] عصاره

ایشان را نشسته بر معده می نهند و اگر تخمه دارد ما را بشراب ریحانی تر کنند و ایشان را در آتش بریان کنند
و دلدرد را اگر گوشت ایشان بریان کنند و گرم بر معده نهند سخت صواب باشد و بر روغن مصطکی می مالند
ضعیف شدن قوت شهوت طعام نابودن علاج هر چه مواد را بحقنه معتدل ولیکن از حقنه گرم تا به و مالیدن
در ترنج پرورده و زنجبیل پرورده و کبر با سرکه و پیاز با سرکه و سیر با سرکه و شلغم با سرکه شهوت بجنبانند و شراب ریحانی دهند
که ناب باشد ترش کنند و سکنجبین سفرجلی و لیمو با سرکه و آب شهوت ... را بجنبانند و بوی
این شهوت طعام بجنبد آنگاه و بوی بره بریان و مرغ بریان گرم و بوی نان خانگی گرم شهوت پدید آرد
و اگر حاجت آید گاه گاه ایارج فیقرا سود دارد شهوت کلبی این علتیست که مرد را پیوسته طعام حاجت
آید و سبب آن اندر بیشتر حالها سردی معده بود و علامت علاج این بیماری کرده است و باشد که
سبب این بسیاری سودا بود که بفم معده آید و علاج آن فصد باسلیق باشد و اسهال و گوارش خوزی
بکار داشتن و استفراغ و دیگر علامتها را علاج حب مالنخولیا بر باید گزید و گاه باشد که سبب آن سردی
معده باشد علاج آن ایارج فیقرا و حب ... خوردن و علاج ... چنانکه یاد کرده آمده است کنند
جوع البقر این علتیست که شهوت کلبی افتد و جوع البقر برای آن گویند که این علت
گاو را بسیار افتد و این که گفتیم همه اندامها را غذا حاجت افتد و معده غذا نخواهد تخمه شهوت
کلبی و اسهال کهنها ... شده و قوت ساقط گشته و گاه گاه غشی افتد و گاه باشد که سبب غشی
بقیتی ... بود که فم معده را گرانی کند و مزاج آن تباه کند و قوت ... الطریق استفراغ از کار باز
دارد و شهوت را باطل کند بسبب آن اندامها گرسنه مانده و قوت ساقط شود و علاج مشکل گردد
... معده استفراغ حاجت آید و ضعف قوت ... و این علت مردم سرد مزاج را
و ... که در سرما سفر کنند بسیار افتد علاج قوت ... با اللحم و چنان که در شراب ریحانی تر کرده باشند
و بوهای خوش چون بوی سیب و ... و عود و ... و مشک و کافور و شراب ریحانی که ...
زیره و ... باشند ... و اگر حرارت ... شود بوی گلاب و گل کافور

سود دارد

سود دارد و بوی بزغاله بریان و مرغ بریان و بوی نان خانگی گرم شهوت را بجنباند و اللحم و نان
تر کرده بشراب سود دارد و قوت دهد و اگر غشی افتد او را باد کنند و ... را ... کنند و موی صدغ او بکشند
و نعنع ... بزرگ از جای بلند در آویزند ... آوازهای قوی چون طبل و بوق و ... نگاه ... بزنند و او را بیدار
کنند چنانکه بهوش باز آید پس با اللحم باندک شراب ریحانی در حلق او بچکانند ... از ... و مشک
و صندل و سنبل و مصطکی و عود و عنبر و آب برگ مورد و ... و آب سیب و ... بر معده نهند اروغ و گل خوردن
و مانند آن از اسباب آن باشد که خلطهای بد باشد اندر معده علاج قی باید فرمود و ایارج فیقرا بکار داشتن
و آب ... و ... مصطکی و زیره و دهان خواه ... و گلشکر بخورند و از پس طعام
... نخایند و گلشکر و اگر این عارضه زنان آبستن را افتد ... فرمود ... افتد ...
خوردن ... و اگر پس قی ... گوارش ... قوت دهد سود دارد فواق ... علامت
آن سبب آن ... غلیظ باشد اندر فم معده ... و ... که گذشته بران سبب گواهی دهد علاج
قی باید کرد با آب شور ... و سکنجبین ... و آب شبت ... از پس قی ... و جندبیدستر
بوییدن و ... و زیره و دهان خواه و ... خاییدن و در ... بکار داشتن ... سنجر
... و فلفل و یاقوت و ... و تریاق اربعه و تریاق بزرگ سود دارد ولیکن از پس قی معده را ایارج
فیقرا پاک باید کرد پس معجونها بکار داشتن فواق ... علامت ... را ... افتد استفراغ
قوی ... باشد چون قی ... و از پس حیض و از پس زحیر و مانند آن و از پس ... و بعد از
جماع بسیار علاج شیر تازه و گلاب با روغن بادام و ... آب انار شیرین با روغن بادام و روغن
بنفشه مالیدن و ... از بنفشه و موم ... و ... برگرده و ... کردن مالیدن بر معده
... و ... بمفاصل بر روغن بنفشه ... و ... آوردن و ... و گلاب
غلیظ دادن تشنج ... و ... کردن بسیار علامت اگر ... باشد ... و ...
... بود و اگر ... باشد ... و ... دهان ... علاج

اگر ماده صفرا باشد قی باید فرمودن بسکنجبین سکری با طبیخ شبت و آب گرم و اگر تولد کرده باشد طبیخ قنطوریون
باید داد و از پس استفراغ انار ترش و ترنج دادن و شراب غوره مطری از صندل و لاعاب مشک و گل
و آب سیب داد و امرود و آب برگ مورد و ترنج قرص معده بوشاند و اگر ماده بلغمی باشد قی فرمایند
و از طبیخ فجل و سکنجبین عسلی سرشته دهند پس شراب بزوری و جیه بکار دارند **هیضه** علاج آن هر گاه که حس
آن یابد که طعام در معده تباه میشود قی می باید کرد و معده را پاک کردن و اگر قی دشوار افتد معده را
گرم دارند و روغن مصطکی گرم کرده و مانند آن طلا کنند و بپوشند و مانند آن معده را گرم کنند
و بتکلف خواب کنند و بخسبند و گر بیگاه گشنه شوند کرده گرم کنند و اقراص عود بکار دارند و مطری (و درم)
مطری از صندل و گل و مورد و اسپغول بکار دارند و معده بپوشند پس از آنکه قی کرده باشند ولید و جو و مورد
ترش نشوند و نان خشک لیسه که فرو کنند و بر معده نهند مطری بخت و آب انار و آب ریباس ترش و آب
سیب که نیک ترش بود دارند و اقراص هیضه را ... اقراص کنند و اقراص ... بکار دارند و من ... روغنی
دادم در ... سود داشت **صفت** اقراص عود بگیرند قرنفل و کبابه از هر یک یکدرم مصطکی و سنبل از هر یک
نیم درم عود خام ... درم شکر چندانکه بر شربت کنند با شراب یا گلاب **صفت** اقراص که
خواب آورد هیضه را ساکن کند بگیرند قرنفل ده درم مشک یک دانگ قرفه دو درم زراوند یکدرم ... مصطکی
و لعوق و بزر شبت طبیخ لفاح از هر یک یک درم و نیم ... اقراص کنند ده شربت باشد **آماس** معده چیز
از غلبه خون باشد یا صفرا علامت آن تب گرم و درد سخت و زبان و تشنگی سخت و اگر صفرا غالب باشد
دهان تلخ بود و تشنگی **علاج** اگر ماده خونی باشد فصد رگ باسلیق بزنند و آب انار دهند و گل
از صندل و فوفل و آب سیب و آب مورد و بر شیشه کدو و بزر کاسنی و خرفه و کوک و کاهو بر معده نهند
و غذا ماء الشعیر دهند و در کشکاب خشخاش کنند و آب انار با شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب انار دهند
و ... آب کاسنی و آب عنب الثعلب دهند جوشیده و صافی کرده و ... درم طلوع حنان
شیر و ... زعفران و وردی حل کرده و پس از هفت روز آب کرفس و آب بادیان و این شراب

جا بریزند و اگر طبیخ نرم باشد برای حبوس ... اقراص طباشیر دهند و ... پس از هفت روز از خطمی
و برگ عنب الثعلب و بابونه و اکلیل الملک ... با موم روغن ... خطمی و ...
مرکب کرده بر معده طلا کنند و لعاب تخم کتان و سنبل و سعد زیارت کنند و اگر آماس کهن گردد ... خیار
منقل و ... و تخم کرفس و مصطکی ... زیارت کنند و اقراص سنبل بگیرند فقاع اذخر ... کلسوع
در ... قصب الذریره و سنبل از هر یک سه درم مصطکی دو درم اشق یکدرم ... که بر شربتی ...
با سکنجبین بخورند و اگر بعد ... باید که پخته شود و ... پس از آنکه ... باشد و ... باید ...
تبرید ... دهند ... طبیخ ... و لعاب تخم کتان و لعاب حلبه از هر یک ده درم ... دو درم
... دو درم زعفران ... حل کرده و اگر ... چنین ترش و ... حیار
شنبر در آب گرم حل کنند و ... آب جلاب دهند و ... کرده ... شیر و ... دو درم
... ماء العسل و جلاب حل کنند و ... بگیرند کندر ... دو درم کل ... و گلنار
و ... از هر یک ده درم کل ... درم ... که ... گرم ... بی ... آب
با سکنجبین بخورند **شرا** که در معده بر آید علامت ... ضعف باشد ... **علاج** ... ترش
سرد کنند ... یکدرم ... جمله ... با شده ... **باب سیم**
اندر انواع ... صفرا ... علامت ... که تب ... **علاج** ... اقراص
طباشیر ... ترش دهند ... بکار ... کرده ... جرجیر با شراب ... کل ...
دار ... و اگر تب نباشد دوغ ترش ... و ... عدس ... و غذا ...
پخته و آب ... و ... با آب ... یا آب غوره یا آب انار ترش ... مغز بادام
کرده و ... پخته باشد **سهل** صفرا و بلغم علامت ... **علاج**
... اد ... از هر یک یکدرم ... چهار درم ... دهند
... دو درم و نیم ... دو درم با شراب ... دو درم تخم ... لسان الحمل

و یکدرم افیون هر دو بریان کرده با پوست کوفته و بیخته [illegible] نیم درم این یک شربت در آب باران
یا آب [illegible] بدهند **اسهال** یعنی علامت [illegible] بیاید **علاج** دو درم حب الرشاد بریان
کرده با کوفته بدهند با آب گرم تخم خشخاش سفید [illegible] کنند از هر یکی [illegible] نرم کوبند و بخورند
یک کف با شراب مورد یا شراب [illegible] بدهند اسهال کهن باز دارد و کندر و مرو زعفران و سنبل رومی
و افیون برابر بکوبند و حب کنند شربت نیم درم اسهال [illegible] باز دارد **حبشی** دیگر مورد و کندر و مصطکی
و افیون و جند بیدستر برابر حب کنند [illegible] شربتی هفت حب و کودکان را دو پاره حب دهند **اسهال**
سودائی علامت [illegible] مزاج سودائی آن باشد که طعامهای چرب سود دارد **علاج** رگ باسلیق بزنند
حب [illegible] و بگیرند بادام بریان کرده ده درم [illegible] بریان کرده ده درم زرشک بریان
کعک [illegible] ده درم تخم [illegible] بریان کرده با کوفته ده درم شربتی سه درم با آب [illegible]
شراب آب مورد بدهند **اسهال** خونی علاج آن اقراص کهربا بدهند و ده درم [illegible] سوده در آب
مورد سپید بدهند و ده درم تخم [illegible] بریان کرده در آب [illegible] سپید بدهند و ده درم حب الآس
از تخم پاک کرده [illegible] درم و تخم گل ده درم هر دو کوفته و بیخته سفوف کنند اسهال خون
باز دارد و [illegible] نیز سود دارد و طعام [illegible] همه انواع [illegible] زرده خایه نیم برشت
[illegible] پوست [illegible] و [illegible] پخته و گوشت کبک و تذرو [illegible]
پخته **زحیر** علاج زرده خایه مرغ خام با روغن گل بیامیزند و مردارسنگ مغسول [illegible]
[illegible] بشوند و طلا کنند و شیاف [illegible] شیاف [illegible] بدارند و در شب [illegible]
دهند و اگر تب باشد [illegible] در شیر تازه [illegible] کنند سود دارد و اگر سبب [illegible] باشد [illegible]
دهند به آب گرم [illegible] کنند [illegible] دیگر [illegible] بریان کرده
سه درم [illegible] کندر [illegible] بکوبند و سفوف کنند در [illegible] گرم [illegible] کرم [illegible] سود دارد
[illegible] و نمک بریان کرده [illegible] سود دارد **باب دوم** اندر قولنج [illegible] علامت [illegible]

ا د

او تب گرم و [illegible] و احتباس یعنی [illegible] **علاج** اگر قوی باشد [illegible] رگ باسلیق بزنند و اگر حاجت آید رگ صافن
بگشایند [illegible] در آب [illegible] در آب [illegible] با فلوس خیار شنبر و روغن بادام بدهند و بوقت
حاجت اگر قدری سقمونیا در شیر تازه حل کنند صواب باشد و گلاب و روغن بابونه حقنه کنند صواب باشد
و ضماد از بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه و اکلیل الملک با موم و روغن بنفشه بر شکم نهند **قولنج** که از بلغم غلیظ
باشد علامت خلط غلیظ در روده [illegible] باشد و سبب تولد خلط غلیظ [illegible] و علامت [illegible]
غلیظ [illegible] باشد [illegible] در هم کشیده [illegible] **علاج** حقنه تیز کنند
و شیاف تیز **صفت** حقنه که قولنج [illegible] و انیسون و تخم شبت از
هر یک [illegible] درم در آب بپزند و بپالایند هفت درم بوره [illegible] ده درم [illegible] حل کرده [illegible] درم
روغن [illegible] روغن تخم کاچره [illegible] **صفت** حبی که قولنج را [illegible] بگیرند سکبینج
[illegible] ده درم شحم حنظل ده درم سقمونیا [illegible] سکبینج با آب [illegible] حل کنند [illegible]
[illegible] حب کنند [illegible] شربتی [illegible] دو درم [illegible] کنند داروی اسهال بدهند
و اگر [illegible] معجون [illegible] **صفت** معجون [illegible] بگیرند [illegible]
[illegible] دو درم [illegible] دوازده درم [illegible] کرده [illegible]
[illegible] شربتی دو درم **صفت** حبی که [illegible] بگیرند شحم حنظل ده درم سقمونیا [illegible]
انیسون نیم درم [illegible] حب کنند [illegible] شربتی [illegible] یکدرم و نوعی قولنج است که [illegible]
[illegible] کرم باشد [illegible] سبب [illegible] و علامت تولد کرم [illegible]
گاه [illegible] گرسنگی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]

ملوک کوفته با پانزده درم بکوبند و بپزند و پنجدرم از این جمله انجبته با شرقازه بدهند برگ گندنا و تیز بگیرند و برگ
کاسنی مقشر هفت درم و برگ تربچه و خرما و گوز مغز از هر یکی هفتاد درم هر یک را بکوبند و بهم بسرشند و شبانگاه
برگ گندنا بخورند و بخسبند و بامداد گرم و کدو دانه را پاک کنند و از پس استفراغ که گفته شد بامداد پنجدرم از این
بخورند بر ناشتا بخورند هم گرم را پاک کنند و بگیرند صبر و زهره گاو و آب چغندر برابر و چند پاره پنبه بدان تر کنند
و بر دارند گرمهای خرد را پاک کنند و کودکان را برگ شفتالو کوفته بر شکم ضماد کنند و قطران و زهره
گاو و صعتر و پیه کوزن و ترمس بهم بسرشند و بر ناف طلا کنند و شونیز دانه سیاه بسرکه بپزند و طلا کنند
سود دارد باب یازدهم در بیماریهای مقعد بیرون آمدن مقعده کل برخیزد از رطوبت برگ مورد و جو و پوست انار بپزند و در آب
آن نشینند و گلنار و مازو و انار پوست و صدف سوخته بر آن موضع پراکنده کنند و ببندند چنانکه رسمست و چرا
مزاج سرد دارد اندر شراب قابض بپزند و فرزجه کنند و اگر مقعد بیرون آید و ریش باشد
شراب قابض که دارو در آن قابض پخته باشد بسرشند و بر سوخته بیفکنند گل گیرند ده درم گل سرخ
و سماق از هر یکی پنجدرم مورد ده درم بکوبند و بپزند و بر آن موضع پراکنده کنند و ببندند شقاق ظرفیدن لبهای
مقعد را شقاق گویند گاه باشد که سبب آن خشکی مزاج باشد که رگها پر شود کرده و دهنهای رگها ظاهر شود
علاج اگر سبب امتلاء رگها باشد رگ باسلیق یا صافن یا مابض بزنند یا برمیان هر دو ران حجامت کنند
و اگر اماس و حرارت باشد سفیده خایه مرغ و روغن گل اندر دهان مرغ بیند تا سیاه شود و طلا کنند
و اگر حرارت قوی باشد مرهم مقل بکار دارند و مغز ساق گاو و ببندند و مرهم کنند
مزاج خشک را سود دارد خارش مقعد اگر سبب خارش کرم خورد باشد علاج کرم یاد کرده آمده است
و اگر کرم نباشد لیکن خارش سوزان باشد مقعد باسور باشد علاج رگ باسلیق باید زد و میان دو ران
حجامت کردن و بمطبوخ افتیمون استفراغ کردن و از طعامهای سودائی پرهیز کردن و بروغن مغز زردالوی تلخ
که مقل در وی حل کرده باشند چرب کردن بواسیر سبب این علت خون سودائی باشد یا صفرائی و غلیظ
انجذاب خون صفرائی باشد خلیدن و سوزش سخت باشد لیکن کرانه بیشتر باشد و هر باسور بادی عفنی

باشد باقراقر در ناف پدید آید و گاهی لشکر اسیف و کتف بر آید و گاهی اسهال خون آرد و گاهی آرد
و گاهی شکم بادکرده و رنج چون درد قولنج تولد کنند و گاهی درد اندامها پدید آید و از مفاصل و زانو
هنگام نشستن و برخاستن آواز می آید و اطبا این علت را فرقیه خوانند علاج اگر خون صفرائی باشد رگ
باسلیق بزنند پس بمطبوخ هلیله و سپستان و عناب و آلوی سیاه و خیارشنبر استفراغ کنند و اطریفل کوچک
و اطریفل مقل بکار دارند و اگر خون روان باشد و غلیظ و به درد باشد و بوقتی معلوم گردد که باز نباید بند
الا که قوت ضعیف شود و هرگاه که خواهند که باز دارند اقراص کهربا دهند و معجون خبث الحدید و حب مقل
صفت بگیرند هلیله کابلی بریان کرده بروغن گاو سی درم کهربا پانزده درم مقل چهار درم مقل در آب
کنند و حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربتی هر بار ده درم و اندر طبیخ داروهای قابض
می نشینند و بگیرند مازو و کندر رومی و اقاقیا و ریشه کوفته و آن موضع را بشراب
قوی تر کنند و بشویند و این داروها بر وی پراکنده کنند و ببندند و اگر باسور بدان گرمی نباشد هم بخت
رگ زنند پس مطبوخ افتیمون دهند و از علاج اصحاب سودا بکار دارند و هلیله پرورده نهایت موافق باشد
و اگر درد ناک باشد بگیرند مرهم داخلیون و روغن گل و اندکی زعفران و اندکی افیون همه اندر روغن بنفشه
بسرشند و برمی نهند و بابونه و اکلیل الملک و اندکی زعفران و لعاب تخم کتان بسرشند و برمی نهند
و اگر باسور مجتمع باشد و درد سخت گردد اندر آب گرم بنشینند و روغن زردالوی تلخ و روغن کوهان شتر
طلا کنند پس بگیرند پیاز خام و پشم پاره بدان تر کنند و بخویشتن بردارند و بگرمابه جر کنند زود گشاده
شود و درد ساکن شود و نیز بگیرند تخم حنظل و مغز بادام تلخ برابر و بکوبند و بپزند و شیاف کنند و هر ساعت بگیرند
نهند تا در پنج ساعت پنج شیاف نهند صفت دارویی که باسور را خشک کند و بیرون افکند بگیرند افعی از
جایگاهی که از آب دور باشد سر و دنبال او را جدا کنند و شکم او پاک کنند و بشویند و بپزند تا مهرا
شود و نرم با هم بپوشند پس بروغن زیت بر افکنند و می جوشانند تا آب بر شود و روغن بماند نگاه دارند و طلا
میکنند تا خشک شود و اگر نه گویند باسور را بروغن زیت چرب کنند و کوفته و بیخته بر وی می افکنند

خشک کنند و بریان کنند صفت دارویی که با ماثور استعمال کنند بگیرند هلیله سیاه هلیله زرد اشه بطرح هندی عاقرقرحا نوشادر
فلفل دراز فلفل تخم کندنا مقل برابر همه کوبند و بپزند و مقل را با آب موز حل کنند و دارو ها بدان سرشته
و حب کنند شربت سه درم باب دوازدهم در بیماریهای جگر جگر گرم علامتش تشنگی و حرارت اندر
جانب راست و موضع جگر علاج رگ باسلیق زدن و هرگاه آب تخم خرفه و سکنجبین دادن و در وقت چاشتگاه
کشکاب با روغن بادام و از پس چهار روز تا هفت روز آب کشنیز و آب عنب الثعلب دهند و طبیخ را با آب
میوه ها نرم دارند و حلوس خیار شنبر اندر آب کشنیز اندازند و شراب انار و آب انار و شراب ریباس سود دارد
و اگر طبع نرم باشد اقراص طباشیر دهند و ضماد ها از صندل و کشنیز و قرص کدوی تر و آب کوک و آب عنب الثعلب
و آب برگ مورد با سفیده ضماد سازند بر جگر نهند جگر سرد علامتش سفیدی رنگ باشد و دردی
بر جای جگر ثقل کرده و بول غلیظ و سفید باشد و شهوت طعام رفته بدید آید لیکن دشوار گوارد و جایی دارد
که ... غلیظ بسیاری شهوت نشان سردی جگر باشد و با سقوط شهوت نشان گرمی و ضعف جگر
بود اما جگر سرد را ماء الاصول دادن با روغن فستق و روغن بادام تلخ و در ورم جگر کرک جفت کرده
و کوفته و دیگر ریوند چینی با یکدرم شکر با گل شکر بدهند سحج درد روده ها را گویند از باد می باشد
علامتش قراقر و انتفاخ شکم و تمدد و گرانی و سکون درد بیرون آمدن باد علاجش شراب با ماء الاصول و
سپوس و تنقیه و آب گرم و اوراق ... دن و اگر صفرا باشد علاجش شراب تمر هندی یا اسپغول و تخم
... اعمل و از سوء مزاج گرم روده ها باشد علامتش سوء مزاج گرم معده است اما در هیچوش که
بگلاب و روغن روده باشد و اگر از بلغم غلیظ باشد علامتش گرانی و خروج بلغم و تقدم مولدات آن علاجش
تنقیه بلغم و حقنه و خوردن جوارشات و از دیدن ... باشد و ذکر خواهد رفت سحج ریش روده را
گویند و این چنان باشد که بر سطح روده رطوبتی مثل ... اندوده باشد تا حدت و مضرت اخلاط
که بروکند باز دارد و هرگاه اخلاط زور کند و بسیار سطح روده از آن رطوبت برهنه گردد و حدت اخلاط
تاثیر کنند در ریش گرداند علامتش اسهال خون با درد روده پس اگر درد در ناف و بالای آن باشد درد روده

بالا بود

بالاتر بود که امعای رقاق و امعای علیا نیز گویند و خون با براز مختلط بود و این نوع درد به دل نزدیک
با غشی رشیه و آن دل و دماغ ... و اگر درد در زیر ناف بود در روده های زیرین است که در امعای
غلاظ و امعای اسفل نیز گویند اول خون جاید بعد از این براز و این سلیم تر بود علاجش شیر را آهن تافته کنند
چندانکه تا پیه شود در آن ... که تا پیه آن بروند قوری صمغ عربی و ... طباشیر بریان کرده
کنند و بدهند و بعد تخم ... ش نرم کرده یکدرم تا ده درم شراب حب الاس و شراب ... سیب
قبض کنند و قرص طباشیر و قرص کهربا با شربت ... مکرده بدهند و اگر تشنگی غالب بود شیره تخم خرفه بریان
کرده روغن گل ... کرده در درد روده را ... کردانند غذا برنج و خشخاش بریان کرده در طبیخ
بریان کرده و ... بر روی آن ریخته و زرده تخم مرغ نیم برشت بوده اگر ضعف بود ... و کباب
بریان کرده بدهند باب سیزدهم در ورم و اوجاع سپرز ورم سپرز بیشتر از سودا بود و بعد از آن
دموی لیکن بردی ... سودا مستحیل کرده و بلغمی و صفراوی اندک باشد و بیشتر اورام در سپرز
عارض شود و فرق میان ورم و باد آنست که از دست در ورم ... زیادت گردد و باد ...
باید و بود که آواز و قراقر مسموع گردد اما دموی علامتش درد در جانب ... و سنگینی ... و
تشنگی ... و سیاهی قاروره ... بود که در موضع سپرز سرخی پیدا شود علاجش فصد باسلیق ... اسهال
بطبیخ ... و آب کاسنی و ... و ضماد ها ... و غذا ... که در اورام جگر مذکور شد
و اما صفراوی علامتش سوزش در سپرز ... شود ... و زردی چشم و زبان ... سیاهی ...
علاجش ... بطریق ورم صفراوی جگر اما بلغمی ... سپرز ... و سفیدی ...
و زبان ... چشم و ... و سفیدی بول و سیاهی براز بود علاجش تنقیه بلغم ... سپرز ...
... که ... گویند کوفته و ... و روغن گل جمع کرده اما سوداوی علامتش
صلابت سپرز و بیرون آمدن از موضع خود و نفخ در شکم ... منقطع ... نبض ... که در ...
حلقوم است ... علاجش اگر غلبه خون بود فصد باسلیق ... زنند

بس سکنجبین بزوری و اسهال مطبوخ افتیمون و لعق خیار چنبر که و شراب و فرنیج و جو نوش کبود و شیر و
کرد و قرص ایرج سکنجبین لیمو کرکره دادن اما اگر از سردی مزاج و غلبه سودا دران علاقه باشد علامتش
تعدد و رو زرد ... باید رطوبت ... مزید ... علاج چنانکه اکر ... بود ... بود برید دو روغن شنبلید و ... و چهار
اید علاج ان ... ماء الاصول که در او تخم کرفس ... و شراب کرده باشند و ... حرف دادن ...
تسکین نوبت معبد ... ریوند ... بادیان و ... ادهلیل **باب چهاردهم در انواع یرقان**
یرقان اصفر علامت ان از ... صفراوی غلبه ... علاج استفراغ ... با ... ایارج فیقرا و حب ... قوقایا و فصد باسلیق
و اب انار ترش ... و سکنجبین و ... د اب کاسنی ... دهند **علاج** بگیرند ... و ... ریوند
کوفته از هر یک ... درم تخم کاسنی ... کوفته ... درم ... کاسنی ... نوبت ... نیم ... کرفس ... نیم ...
از هر یک سه درم همه را ... و ... شراب ... که ... ایند ... اگر ... ته
اید ... صاف کرده ... شراب قند ... سفید ... کرده بقوام ... درم ... ازان
در ... کفچه عرق کاسنی ... اب ... کرده ... تناول ... غذا نخود اب ... با ... و ... معشر ...
... **یرقان** اسود ... باید دانست که علامت
ان ... سیاهی ... از کثرت سودا ... استفراغ سودا ... باشد علاجش اخراج سودا ...
... مزاج ... شد ... استفراغ و اسهالات سودا ... بکار برند ... ان **باب**
پانزدهم در استسقاء زقی علامتش ... جمیع اعضاء ... ورم ... که چون دست بر شکم
... **زقی** علاجش ... غذا نخود اب بیهند
... و روغن ... یا روغن بادام یا روغن فستق ... و ... خام و پخته ... و ... خام ... تر
باشد ... و اکر ... کوشت ... نهند ... کرده یا ... نخود اب
... و اکر ... اب ... شراب ... با اب انار قناعت کنند و اکر ... تپ ...
... نباشد ... اب ... کاسنی کوفته ... زده و جوش ... و ...

و با بوده اند

و با بوده اند یک شکر ... دهند **علاج** ... کرم ... کرم ... کرم دارد ... و ... ان
و ... نوبت ... و ... پوشیدن و ... اب ... و ماء الاصول دهند و معجون ... یقون ... و
... نوبت ... بخوابند و طعام نخود اب **علاج لمبی** قی کنوند و ... معتدل ... ماء ... و ...
و ... را با ایارج فیقرا ... کردن ... در اب ... **باب شانزدهم** ... در ...
... و ... تناسل ... کرم ... کرده که باشد **علامتها** ... کرم ... و ... کرده
و بد شواری کرد ... از ... باشد که ... دارد ... که زبان سیاه شود **علاج** فصد
باسلیق ... شراب ... روغن بادام ... کم خوردن اب ... کرم و خیار شنبر دادن در اب کاسنی ...
... **اماس** ... کرده ... باشد و علامت ... باشد ... و ... باشد
علاج قی کردن ... اب ... دادن و ... از ... و برک ...
خطمی ... سپوس ... کرده ... و تخم خیار و خربوزه ... روغن کنجد ...
از ... تخم ... کتان و ... تخم خطمی ... بابونه ... و ... دان ...
... که ... و ... حل کرده ... و طعام ... اب ... روغن بادام
دهند **بول** خون ... اب ... علامتها اگر بول خون از کلیه باشد خون با بول امیخته ...
... باشد ... پاره ... اید ... خاص ... باشد ... کلیه ... شود ...
در ... بود ... کرده ... اید ... و ... اید و اکر از مثانه ... خون با بول امیخته بود
و خون رقیق باشد ... مثانه ... باشد **علاج** فصد باسلیق ...
و ... کردن و ... اب ... خوردن و اکر با بول خون ... باشد
بگیرند ... تخم کرفس ... تخم کرفس ... کرم ... تخم ...
و خیار ... تخم خربوزه ... تخم ... بکوبند ... درم ... العسل
... تخم خیار و تخم خربوزه را ... بکوبند ... و ... دارند ... قوام ...

سود دارد و تخم خیار با شیر بز یا با شیر خر قروح را که در مثانه باشد سود دارد و درمی کهربا خون آمدن را
سود دارد و اقراص کاکنج قروح و سوزش را سوزش را سود دارد **سلس** البول و دیابیطس یعنی چندانکه
بول از آن بچکد این علتیست که بسبب آن گرم شدن مزاج کلیه است **علامتهء** تشنگی و بی صبری از آب بیرون
آب و فالیست که خورده باشند هنوز رنگ ناگرده باینده باید **علاج** آب انار و آب تخم خرفه و آب غوره و گلاب
و لشب وقت خواب [illegible] اقراص طباشیر کمره و برکه و گلاب و روغن گل در موضع
کلیه بالیدن و خار از حنظل دشت [illegible] کوفته و برگ بید تر و برگ [illegible] کوفته بر نهادن و طعام دوغ
و ماش مقشر با اسفناج و مزوره کشک جو و غوره و مانند آن دهند **عسر** البول یعنی دشوار گرفتن بول را اسر کوچک
و سبب آن یا زخمی و سقطی باشد یا ضعف قوه دافعه یا بادی غلیظ یا چیزی در مجری بول گرفته باشد چون
سنگ یا چرک یعنی از جای افتادن باشد فسرده **علاج** اگر سبب زخمی یا سقطی باشد رگ باسلیق زنند
و در آبزن فاتر نشانند و روغن گل بر پهلو و بر تهیگاه طلی [illegible] کنند و اگر حرارت بادرمی باشد آب عنب الثعلب
و آب تخم خرفه دهند و حقنه نرم [illegible] کنند و اگر ریگ در مجری بول مانده باشد علاج آن در جایگاه آن
یاد کرده آمده است و اگر خون فسرده در مانده است [illegible] اندر سرکه فرغار کنند [illegible]
و دیگر [illegible] دهند و باد بدهند دار روئی که سنگ مثانه را بریزاند سود دارد
و اگر سبب باد غلیظ باشد ماء الاصول با روغن بید انجیر با روغن بادام تلخ و اگر سبب ضعف قوت مثانه
باشد در آب کوکرد نشانند و بوره ارمنی در آب حل کنند و با حلیل فرو چکانند و زهره کاو و زهره
بز و بنفسه و آب تلخ فرو چکانند سود دارد و [illegible] که در [illegible] مردم تولد کند اندرها حلیل اندر نهند
تحلیل کند **سنگ** در کلیه که اندر مثانه و کلیه تولد کند علامتهء اندر زمان بدید آید و قاروره
درست کند و مجری بول را [illegible] و بسوزاند و گرانی کند و [illegible]
ریزد باشد و آنچه از مثانه آید سفید باشد یا خاکستر رنگ **علاج** به آبزن درنشانند و کمرگاه
و مثانه را بروغن [illegible] چرب کنند و از طعامهای غلیظ پرهیز کنند و تخم خیار و تخم [illegible] و تخم خرفه

دهج الورد

دهج الورد و آب بادیان و تخم کرفس و حب العلت و معجون عقرب بدهند و آب توت و آب برگ کوفته
و فشرده مقدار ده درم با شکر هندی یا شیر تازه تا سه روز بدهند مثانه را از ریگ پاک کند **جرب**
مثانه علامتهء بیرون آمدن بول با حرقه و رسوب بول مانند سبوس بود **علاج** گلاب و روغن بادام
خوردن و طعامهای چرب و نرم خوردن و لعاب دانه الچه با شیر زنان و روغن گل حقنه کنند و با حلیل
در چکانند **فتق** هر گاه که به پشت باز خسبد یا پای باز شود فراز کنند روده فرود آمده باشد و اگر [illegible]
باز شود از آنچه که اندر آن [illegible] فرود آمده باشد **علاج** از فراز کردن و کار سخت پرهیز کنند خاصه از پس طعام
خوردن و آواز بلند نکنند و چیزهای گران بر ندارند و [illegible] و اگر دشوار پای باز شود سبب [illegible]
کوفته گرم بر نهند و [illegible] و چون پای باز شود این [illegible] بر نهند کندر و مر و سعد و مازو و [illegible]
پوست کندر و [illegible] گران [illegible] بر نهند
و [illegible] بر بندند تا سخت شود و از طعامهای بادناک و میوه تر پرهیز
کنند **آماس** قضیب و خایه اگر حرارتی باشد رگ باسلیق زنند و [illegible] کاسنی
بر نهند و اگر حرارت باشد [illegible]
جمع کنند و بر نهند و خایه که اندر کتاب ذخیره اندر علاج [illegible] یاد کرده آمده است و در این
باب سود دارد **ریش** قضیب و خایه [illegible] کنند و رگ باسلیق زنند و از طعامهای تیز پرهیز کنند و [illegible] کنند
و عنزروت و [illegible] **خارش** قضیب و خایه [illegible] کنند و [illegible]
باسلیق زنند و از چیزهای تیز پرهیز کنند و [illegible] را حجامت کنند [illegible]
در [illegible] طلا کنند **بر بالا** [illegible]
و هوای سرد پرهیز کنند [illegible] گرم [illegible] **بسیاری** مذی [illegible] غلیظ
و چسبنده که چون [illegible] چیزی [illegible]
بول کردن آید از سردی باشد [illegible]

[illegible]

بخت مثتی کرده بروغن سداب اندر زهار و خایه و حوالی ان می مالند و از طعامهای تری فزاینده پرهیز
کنند و کمون و دودالملک بکار دارند ضعیفی قوت مباشرت محرور المزاج هرچند دارد و های گرم مشتهی
خورند اعضاء او را کار ضعیف تر باشد لیکن از دوغ تازه و شیر تازه و از امرود و از نخود خام
بلیوث کرده قوت تمام حاصل اید و بعضی باشند که از بوی کافور و از تخم خرفه بر کرده چندان
قوت یابند که عجب دارند و قلیه نرگسی که دردهای قلبی دارند که رخل باشد خداوند مزاج معتدل
را سخت سود دارد و مرطوب و سرد و رافع گردن و نیم درم انگوزه که در بخور دهد خایه مرغ کنند سود دارد
و این از کتاب ذخیره باید خواند باب ششم اندر بیماریهای زنان بسیار رفتن خون حیض
اسباب ان یا بعضه که از بسیاری خون باشد در تن یا گرمی و تیزی خون یا قرحه در رحم علامت
انچه از بسیاری خون باشد تن قوی باشد و رنگ روی سرخ و تازه و جهت تن قوی باشد علاج
فصد و طعام اندک دادن و سماق و عدس و گشنیز با پیه بره و گوشت گوساله و اقراص کهربا و حب الاس
بره که با ب [illegible] تر کنند و [illegible] کنند و انچه از تیزی و گرمی خون باشد تن ضعیف باشد و خون
رقیق بود علاج تسکین حرارت [illegible] خشک و غذاهای غلیظ چنانکه یاد کرده اند از عدس و [illegible] فصد
و دندان و انچه از قرحه باشد خون [illegible] کننده بود علاج رگ باسلیق زدن و [illegible]
[illegible] و اقراص [illegible] و شیاف [illegible] اندر نشستن سود دارد باز
ایستادن حیض وقت اسباب ان یکی گرمی خون باشد اندر تن یا غلیظی و سردی خون باشد یا فربهی
بافراط علامت [illegible] چون [illegible] بوده باشد چون [illegible]
[illegible] و مانندان و لاغر شدن و ضعف ان و زرد شدن لون علاج اندر ابزن نشستن
[illegible] و غذاهای معتدل [illegible] بوده [illegible] و علامت
[illegible] علاج غذاهای گرم
و لطیف و اندک [illegible] معتدل بکار فرمودن [illegible] و معجون [illegible] دادن

و از طعامها

و از طعامها زیره و نانخواه و انگدان بکار داشتن اماس رحم سبب ان [illegible] سرد باشد علامت [illegible]
انچه چون صرع لیکن صرع نباشد و تشنج و اضطراب باشد و اندرین علت که تشنج باشد علاج مجرب شده
اورده بکنند [illegible] و بوی خوش که از کافور و بنفشه و صندل سود دارد [illegible]
و [illegible] و سپید اب [illegible] علاج ماء الاصول با روغن بادام تلخ و [illegible]
ترکیب کرده [illegible] و مانندان حمل [illegible] زن باشد [illegible] بافراط باشد
[illegible] سردی و تری و گرمی و خشکی مزاج [illegible] غلیظ باشد و علامت [illegible]
یاد کرده امده است علاج [illegible] سردی و تری [illegible] غلیظ باشد ماء الاصول دهند با روغن بادام
و روغن [illegible] کنند [illegible]
[illegible] و غذا [illegible] و قلیه خشک [illegible]
و فلفل و مانندان [illegible] روغن بادام [illegible]
[illegible] و غذا [illegible] و مانندان شیر
[illegible] روغن
بادام [illegible]
[illegible] روغن بادام [illegible] کنند [illegible]
[illegible] و فلفل [illegible] و قوت [illegible] باید [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible] کنند اماس در پیش رحم علاج ان همچو علاج اماس [illegible]
[illegible] خارش رحم سبب ان رطوبتی باشد [illegible] و علاج همچو علاج [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کنند [illegible] العسل [illegible] کنند [illegible]
[illegible] بر دارند نفخ رحم [illegible] شود [illegible]

بسبب کی هر کس لنت هرگاه که غذا اندر کمیت و کیفیت معتدل باشد و مزاج جگر معتدل باشد خون
نیک و بسیار تولد کند و هرگاه که بر خلاف این باشد خون بد و اندک تولد کند از بهر آنکه تولد شیر از خون
نیک باشد پس هرگاه که شیر اندک باشد تدبیر باز آوردن جگر با عتدال باید کرد و غذا های موافق
فرمودن علاج اما اگر شیر رقیق باشد سکنجبین ساده و آب انار ترش و شیرین و تخم خرفه باید
دادن و طعام قسرده از گوشت بزغاله و گوشت گوساله و مرغ جوان غلیظ باشد سکنجبین بزوری
دهند و ماهی شور و قرصها چند و طعام نخود آب والکامه و ترب و مانند آن و اگر اندک باشد سکنگکا
دهند با روغن بادام و برنج با شیر و شوربا شلغم و کنند و مانند آن و گیهر تمالند و به بالا چند
و آن شراب بدهند و پستان بزرگ پستان گرمشد بیرون آورد اماس پستان اگر اماس پستان گرم
باشد برگ سیاب گرم چه هر نر و آن تکمید کنند و بحست رگ باسلیق بزنند و سکنجبین و روغن گل
دارد بر قطا یا لم لبسر شنند و تکمید کنند و اگر اماس سرد باشد با بونه کوفته و بلبخیه اندر آب با بونه و آب کرفس
لبسر شنند و ضماد کنند باب چهار دهم اندر اوجاع مفاصل و دوالی و داء الفیل اوجاع مفاصل و نقرس
گرم سبب این علت ضعیف عضو درد مند باشد بسیاری ماده منفذها و رگها علامتها اگر اماس گرم باشد
ان موضع سرخ باشد و لمس گرم باشد علاج اگر ماده خون باشد بحست رگ زنند اما درد وجع
مفاصل اگر گرانی کند از جهت درد است و اندر نقرس درد ابتدا درد گرین رگ باسلیق زنند
از آن جانب که درد باشد و پس تنها حقنه دهند و اگر مسهل در فتح توان کردن با اندر قار درد نفخ
بر بر باید رفع کنند و موضع درد مند در آب سرد یا گرم یا نیم گرم می نهند تا درد می آرامد و دارو مسهل
با سورنجان و سنا و [illegible] منظور یون دهند [illegible] مشاهده و جب کنند اما خاصیت سورنجان آنست
که خلط سودا را بسهولت از مفاصل دفع کند و منفذ رگها را قوت دهد تا خلطی دیگر اندر آن منفذها
کمتر شوانند کرد و بمفاصل باز نتوانند ریخت و بیشتر داروها اگر چه خلط را دفع کنند منفذها و رگها را گشاده
کرد اند و اخلاط دیگر هم از آن منفذها با پای باز شوند لیکن سورنجان را با این خاصیت صبری که معده

فرود

گوشت و بید بکار باید داشت چون زیره و زنجبیل و فلفل و جز آن باید داد و دو سه بار بقوت بسیار خوردن
سورنجان مفاصل را که گوشت [illegible] بهم [illegible] سخت کند چنین سبب هرگاه که لب بار خورد مفاصل را نرم
باید داشت موم و روغن و [illegible] و مانند آن و از پس دارو مسهل تا دو بار دیگر مشغول
باید بود [illegible] اوجاع مفاصل از درد کهنه باشد سود آید اما دارو مسهل با ترکیب چنان باید کرد که صفرا
و بلغم را دفع کند اگر بسر صفرا یا بلغم تنها کنند [illegible] سود مند باشد لیکن هر بار صفرا بجنبانند و بلغم را
بگذارند و بدان [illegible] باز کرد صفت سفوف سورنجان خداوند نقرس و اوجاع مفاصل را سود دارد
سورنجان [illegible] درم زیره کرمانی بریان کرده [illegible] فلفل [illegible] درم شکر [illegible] دارند شربت دو درم تا سه درم
خورند صفت مسهل نافع سورنجان یک درم ماهی زهره [illegible] یک درم و تخم زنجبیل و زیره
کرمانی و [illegible] از هر یک [illegible] حب کنند و بدهند این جمله یک شربت باشد اندر ده
اوقیه جلاب بدهند صفت مسهل دیگر سورنجان [illegible] از هر یک چهار دانگ شحم حنظل [illegible] از
هر یک [illegible] و انیسون [illegible] از هر یک [illegible] حب کنند و هر گاه بدهند نافع باشد
[illegible] را دفع [illegible] صفت ضماد را دفع [illegible] یک قطعه [illegible] بر کنند
[illegible] و اگر درد سخت بود باشد
بگیرند زعفران و افیون برابر [illegible] و با موم و روغن [illegible] و طلا کنند [illegible] در آب
و بکوبند و ضماد کنند تحلیل کند و درد بنشاند و اماس ببرد اوجاع مفاصل و نقرس سرد علامتها ان موضع
هم رنگ تن باشد و گرم نباشد و گرانی کند علاج قی فرمایند و ماء الاصول دهند و روغن بادام
تلخ باید خورد و سکنجبین و استفراغ بحب سورنجان بزرگ و حب شیطرج و حب منتن و طعام نخود آب
دهند و ضماد از این نوع سازند بگیرند خشخاش و [illegible] و روغن زیت [illegible] و طلا کنند و [illegible] گل
[illegible] عرق النسا علامتها درد از سرین تا [illegible] قدم
فرود اید علاج همچو علاج اوجاع مفاصل و نقرس باشد قی کردن و طعام اندک خوردن و از پس طعام [illegible]

تا کردن و بسیار براه رفتن و جماع کردن و خشم آوردن این علت و خوابانیدن و مالیدن مفاصل و نقرس از شراب
نشاید خوردن و هر گاه که تشنه باشند تا بیچاره فصل بر وی نکنند بسیار خوردن نشاید کردن دوالی
رگهای بسیط باشد که بر ساق پای پدید آید و سبب آن امتلاء رگها باشد و فراخ شدن آنها و
خلطی غلیظ خوردن و از پس طعام خوردن حرکت کردن و این علت حمالان و بیکاران
بسیار افتد علاج مسهل باید خورد داروی که سودا و بلغم بر آرد و رگ باسلیق زنند و استفراغ بماء
الجبن و مطبوخ افتیمون کنند و هر هفته ایارج فیقرا و غاریقون و افتیمون ترکیب کنند و بدهند
و از پس طعام حرکت کنند داء الفیل این علتیست که سبب این هم سبب دوالی باشد الا آنکه
سودا غلیظ تر باشد و بدان سبب ریش نگردد و هم این علت از عفونت خلط نباشد
و ریش گردد علاج این هم علاج دوالی باشد ولیکن آنکه استفراغ کرده باشند خاکستر چوب
کرنب و چوب انگور و ... و بر روغن زیت سرشته طلا کنند
مقالت ششم اندر تب دقه و حمیات تب گرم باید دانست که تب حرارت غریبه است که در دل
برافروزد و با هوا که در تجویف است و آنها ارواح گویند و با خون اندر رگها برود و اندر همه
تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند بجائی که مضرت آن در فعلهای طبیعی پدید آید و فعلهای طبیعی طعام
در است هضم آن و قوت خاصی داشتن و رفتن و خوردن و غیر آن اما گرفتن یک روزه
تب چنان باشد که ... اندر تن گرد آید و حرارت غریزی از هضم آن عاجز آید و از آن
... بر سبیل ... غلیظ کند ... بدان سبب ... تواند کرد و ...
دم تواند زد و بدان سبب گرم شود گرمی آن بدل باز دهد و از دل بشریانها باز آید و در همه
تن پراکنده شود و تب پدید آید و بشریانها در روح آن عضو را گرم کند و حوالی آن را و این
تب آن عضو باشد از بهر آنکه شریانها از دل رسته است هر گاه که روح و شریانهای عضوی گرم شود
گرمی آن بدل باز آید و هوا که اندر تجویف است حرارت غریزی و آن سوء المزاج را قبول کند

هم در این علاج ... بر روز ... گرم ... بر او ... که باشند ... طلا کنند ... وکفند ... مرهم ... کبید ... صح

و بار از انواع

و بار از اهم اندر شریانها همه تن باز دهد و گرم کند بدین سبب دل همچنانکه مبدء حرارت غریزیست
مبدء حرارت غریب گردد و از بهر این گفته اند که تب حرارت غریبست که اندر دل برافروزد و با روح
و خون که اندر شریانها است اندر همه تن پراکنده شود و هر گاه که تن از اخلاط ... شود و تب
نگردد ... و طبیبان این را حمی یومی گویند و اگر در تن خلطی بد باشد حرارت اندر آن اثر کند و آن
خلط عفونت ... و تب تولد کند دیگر روز تب چنین باشد که ... که هوای دل را
گرم گرداند و خون را که اندر شریانهاست غلیظ و گرم کرده باشد لطیف گردد و تحلیل پذیرد
و تب یک روزه شود و انواع تبها که از عفونت اخلاط باشد چهار است از بهر آنکه اخلاط چهار است
بلغم و خون و صفرا و سودا لیکن از بهر آنکه عفونت اخلاط یا بیرون رگها باشد یا درون رگها انواع
این تبها هشت گردد چهار آنکه اخلاط اندرون رگها عفن گردد و چهار آنکه بیرون رگها و باز این
تبها با یکدیگر ترکیب کرده و انواع آن بسیار گردد و این معنی اندر ذخیره خوارزمشاهی یاد کرده است
حمی یوم اندرین تب تکسر و گرانی اندام و درد سر چنانکه اندر دیگر تبها باشد هیچ نباشد
و اگر صداعی یا تکسری باشد لازم و قوی نباشد و قاروره و نبض چون باشد علاج هر گاه
که تب فاتر شود یا تب رفته شود اندر آبزن و گرمابه خوش ... و نیم گرم ... صواب باشد
زود تدبیر غذا باید کرد از فروج یا بزغاله ... مزوره ... خوردن ...
تب دق بسیار باشد که حمی یوم دق باز گردد و ... باشد که تب دق باید آید
نبض صلب باشد و ضعیف و متواتر و موضع رگ ... آن کمتر از جائی دیگر باشد ...
تب سخت آگاه نباشد و چشمها در اندرون شود و کتفها بر افراز ... شود و در وقت ...
روی سرخ شود و هر گاه که مدقوق غذا خورد پس از یک زمان حرارت تب ظاهر شود و حرارت چراغی
که روغن یابد برافروزد و نبض صاحب مرض ظاهر شود و این در سرتر ثبت است علاج تا قوت
بر جای باشد ... بگوشت پوشیده باشد و از بول ظاهر باشد امید ... باشد ...

خانه و بستر بیمار خنک باید و این ذکر با جو شراب و شاه تره و روغن مالیدن سود دارد اگر زبان بیمار خشک باشد
و زبان را در وشیدن و شراب خشخاش و کشکاب که در وی کدوی تر و سرطان تازه پخته باشند با روغن بادام
و کشروی شیر لعاب اسپغول دادن و اندر کشکاب قرص کافور و شراب صندل دادن و طعام همه سرد و تر
باید داد و چنین قلیه کرده و قلیه اسفناج و ماهی تازه کوچک و خایه مرغ نیم برشت و زرده کنک و ماش مقشر و اگر
اندر کشکاب پخته و دوغ تازه و ماستها ان بنفشه و نیلوفر و برگ بید و گل تازه نیز با شغم سوده کرده و میوهای
تازه خوشبوی پیش او نهند تا بوی ان بدو رسد و اندوه و خشم از او دور دارند و اب کدو و
خربزه و اب هندوانه و اب خیار ترش و اب انار ترش نیز با روغن بادام دهند تب مطبقه
سبب این تب عفونت خون باشد یا کثرت و بسیاری خون است علامتها رنگ روی و رگها و چشم
سرخ باشد و رگها پر خون باشد و پر شده و طعم دهان شیرین و حرارت تب بیشتر باشد با لذع چون
حرارت کسی که از گرمابه بیرون آید علاج فصد باید کرد در خور قوت و هر فصل که خون بیرون
کردن و پس از فصد طبیعت ملینه استفراغ کردن و سکنجبین ساده کشیدن دادن و گلاب و گل شکر
تقویت دادن تب محرقه سبب ان عفونت صفرا سوخته باشد و اندرون رگها همه تن نیز
اندرون رگها نزدیک جگر و دل و معده باشد و یا عفونت بلغمی شور باشد که با صفرا آمیخته بود و آن
بلغم شور از رطوبتی باشد رقیق که با صفرا سوخته بیامیزد علامت حرارت این تب لازم باشد
و با ملمس سوزان تر از ظاهر باشد و تشنگی عظیم و زبان درشت یا سیاه یا زرد و روز بحران در آغاز
تب بحران کند و در آخر عرق کند علاج در تسکین حرارت مبالغه باید کرد و هوای خانه خنک باید
داشتن و تن کتانه پوشیدن تا نسیم هوای خنک به تن وی میرسد و حرارت تسکین می پذیرد و
اندرون با ترکرده و سکنجبین بهمه شراب ریباج دادن و علاج شده را اشراب صندل و شراب خشخاش
ترنج و قرص کافور تسکین دادن و لعوق قضا اسکند و اب خربزه دهند و اب هندوانه دهند و اب خیار
ترش و کشکاب رقیق دادن و اگر بستر ... خاصه اندر ... تمر هندی حل کنند

دو بهند

دبهند تب غب خالصه این تبی بود که یک روز بود و دیگر روز نه علامتها درازی مدت هفت ساعت
باشد و بیشترین دوازده ساعت و کمترین چهار ساعت هر چه از دوازده ساعت بگذرد و چهارده ساعت
شود یا بیشتر بدین اندازه علاج خالصه دور باشد و اگر تدبیر صواب باشد و در عدد نوبتها هفت
بیش نباشد و باشد که از چهار نگذرد و بسیار باشد که بسبب لطافت یک نوبت بیش نباشد و با
لعرق یا با اسهال صفرا بگذرد و نبض عظیم و قوی و مختلف باشد و قاروره سرخ و ناری و رقیق باشد
و حرارت این سوزان تر از دیگر تبها باشد و هر گاه که در آغاز تب باشد یک جز آنند و درد
ساکن شود باید دانست که سبب سرما که آغاز تبها پدید آید حرارت تب است که رطوبتی را که باید
بگدازاند و بر عضله دهد و تن ریزد تا سرمای آن رطوبت محسوس گردد و سبب آنکه پیش از تب اگر آن
رطوبت در تن بود سردی آن محسوس نباشد آنست که رطوبت تب اندر تن ساکن باشد و نیز از
حالی بحالی متحرک شود و نیز از جای بجای می شود و هر چه اندر تن ساکن باشد اجزاء تن با اجزاء آن خوکرده
باشد و هر دو چیز که در یکجا در جایی یا یکدیگر در باشند میان ایشان الفتی و خو کرده پدید آید
پس هر گاه که آن رطوبت از حالی بحالی شود و از جایی بجایی حرکت کند هر جزوی از قرارگاه خود
بجنبد و مجاورت و خو کرد که همه اجزاء تن با جمله اجزاء رطوبت کرده بود هر جزوی را از اجزاء تن حس
سردی ان جزو رطوبت که با ان جزو خو نکرده باشد محسوس گردد و آن لرزه پدید آید علاج سکنجبین
دهند سرد کرده با شراب غوره یا شراب ریباج یا شراب الو و روز در آن حالت که لرزه پدید آید سکنجبین
با آب گرم دهند تا قی کنند و هم صفرا بر اندازد و هر گاه که تب زده شود اندکی کشکاب
دهند و روز دیگر که روز تب نباشد آب انار ترش و شیرین دهند با تخم آن کوفته ... روده
و دیگر رامکنند تا هم حرارت را تسکین کند و هم بقوت تخم دیگر صفرا را دفع کند یا شراب الو دهند
یا شراب گل شکر یا سکنجبین یا آب میوهای سرد کرده یا آب تمر هندی با اندک فلوس خیار شنبر مخلوط
با پانزده درم خمیر پرورده اندر گلاب ... پخته و پالوده ... ده درم ... و آب الو ... دهند

از آب غوره یا از آلوی سیاه و یا از خرمای هندی و یا از کشته زردالو یا سکنجبین بشیره مغز بادام
و اگر با تب صداع و ماسرا باشد طبع را بجهته نرم و سبک کردن اولیتر با شیاف از بنفشه و شکر و سقمونیا
و تدبیرها دیگر همچو تدبیر تب محرقه باشد **شطر الغب** این تب و تب غب غیر خالص را حمی
تمهات که از ترکیب صفرا و بلغم تولد کنند حکما وصفش به یکبار گفتند چگونگی ترکیب انواع مختلف میتواند
بود از بهر آنکه گاهی بلغمی غلیظ و بسیار تر باشد و گاهی رقیق و اندکتر و گاهی صفرا بیش باشد
و گاهی صفرا سوخته باشد و گاهی ناسوخته و گاهی هر دو اندرون عروق باشد بدین سبب
تمیز هر گونه را هر یکی را نام خاصه نیست مگر شطر الغب و غب خالصه که از آن هیچ خطا نیز **علامات**
فرق میان شطر الغب و غب خالصه اگرچه صفرا و رطوبت باشد لیکن با هم آمیخته باشد چنانکه
یکی خیر گردد و بدین سبب نوبتهای هر دو جدا باشد آن روز که نوبت حرکت صفرا باشد آهسته
تر و دراز تر آید و نیم غب غیر خالصه همه صفرا و رطوبت باشد لیکن هر دو با هم آمیخته شبیه
دیگر خیر گشته بدین سبب فصل هر یک جداگانه پدید نتواند آمد بسیار باشد که اندر [illegible]
نوبت دو بار تشنه با ضراش پدید آید و بار گرم کنند و علامات غب [illegible] خطی از اعراض و حال
تب توان دانستن **علاج** طریق صواب اندر علاج این تبها آنست که تدبیر طبع نرم کردن
و تدبیر قی کردن یا ادرار بول و تدبیر [illegible] و عرق آوردن و پاک کردن تن از هم
تب فرو آوردن از آنکه حرارت کنند و این تدبیرها بجزها لطیف تر و سبکتر کنند و این تدبیرها
بدان طریق که گفته شد [illegible] تنقیه قوی پس از بعد از آن تنضیج کنند و اندر اوایل تب
نگاه میکنند و به نفع با هر خالص بیشتر کوشند و اگر احتیاج به تسکین حرارت باشد سکنجبین ساده دهند
و اگر بر دوری باید [illegible] تخم بادیان کنند [illegible] تخم خیار [illegible] دهند و اگر
بلغمی رطوبت [illegible] بیشتر بود گلاب [illegible] تخم بادیان [illegible]
و القیع [illegible] درافکنند [illegible] سکنجبین ساده دهند [illegible]

بمقدار حاجت

بمقدار حاجت کنند و آب بادیان و گلشکر در وی گداخته و سکنجبین ساده و عسل و آب غوره و گل شکر یا سکنجبین
سرشته این همه شربتها و اندازه آن طبیب باشد که بحکم مشاهده تصرف میکند و می افزاید و می کاهد و هرگاه
که آثار نضج پدید آید تدبیر کنند برفق گلشکر و شراب افسنتین صواب باشد و نیم درم تربد سفید با نیم درم
غاریقون و نمک نفطی و سقمونیا اندر شراب گل یا گلشکر سرشته مسهل لطیف و سبک باشد و اگر باستفراغ قوی تر
حاجت آید معجون خیارشنبر دهند و از پس استفراغ قرص گل دهند **صفت** آن بگیرند گل سرخ کوفته و بیخته ده درم
سنبل سه درم اصل السوس چهار درم تخم خیار مقشر و تخم کاسنی از هر یک چهار درم [illegible] شربتی [illegible]
شبیهها بلغمی هرگاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونتها اندر وی پدید آید تا طبعی گردد و تب
بلغمی تولد کند **علامات** [illegible] سرما و لرزه [illegible] تر آید و بیشتر [illegible] دیگر [illegible] باشد و گاه باشد که بیمار
پندارد که در میان برف افتاده است و دیر گرم شود و این نوع سرما از بلغم غلیظ باشد که آن را بلغم زجاجی
خوانند و طعم دهان ناخوش [illegible] و معده ضعیف و شهوت باطل باشد و تشنگی [illegible] بسیار افتد و نبض
متعارف و متفاوت باشد و قاروره رقیق باشد و سفید و یا خفیف سرخ شود و تیره گردد **علاج** [illegible]
سکنجبین [illegible] دهند و گلاب که در وی تخم بادیان و [illegible] پخته باشند یا ماء العسل که در وی [illegible] پخته باشند
و از پس [illegible] قی فرمایند و از پس قی گلشکر دهند [illegible] و طبع را بگلشکر مسهل نرم کردانند
ده درم شکر [illegible] ده درم سکنجبین [illegible] و شکر [illegible]
پس شربت [illegible] تا دو شبانه روز [illegible] بلغمی را بعضی باشد که لرزه [illegible]
و کف [illegible] ظاهر [illegible] تب دق باشد اندر علاج آن [illegible] لطیف کنند
چندان [illegible] بلغمی [illegible] لطیف گردد و دماغ [illegible]
تولد کند خاصه اگر صداع باشد یا دماغ لطیف باشد و صواب آن باشد که از گلشکر و سکنجبین ساده
اندر [illegible] سکنجبین که در وی [illegible] تخم بادیان پخته باشند و این [illegible] بحکم مشاهده توان کرد
و افراط [illegible] الحمی فی المشایخ [illegible] ولا تفرقهم [illegible] الحمی [illegible] والتقدم [illegible]

بعد الانحطاط داسب یعنی تب در بحران فرصت و گرم تر نمی شود زیراکه اگر وی یعنی از طبع بری تب زاید
و اقدام نماید طبیب بر گرم کردن طبع بحران مگر بود از احتیاط و سبب یعنی وجود ماده صفرا بجز آن و اگر
دماغ قوی باشد استفراغ بالشحم حنظل باید کرد و ادرار بماء الاصول و از پس استفراغ قرص گل و لادن
تب ربع ماده این تب از سودا باشد بکشد در لیه و یکروز نیاید روز نوبت از طعام و شراب باز
دارند خاصه از آب سرد و اگر در آغاز قی توانند کرد صواب باشد و غذا شوربا دهند بگوشت گوسفند
و نخود و شبتش در روز دیگر که فردا روز نوبت خواهد بود نخود آب دهند با زیره با روغن بادام و مانند آن
یا بجوزه مرغ خانگی دا و در این روز که تب نباشد بامدادان کلکنجبین سکنجبین جوشیده بسیار دهند و بعد از آن
بچند ساعت کشکاب دهند با نخود پخته و تا اثر نضج پدید نیاید استفراغ قوی نکنند و تدبیرها دیگر همچو
تدبیر تب بلغمی باشد و تنقیه همی دمس و سبع بر سبع قیاس باشد **آبله و حصبه** هر دو از یک جنس اند
و هر دو از جوشیدن خون باشد لیکن ماده آبله خون باشد گرم و بسیار و میل تری دارد و ماده حصبه
خون صفرایی دارد که میل بگرمی و خشکی دارد و بدین سبب است که بشرها حصبه از خون تباه تر باشد کشنده تر
است و جوشیدن خون کودکان باشد از بهر آنکه خون کودکان خامست همچو شیره انگور و خون جوانان
همچو شیره پخته و خون پیران همچو شیره که قوت رفته باشد و هر که خواهد شد پس همچون شیره ها که خام
که اندر خم بجوشد و کف کند و دردی از وی جدا شود و شیره پخته و صاف جدا شود و خون کودک
شوریده نیست از آنکه در تن او بجوشد و خامی بگذارد و قوامی دیگر گیرد تا به خوش شود و همچنان که در طبیعت
در حب بگیرد که دندان شیر بیفتد و دندان قوی تر بدید آید و واجبست که خون اندر تن کودک بجوشد
و فضول غذا الخشیتین کو از خون حیض یافته باشد و فضولها غذا مخالف که از وی بیا تر تیبی کودکان
خون در تن ایشان جمع شده باشد از خون ایشان جدا شود بدین سبب کم کودک بود که روز آبله
بر نیاید لیکن از بهر آنکه مزاجها و ترتیب و هوا و هر موضع و قوت هر تنی یکسان نیست و نیز
بعضی را چنان اتفاق افتاده باشد که مادر او در اصل از پس پاکی بوده باشد ما بدان ماه تولد فرزند

پاکیزه

پاکیزه تر باشد و فرزند تندرست آید و آفت آبله و بیماری بدو کمتر رسد و بعضی را حمل وقتی دیگر افتاده باشد
و ماه تولد او به اخلاط آمیخته باشد و فرزند معلول آید و آفت آبله و بیماریها بدو بیشتر رسد و بدین
سبب بعضی را آبله زودتر پدید آید و بعضی را دیرتر و بعضی را کمتر و بعضی را بیشتر رسد و بعضی را سلامت
و بعضی را خطرناک و بدین سبب قیاس واجب میکنند که جوانانرا آبله بر نیاید مگر جوانی را که در کودکی
بر نیامده باشد یا اگر بر آمده باشد اندک بوده باشد یا مزاج او گرم تر بوده باشد و غذا او گرم
و تر بسیار خورده با خون او از رطوبت پاک شود و بدین سبب ممکن است که اگر در کودکی آبله بر نیامده
باشد در جوانی باز بر آید و هر جا که از این نوع جوشیدن خون او عارض باشد و مردم پیر را آبله
بر نیاید مگر وقتی که هوا آبله باشد بسیاری را در آن شهر بر آید تا هوای وبا کار بعضی نفس را
او اثر کند **علامتها** تب ابتدا با تب عظیم باشد و با درد پشت و درد سر گرانی همه تن و ماندگی و سستی
و ترسیدن در خواب و سرخی چشم و با دمعه خارش بینی و بعضی را سرخ و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی
آواز پدید آید و آبله سفید و سرخ یا زرد و اندک و پراکنده امید وار تر باشد خاصه آنکه زود بیماری
تمامی بیرون آید و زود پخته شود و آنکه پهلوها دارد و دائم پوسته باشد و نفس آسان باشد یا کبود و سیاه
و دیگر نفس محکم بسیار باشد و آبله دیر بیرون آید و دیر پخته شود خطرناک باشد [illegible] آبله بیرون آید
پس تب آید سخت بد باشد و اگر نیک دیده نشود لیکن آبله هم روا بود باشد **علاج** هرگاه
که در شهر آبله بسیار بر آید کسی را که بر نیامده باشد فصد باید کرد یا حجامت و از گوشت و
شیرینی و چیزهای گرم پرهیز کردن و به آب میوه ها طبع فرو آوردن و چنین آبله بدید آید هوا خانه معتدل
باید داشت و تن کسی را باید پوشید و جرعه جرعه آب سرد و صندل و کافور و بادیان [illegible]
و گلاب [illegible] و آب کشنیز تر با القیح سماق [illegible] انار ترش و با بادرنگ و گلاب [illegible] آنکه
کافور در چکانند سود دارد و اگر دل گرفته باشد شراب خرنوب غرغره کنند و به آب سرد و غذا آب
جو با لبست عدس پخته و آب انار ترش یا دانه آب غوره و انار با شکر و طعمی با آب غوره با سرکه [illegible]

با ام و اگر در حلق درشتی باشد لبت در جلاب دهند کشکاب که از کشک جو و عدس مقشر
پزند سود دارد و از لعابها بیشتر دهند چون لعاب اسبغول و لعاب دانه به و کشکاب رقیق و آب کدو
و آب خربزه و هندوانه و آب تخم خرفه و آب غوره یا آب ریواج یا آب انار ترش آمیخته و هم چنین
آب تخم خرفه با این آبها ترش آمیخته موافق باشد مقاله چهارم در ریشها و آماسها و جراحتها آماس
گرم علامت آنست که لون سرخ بود و با ضربان و سوزش و گرم باشد علاج فصد و حجامت و استفراغ
بمطبوخ هلیله یا بماء الفواکه یا باقراص بنفشه و طلا از اول صندل سرخ و عنبیه و آب میوه و جو دل
یا آب عنب الثعلب و در میان شیاف ماثا و حضض و زعفران و کشنیز تر و آرد جو کوبند و با روغن
گل بیند و مرهم کنند و برنهند و اگر سبب آماس زخمی یا سقطی بود صندل سرخ و زعفران و کشنیز
تر و اگر نرسته که صلب شود برابر طلا کنند و پشم پاره بروغن گرم کنند و برنهند و در دوشانند
آماس سرد علامت آنست که گران و گرم باشد و هم رنگ دیگر جای باشد علاج شب یمانی
بسرکه حل کنند و آن سرکه را جای برند و پنبه پاره بدان تر کنند و برنهند و ببندند و بروغن گل
مالند و پنبه به آب خاکستر چوب رز یا خاکستر چوب بلوط تر کنند و برنهند و ببندند و اگر حاجت آید
باستفراغ رطوبت تدبیر کنند سرطان آماسی که در گلو از یک جانب و بزرگ شود علاج این هم علاج
مالیخولیا است و آنچه طلا باید کرد بهترین آنست که صبر و سنبل و افسنتین اندر … یا صلایه … و آب
کشنیز طلا میکنند تا هفته بگذرد و … ریح خنازیر آماسی باشد در گلو چنبر گردن اول مقدار نخود
و بزرگ شود بر شکل انار یا خربزه علاج استفراغ بلغم و هم پرهیز از طعامهای غلیظ و مرهم داخلیون
بسیار برنهند صفت مرهم داخلیون بگیرد حلبه و تخم کتان و خطمی سفید جدا جدا در آب کنند و بگذارند
و آب هر کدام یک رطل و نیم مرداسنگ یک رطل و نیم مرداسنگ را نرم کوبند و در روغن زیت یا
روغن کنجد بجوشانند تا بسته شود و بعد از آن لعابها را بجوشانند و اضافه کنند و بهم میزنند و لعاب
اندک اندک می ریزند و میجوشانند با آتش نرم تا بسته گردد و فرود آورند و بکار دارند طاعون آماسی

گرم باشد

گرم باشد سفید یا سرخ یا سیاه یا سوزش صعب و خفقان و غشی علاج دل را به صندل و قرص کافور
تخت کنند و شراب حماض و ترنج قوت دهند چنانکه در علاج دل گرم یاد کرده آمد و آن موضع را جای نیز
و اندکی خون بیرون کنند و هیچ طلاء سرد بکار ندارند رخس آماسی باشد که در بن گوش پدید آید
علاج نخست فصد باید کرد و بزرالبنج و افیون و بزرقطونا بسرکه سوده طلا کنند و خرقه تر کرده به آب
سرد بر سر آن نهند و هر ساعت بر میکنند این خرقه را که بر سر وی پوشیده باشد و سرد میکنند و باز
بر وی پوشند و اگر چه روز نخست در آب سرد می نهند سود دارد و فصد و استفراغ بمطبوخ هلیله و …
نخست چیزی که برنهند بزرقطونا بسرکه تر کنند و برنهند شری جوششهایی باشد خرد و بعضی از آن
… بیشتر دفعه پیدا گردد و با خارش و کرب بود و از خون می باشد علامتش آنست که سرخ بود و با حرارت
و … گردد و روز در روز بیشتر بود علاجش فصد کنند در وقت مهلت که در میان ظهورات آن علت باشد
و تلیین طبع به آب آلو و تمر هندی و شیر خشت و آلو و در وقت ظهور آن آب … بر بدن آن ریزند و سرکه و آب
غوره و روغن گل در حوض مالند و غذا ماش و عدس و تمر هندی از میوه آلو و هندوانه و انار …
بلغم می باشد علامتش میل سپیدی و … علاجش مطبوخ هلیله و … غذا ماش و نخود آب
که بسیار ترش شود و در حمام آب کرفس و سرکه و تخم خربزه کوفته در حوض مالند آماسی بود سرخ در روی و پیشانی
حادث شود و گاه بود که بسیار آید علامتش سرخی و آماس و درد و ضربان در روی و سر و علاجش فصد و حجامت
… و تلیین طبع به شیر خشت و تمر هندی و در وقت تلیین صندل و فوفل و گلاب … سپید
طلا کنند تا ماده فرود نیاید غذا آب و ماش و عدس تمر هندی و شراب عناب تمر هندی ترش کرده
و صندل سرخ و آب کشنیز تر طلا کنند و اگر … آب سرد … از موم سفید و روغن گل … از
مرهم سازند جرب اگر خشک بود و اگر تر که از … آب … یا خون سیاه یا بلغم جرب … از
خون باشد و سبب … بود یا بلغم شور یا سودایی سوخته اگر … شود اول فصد کنند پس
بحب … و … شراب … … … …

جرب رودی و مزمن اثری ما بین است و هر روز یکمثقال حب خورند تا سه روز متعاقب و بعد ازان یکروز نخورند
و دیگر روز بخورند تا نه مثقال خورده شود ملازمت حمام و ترک جماع نافع ترین چیزهاست جرب کهنه را
و بعد از تنقیه و تعدیل اخلاط بکار دارند **طلائی** جهت جرب تر زرداوه نوره زردچوبه ماهیزهره فلفل مرداسنگ
اس خبث الفضه نوشادر و گوگرد از هر یک جزوی برابر کوفته بروغن گل و سرکه بسرشند و طلا کنند
طلائی جهت جرب خشک توتیا مرداسنگ سیماب سرب از هر یک دو مثقال سرب را بگدازند و سیماب در
وی اندازند و بار دیگر ... نرم سوده با دو سه بار سرکه و دو سه بار روغن گل بجوشانند و طلا کنند
قوبا و سعفه قوبا ... که ... باشد که رطوبت ظاهر گردد و اگر بسیار بود فصد کنند و مطبوخ
افتیمون دهند و اگر اندک بود تنقیه حاجت نیست مگر انکه ... کرده و روغن گندم ... شراب
بود و گرفتن ان چنان بود که ... بنهند قدری گندم بر روی ان کنند و سنگ گرم کرده
بر روی گندم ... نهند انچه ازان سیلان کند روغن گندم بود مرداسنگ زرد ... مجموع
با هر یک بروغن گل و سرکه سوده طلا کنند سیماب ... هم موافق است **علاج شهد** ...
دشرات بود که منقب ... سر و روی کودکان بسیار حادث شود علاجش اگر غلبه خون
بود فصد کنند و حجامت و اگر صفرا یا بلغم شور بود انچه مناسب ان بود تنقیه کنند ... مثل
انزروت مرداسنگ ... سوخته مجموع را نرم سوده بروغن گل و سرکه بسرشند و طلا کنند و دیگر ...
کهنه ... نیم جزو بسرکه طلا کنند ... کودکان زردچوبه ... مرداسنگ ... بسرکه
در روغن گل طلا کنند **دمل** هرگاه برآمدن دمل بسیار گردد فصد باید کرد و بعد ازان مسهل خلط
غالب مسهل و ترک گوشت و شیرینی باید کرد و هرگاه از گوشت چاره نبود گوشت بزغاله دهند
بزرگ ... زرشک یا ریواج یا غوره یا تمر هندی و شراب تمر هندی و شراب عناب با ... و
کشنیز ... و عناب ... و صبح اب انار خوردن مناسب بود و در اول رادع
نهند مثل صندل ... و برگ خرفه و کاسنی ... بگلاب زده اگر ببینند که ... و جمع ...

گل خطمی و خباری با سفیده تخم مرغ طلا کنند و چون جمع شود ... خاییده با خمیر و کندر بهم کوفته نهند
و چون خواهند بکشاید بخمیر ترش و فضله کبوتر و کندر بر نهند و چون بکشاید مرهم مطابق ان بکار برند
نار فارسی مثل حمره بود الا انکه بر جای ... برآید نقطه های سرخ ... مثل نار انش پیدا کرده و علاجش
مثل علاج حمره بود و بعد از فصد و اسهال بر چیزها که رطوبت و ماهیت ... چون احداث کند مواد
نماید مثل اب جو و هندوانه و خیار و شقایق و دوغ و کدو ... و سرکه و ... و کافور و لعاب اسبغول
و لسان الحمل و خرفه مفرد یا مجموع طلا کنند **فلغمونی** ورمی بود از خون علاجش استفراغ ... و ... بسیار
درد و خون علاجش فصد کردن و در ابتدا صندل سرخ و سفید و ... و گل ارمنی طلا کنند و اگر از ان
طلا کنند ... این طلا را بر عضوی که بالای انست بنهند و ... و دیگر
ارد جو و کشنیز تر و خباری طلا کنند و چون ... شود طلا از ارد جو و ارد
باقلا و خطمی و خباری و بابونه کنند و چون ببینند ... بابونه کنند و چون ... اکلیل الملک
و حلبه کنند و در همه اورام از رعایت اوقات اربعه غافل نباید بود در ابتدا رادع و در تزاید
جمع میان رادع و محلل و در ... محلل و در ... محلل صرف ... و اگر ببینند که تحلیل
نکرده ... کنند ... مثل ... کبوتر
... **اورام منفجر** ... مفرج ... شده ...
... مفرح دل باشد ... یعنی ...
گوش مفرح دماغ بود هرگاه ... حادث گردد ازان ...
... کرده بود ... اطراف ... ان موضع ... شده ... چون ...
... در انجا ... گوشت ... علاجش ... بود
در ... بعد از تنقیه بدن ... مثل اب گرم ... و خطمی ...
جباری ... **سعفه** ورمی ... بود ...

آن مقدار خربزه برسد و او را کیسه بود در گوشت پیوسته شود چنان که گرفت و لاجرم جواب حرکت توان داد
اما ضعف بود سخت عسیر است اما طبیعت شیر از به یعنی در اندرون آن مثل این چیزها بود غده ورمی بود صلب
بمقدار جوزی یا فندقی در کف و پشت پای بسیار واقع شود و فرق میان غده و سلعه آن بود که غده
زایل شود و خلاف نرم شده باشد و نرم نبود و در اول حدوث آن اگر بدست مالند متفرق گردد و باز
عود کند و گاه بود که عود نکند علاج این هر دو تنقیه بلغم بود بنقیع و اسهال بایارج فیقرا یا غاریقون
مقوی کرده و ضماد کردن به اقلیمیا و کتان و حلبه و تخم ریزرا به جلیبون و این همه نرم سوده و بهم
جمع کرده ضماد کنند و سم گور خر را سوخته کرده بروغن زیت سرشته بر غده زیر طلا کنند تحلیل کنند و بر آن
تدبیرات بمداومت نمایند و هر چه کار ربط شده اگر تحلیل نپذیرد و اللا پخته کردن بشکافند و علاج
قرحه کنند و سلعه را اگر کوفت بود و بر آنچه ذکر رفت تحلیل نیابد بیکبار از دو کار باید کرد یا شکافتن
و بیرون آوردن بیک شیشه که آنرا کیسه السلعه گویند یا با ادویه معفنه ریش گردانیدن صفت آن آهک
در آب کرده تا برسد و چهار جزو زرنیخ دو جزو و توتیا مسی سه جزو و لطرون دو جزو مجموع را نرم سوده
بروغن گل سرشته طلا کنند و ضعف شجره ادویه محلله و معفنه سود نکرده و دفع آن جز بریدن کردن
نباشد و غده را به جلیبون ضماد کنند و بر بالای آن پاره سرب محکم بهم به بندد داء الثعلب
و داء الحیه اگر بریختن موی سر و روی پوستی تنک نیز سقیده این را داء الحیه گویند و الا داء الثعلب
از بلغم بلیند باشد علامتش سفیدی و رطبی موضع و باقی علامات بلغم علاجش تنقیه بلغم بنقیع تخم ترب
و شبت و عسل و اسهال به ایارج فیقرا مقوی به غاریقون و بعد از تنقیه موضع را بخرقه درشت
بمالند و سبندان و سیر و بادیمخ عصر طلا کنند و اگر از صفرا باشد علامتش زردی و درشتی موضع
و سایر علامات صفرا علاجش تنقیه بحب و قرص بنفشه و مطبوخ هلیله پس برکه و روغن گل بمالند پس
فندق با پوست سوخته بسرکه کهنه سرشته طلا کنند و اگر از سودا بود علامتش کبودی و خشکی و درشتی موضع
و علامات سودا علاجش اسهال بحب افتیمون و معجون نجاح و تعدیل مزاج باستعمال مرطبات و حب حنظل

مالیدن

مالیدن و به حرس شحم برز البورنه و بیخ نی خشک کرده و سوده طلا کنند و بروغن لادن پیوسته می مالند و از
خون می باشد علامتش سرخی موضع و علامات غلبه خون است علاجش فصد کردن و اطلیه مذکوره بکار میدارند
سم خر اهلی و وحشی سوخته خاکستر آن را بروغن کنجد سرشته اگر در دهن زیت کنند بهتر باشد خاکستر سیاه دانه و
خاکستر قیصوم طلا کردن در هر سه قسم موی بر دیانند در نمش و کلف و خیلان کلف حدوث کبودی بود در روی
و تغیر رنگ آن اندکی بسیاهی آمیخته بسرخی و نمش حدوث سیاهی که بسرخی زند بیشتر بشکل ... کلف
رنگین تر بود و سرخی در وی بیشتر و نمش نقطهای سیاه بود و گاه بسرخی و کبودی مایل بود بیشتر در روی واقع شود
و خیلان مثل این آثار بود لیکن مرتفع باشد از سطح بدن آنچه با طفل مولود بود دفع نتوان کرد و آنچه حادث
شده علاج فصد کردن و اسهال خلط سوداوی پس طلا کردن بتخم خربزه و تخم ترب و قسط و ابرب
و خردل و نرمس کوفته و پخته بگلاب و سرکه سرشته و خیلان را سوزن در زنند پس سرکه و گلاب بشویند و به
ادویه مذکوره طلا کنند خارش و ثالیل تغیر ... و تبن السلاطین در زیر پستان و میان انگشتان و پای و
پوست سر و عرق از عفونت اخلاط و حدوث آن ... باشد علاجش تنقیه خلط غالب و در زیر بغل و
پستان را مرداسنگ و گلاب سوده طلا کنند و میان انگشتان را از این ادویه مرده و ریگ ... توتیا و گل
گل سرخ گل ارمنی پوست انار نرم سوده بسرکه تر گردانند و خشک کنند و بکار میدارند و آنچه سر هم سحاب
باشد و اکثر پسران و کودکان را باشد با آن ادویه پوست درخت انار و جوز السرو سوخته کنند برص سفید
و سیاه اما سفید بعضی گفته اند که سبب آن سبب برص بود ضعف قوت دافعه عضو قوی تر و بعضی گفته اند
رطوبتی محترق بود که با عراق مثل خاکستر شده باشد و با خون در رگها در آید و قوت ثابت شعب در پوست
و سفت میگردد تا بجهت آن قابل شود علامتش سفیدی که بسیار سفید شود بل به رنگ پوست بدن و در او
فرو رفته باشد و املس شود و موی که از آن برآمده باشد سیاه بود علاجش اسهال بایارج ... و حب حنظل
و تربد و غاریقون و از ملینات اجتناب نمودن و بر ... و اطریفل کبیر مداومت نماید و از این ادویه طلا کنند
ترمس و پوست بیخ کبر شیطرج ... تخم ترب ... سپندان کوفته و پخته بسرکه که در آفتاب طلا کنند تغیر ...

عفونت بسبب اجتماع خون یا سودا یا خون باشد علامتش چون دست دران مالند سبوسه ازان ریخته
شود و موضع سرخ نماید علاجش فصد و اسهال سودا و حمام مرطب و ترتیب مزاج با اغذیه و اشربه و طلا کردن
بادویه که ذکر ان کرده شد و نوعی از ان بهق اسود بود که برص اسود گویند و ان درشتی قوی باشد و تقشّر ان
و تقشّری مثل فلوس سمک علامتش علاجش علاج بهق سیاه باز باید تا به اسهال و ترتیب مزاج برص سفیدی بود
که بر بعضی اعضا پیدا شود یا تمام اعضا سفید کردد و بهیچ رنگ نشود سبب ان ضعف مغیره است بواسطه غلبه بلغم
بران خون که غذای ان عضو شود یا بواسطه سوء مزاج عضو از برودت و رطوبت و ضعف طبیعت حصه در دو اکرچه
ان خون که غذای او میکردد نیکو بود و از غلبه غایله و کاهی بود که در موضع حجامت باشد ان برص حادث کردد
بواسطه ضعف عضو بحرارت علامت برص سفیدی براق املس و در پوست فرو رفته و سفیدی موی ان موضع
و زایل بود پوست ان و اکر انکشت بر ان فرو برند از موضع دیکر که هم انکشت فرو برند بیشتر در کو افتد و چون
سوزن در زنند خون بیرون نیاید علاجش هرچند این برص را کفته اند بعید العلاج عسر البرء لا یکاد یبرء
بعضی مرضی است که جهار ماه درمان کرده اند و در بعضی سنت که تنک کرده اند اما چون امکان صلاح دارد متعرض
علاجش شده اند باستفراغ بلغم غلیظ و تبدیل مزاج بمعاجین کرم و تریاق و زر ورد و طلا کردن بدین ادویه
نفط سفید زفت خردل سنگ حراق موضع کندش بوره زرنیخ سمغ بوده هاض عنصل شیطرج عاقرقرحا
شونیز پوست بیخ کبر در زرانیخ و دیکر اطریلال یا دلکا عاقرقرحا لب سفید و عسل بسرشته بدهند و بکدام جهت
در افتاب نشینند چنانکه عرق کنند باشد که بعد از زمان بازدری دیکر ابه زنند و در روغن بردد جهت ...

مقاله پنجم در سقطه و ضربه و کشتی و دو شکستگی اعضا و فساد اطراف و جراحات مشتمل بر دو فصل

فصل اول در سقطه و ضربه بعصا و چوب و تازیانه اکر کسی از بلندی افتد یا چیزی مثل دیوار بر وی
افتد یا ضربه بروی زنند یا بر سنگ خورد علاج مشترک این مجموع فصد و حجامت کردن است از جانب مخالف اکر خون
در جانب بدن غلبه خون نمود مکر دران موضع تفرق اتصال شود و خون برود پس تعیین طبیعت
باید نمود و حقنه لینه را دهد با سکنکور و قند دادن و فلوس خیار شنبر لعوق کاسنی و روغن بادام ...

دران عضو از این ادویه جمله نماید کل ارمنی و فوفل و صندل از هر یک دو درم طلا کنند غذا ماش و برنج و شوربا
بادام با زرده نیم برشت و اکر مومیائی خالص میسر کردد بغایت نیکو بود یک قیراط بدهند بیش بعضی یک درم
بیست قیراط بود و بیش بعضی بیست و چهار و از این طبیخ دادن مناسب بود راوند نیم درم روناس یک درم سنگ
ریزه سه درم کل داودی مثل ان بجوشانند و قند شیرین کرده بدهند و اکر ضربه و سقطه بر سر واقع شود و سکته
و عدس مقشر و کل را کوفته بروغن کل و کلاب بیالاید کرده و اکر بر سینه و شکم واقع شود و نفث الدم یعنی خون
برآمدن حادث کردد قرص کهربا با کل ارمنی دو درم دم الاخوین دو درم نقیع عدس بدهند **اکر کسی را چوب**
و تازیانه زده باشند بهترین چیزی از پوست کوسفند بود که در حال از کوسفند جدا کنند و در موضع ضرب بپوشند
و تا دیکر روز بر ندارند و اکر قدرت نبود خاکستر بر ان پاشند پس پوست بر روی ان بپوشند بهتر بود و الا
مرداسنگ با روغن بنفشه و موم و روغن کل بر هم سرشته بمالند **فصل دویم در خلع و کسر** خلع بیرون آمدن
استخوانی بود تمام از مفصل یا و کوی که در استخوان دیکر بود که بمفاصل بر ...ا مفصل بدان بود و در ...
بیرون آمدن تمام بود نه تمام و بهر ... کویند و درد و کوفتکی بود که استخوان و انچه کردان ...
برسد **علامت خلع** ظاهر شود و از تغیر شکل عضو و عدم قدرت بر جمیع حرکات ان عضو از مفاصل چنانچه بدست
بادست صحیح مقابله کنند لکن خلع باز ...مفصل ... دشوار توان دانست زیرا که ... عضو ... منخلع
کردد و در بغل افتد پس ظاهر بود و علامت لازم باز ... که در زیر بغل پیدا اید و ممکن نبود
رسانیدن این دست ...ید ... علامت بیرون ... و از ... ابی بود از ... دیکر ... اکر ...
پیش افتاده باشد و ظاهر ... و عدم قدرت بر انکه پای را دراز کردن و ... نتوان کرد ...
تر این پای از پای دیکر اکر ... پس ... بود و در ... افتادن از پیه ... شدن ان **علامت ...**
ان باشد که در مفاصل ... و ... از جانب دیکر پیدا شود و بعضی حرکات ممکن بود و در ...
جمیع حرکات ... ممکن بود **علاج** خلع را ... بشکل طبیعی باز آورد و از این
ادویه طلا ... ماش ... کل ارمنی ... از هر یک ... درم

کوفته با سفیده تخم مرغ سرشته بکار دارند و دوشت ده من را همین برابر و دکافی بود کسر ان انگشتان سخوانات
عضو راست دو استخوانها را برفق مساوی کردانند و گاه چنین باشد که از بعضی پارهای استخوان که صلاح ان
امید نتوان داشت بیرون باید کرد و عضو را باید بست برباطی و زیاده معتدل در سستی و تنگی و ابتدای
بستن از موضع شکسته باید کرد متوجه بجانب بالای ان موضع کسر را محکم بپیچد پس بزیادت دیگر
هم از موضع کسر ابتدا کنند و بعد از ان چهار کرت متوجه زیر ان شود و در هر دو پیچیدن در ابتدا محکم بپیچد
و چندانکه می پیچند اندک اندک بسستی میل میکنند پس ادویه جبیره بر طلا کنند و به بندند و بعد از ان فصد کنند
و تلیین طبیعت و تا سه روز نگشایند مگر که ورمی قوی حادث شود و یا در دون رباط خارش کردد پس
بباید گشاد و سست تر بربست و اگر خارش و یا قوی عارض گردد که تحمل نتوان کرد بگشایند و قدری
اب گرم را بر انجا ریزند تا خارش ساکن گردد و بکران استراحت نموده باز ببندند و در فاد را
بگلاب و روغن گل و انچه با سرکه تر کرده اند و اگر چند روز بگذرد و ورم نکند و حرارت در عضو نباشد
رباط را محکم تر از ان که اول بسته اند به بندند و نگشایند الا در هر سه یا چهار روز یکبار و غذا جبر
از عدس مقشر و گل ارمنی و اب مورد سازند و اغذیه لزج مثل کله پاچه و هریسه و حرنقا نرم
و لطون بقر و جلود بره و بزغاله و در اخر امر در وقت انعقاد و تحجر رباط را اندک سست تر
کردانند و علامات هور انعقاد و تحجر پیدا شدن خولنت بر رفاید و رباطات است و این دلیل
از دست طبیعت است بر جبیره را بدانجا پس از تمام ترشیح نموده و باید که قبل از نشستن التصاقات
عضو را حرکت قوی نکنند و اگر با کسر جراحتی بود ابتدای بستن بیک عصابه از لب بالای ان
کنند و دیگری از لب زیرین و دهن او کشاده بگذارند و قدری پنبه بر انجا نهند و چون زرد اب
کم گردد و از ورم ایمن گردد مرهم زرد بر انجا نهند و اگر خون میرود و نمی ایستد از صبر و کندر و دم
و دم الاخوین در قدری ریخته بر انجا بریزند تا خون باز ایستد در بیرون آوردن خار و پیکان
موضع را از ابهل و کندر بر کنند و اما خار مثل ان بود که تخم بید و با شلیم را بکوبند و ضماد کنند و شلیم مجرب است

که در میان

که در میان گندم پنهان شده باشد و اگر از این چیزی میسر نشود بگیرند پیاز نرگس اشق و زراوند زرفت علک البطم کوفته و بعسل
سرشته ضماد کنند و دیگر پیاز نرگس ارد شلیم بعسل سرشته بگذارند در قروح و اورام است بسبب ان توجه حرارت و چون
و بخارات گرم است به انجا و تحقیق و محتبس شدن در انجا پس ان عضو البزرد و متعفن کردد و علاج
اگر اماس نکرده باشد و فاسد نشده لکن ابتدا کرده که تیز شود بروغن زیت و روغن زنبق بسیار
بمالند و اگر اماس کند دوا بر نهند که در و شلجم و گاه گندم و سبوس و بابونه و اکلیل و کرنب و چغندر کتان
مجموع یا بعضی جوشیده بود و چون بیرون ارند روغنهای مذکور بمالند و اگر سیاه شده باشد شیافها
در زنند و مثل انگشت فرو برند و در اب گرم نهند پس گل ارمنی با اب و سرکه بهم سوده طلا کنند و بعد از
دو سه ساعت بسرکه و اب نیم گرم بشویند یا شراب نیم گرم و اگر دو سه روز رسند که ابتدا تعفن کرده
باشد چغندر و کرنب را بپزند و با روغن گوسفند یا گاو بکوبند که مثل مرهمی شود و بر انجا نهند تا انچه
متعفن و سبز و سیاه بود منعفن شود پس بعلاج قرحه علاج کنند در سوختگی اتش و روغن و اب گرم اما سوختگی اتش اگر
ابله بر نزند طلاهای خنک مثل صندل و قرفه و برگ بید و پوست غلیظ درخت بید کهنه بر اب سوده طلا
کنند و اگر ابله بسیار عظیم بود جبر ما هم بوزه بگیرند اندک در اب انار سفیده و سرکت بار بشویند چنانکه در
نمک عت بگذارند و خشک کنند در هر یک جزو از ان و شستن جزو روغن گل و دو جزو موم و بگیرد و سفیداب
ترکیب کرده بکار میبرند در سوختگی روغن مثل انچه گذشت معالجه کنند و انچه مخصوصت باین سفیده تخم
مرغ و اسفیداج و روغن ترکیب کرده در سوختگی اب گرم پیش از انکه ابله زند انار در انجا بریزند و خرقه ای
نمناک بر وی نهند و خاکستر موی ادمی بر زده تخم زده طلا کنند اگر از انقلاب بسوزد مرهم کافوری طلا کنند
و اگر زود اید سفیده تخم مرغ با لعاب اسپغول با مغز نان مالیده و در اب عشبه با سفیده تخم مرغ طلا کنند
از انقلاب متاثر نشود در جراحات اگر در جراحتی جوزده بود و از عارضی دیگر سالم و لبهای جراحت هموار
بود و چنان نبود که در بستن با تعراب بر هم نشینند و چرکی در اندرون نرود و از موی و غیر ان
و اگر تازه باشد و دو سه روز گذشته بود و لکن چرک و ریم نگرفته باشد از اجزا نشسته تا خون الوده کرده

پس ببندد و اگر جراحت عظیم و غار بود از این ادویه ذروری ساخته بر آن بریزند چنانکه پر کند خون بستاند
و در حوالی آن صندل و فوفل و اگر گشنیز و کافی و فوفل جز به طلا کنند و اگر حاجت قبض نماید و عفص و ...
آن هم بر سر بدور زند و اگر عفونت داشته باشد و از او چیزی خارج باشد از گوشت و قیح فرمان بر هم
نمی‌نشینند و در میان فضای داشته باشد که در او رطوبت و ریم جمع خواهد شد پس ادویه که تجفیف رطوبت
و جلای ریم تواند کرد احتیاج باشد مثل این ترکیب کنند صبر زراوند و ایرسا توتیای اقلیمیای نقره مجموع
نرم کوفته بر آنجا ریزند و ببندند و باید که بستن جزو آن محکم تر و بعضی سست تر بود چنانکه را بر سرشکی و لازم
که زرداب بسیار رو تواند بیرون تواند آمد و هرگاه که کهنه بر می‌کنند با آب سبکر دانند مرهمی از این
ادویه ساخته بر آن اسنک انزروت دم الاخوین زفت گل ارمنی و روغن گل و موم و اگر بابونه موم
روغن مغز ساق مورد و خل و ختام مثل مرداسنگ ساخته و برگ سوسن و هلیله و مازو و اگر عظیم و قطع عضو
و عصبی و شاید گوشت بشر دوت ریزد و سوای مزاج و ... بعد اول سنبل صبر این اعراض شدت نماید
تبدیل مزاج و استفراغ مواد و تسکین درد و بیرون کردن گوشت فاسد و علاج جراحت عصب و قطع
خون آمدن و جبر و اگر عظیم زند پر ورم لیکن جراحت عصب را چندان نگذارند که از آماس کردن آن
ایمن شوند چرا که آماس آن خوف تشنج است و وصول جزو آن به دماغ و از آب هوای سرد نگاه دارند
و اگر آماس کند آب جو وارد و باقلی و کتان در روغن زیت ضماد کنند و اگر تشنج عارض شود آن عصب که عقود
می‌کنند ببرند و بر روغن بنفشه و به لعاب و مرهم می‌مالند و اگر جراحت استخوان شکسته بود ضماد و جبر ها باید
و اگر درد شکاف عظیم پیدا شده باشد بر او نهند و مرهم ضماد کنند تا بیرون آید پس کنند و مرهم عسل
ضماد کنند و اگر استخوان فاسد شده باشد و این غالبا گوشت معلوم رود و گوشت فاسد را به ابراهیم بکار
دفع کنند و استخوان را جبر دهند و اگر جراحت بر شکم بود و روده و ثرب بیرون آید باید باندرون فرستند
و شکم را بدوزند و اگر آماس کرده باشد و باندرون نرود و شراب تکمید کنند تا آماس برود و آسان رود
و مایهای علیل را کوفته بر دارند تا پشت او منجذب گردد و روده‌ها باندرون رود و اگر با این

عمل

عمل نیز باندرون نرود دهن جراحت را بآن مقدار که روده باندرون تواند رفت کشاده گردانند
و اگر در وقتی فرا رسند که ثرب سبز و سیاه شده بود آن مقدار را که متغیر بود ببرند و مرهم بجای
بزرگ که در او بود بر سر پانی باریک ببندند و باندرون فرستند و عانت دفع و احتیاط ازعاج
کنند

مقاله هفتم

[illegible]

جرعه صید ... ان غنچه و ... [illegible]

حیمش ... گفت ... [illegible]

از جوش آن دم که ... [illegible]

... [illegible]

مهر دو ماه ... [illegible]

دوستان ... [illegible]

[illegible]

٢٥٤

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس پادشاهی را سزد و حمد و ثنای بی قیاس خالقی را رسد که خلعت
انسان دقایق حکمتش بی پایان و حقایق قدرتش برون از حد و بیان علیمی که نوع
انسانی از اجناس مختلفه و اصناف کیفیات متضاده از استتر و اساس بنیت
هیکل او و از اجمال صورت و کمال هیئت مزین ساخته و بشرف خلعت ولقد
کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات علی کثیر ممن
خلقنا تفضیلا نواخته قادری که بدن ضعیف را بواسطه عظام قوة و انتظام بخشید
و بواسطه عصب و مفصل مدارك مربوط و منتظم کردانید حکیمی که اسباب نمو
دادرا ودده نمود و افاضت روح در شرایین فرمود تعالی شانه و عظم برهانه
که دلایل الوهیتش در هر ذره از موجودات چون خورشید تابان ظاهر است
و علامات وحدانیتش در هر فردی از کاینات چون ماه درافشان باهر شعر
ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد قادری که بامر کن فیکون چندین نقوش
گوناگون بر لوح فطرت بصحیفه خلقت نگاشت و اسباب قدرتش همه زمین با
تا دجبال المحکم داشت و تحف تحیات و صلات صلوات بر ذاتی که غرض اصلی
و مقصود کلی از انشاء عالم و ابداء و ایجاد آدم وجود با جود او بود چنانچه فرموده
لولاك لما خلقت الافلاك بیت چراغ افروز چشم اهل بینش طراز کارگاه آفرینش
و بر آل و اصحاب او که خلاصه هدایت طریق دین و زبده سالکان مسالك یقین اند
اما بعد بر نظر اهل اصحاب بصیرت و بصر ارباب سریرت پوشیده نیست که
مقصد اقصی و مطلب اعلی از خلق اشیاء نفس انسانیست چنانچه فرموده جل و
علا تقدس و تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الانسان

حصول

حصول این مرتبت و وصول بدین رتبت و رفعت زمانی معین و وقتی مبین شود که قومی را
از ورطه ضلالت و مقام حیرت و جهالت برهاند بامثال شافی و قول کافی در مخلوقات
و مکونات تا بمقتضای حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه قیام نموده باشد بنا
بر این دستور و المامور معذور اضعف عباد الله الصمد منصور ابن محمد بن احمد اصلح
حاله و حسن ماله با وضوح فکر و خمول ذکر و توزع خاطر بفقر باطن و ظاهر متوجه آن
شد که در تشریح بدن انسان که احسن بنا است شطری و از کیفیت اوضاع آن سطری
در سلك کتابت و قید عبارت آورد و بعد از حصول این مرام دیباچه آن را بزین سلطنت نام
و القاب همایون حضرت انوشیروان ثانی واضع اساس جهانبانی حامی قوانین ملك و دین
ماحی قواعد ظلم و بدعت السلطان الاعظم الاعدل الاکرم المؤید من السماء المظفر
علی الاعداء داعی بلاد الشرق والغرب و الی ممالك العرب والعجم ناصر عباد الله حافظ
بلاد الله ظل الله فی الارض مالك ازمة البسط و القبض بزرك همت و قدر و بلند رتبت
سرو بخت و خجسته رای و درای و کریمه نام و نشان السلطان بن السلطان بن السلطان
ضیاء الحق و السلطنة و الدنیا و الدین امیرزاده پیر محمد بهادر خان لا زال عرصه ممالکه
مزینه باللوی و لا یزال فی خلود ملکه منصورا علی الاعداء که حضرت سلطنت مآبش
باشتغال جهانداری و دواعی کامکاری بی حسن اوقات شریف بتربیت اصحاب فضل
و تقویت ارباب عقل و اعلاء معالم دین و احیاء قواعد شرع سید المرسلین مصروف
کردانید لا جرم السنه ذوی فصاحت ناطق مطیع و فاتح ثنای تاج این جاه و دعای
طلاب این درگاه جاری کشته مامول که چون بنظر کیمیا اثر خاقانی حضرت سلطنت
پناه که صراف بازار خبرت و نقاد ارباب فضلست مشرف کرده و قبول از کمال عاطفت
انکه چون بر وجوه زلل و نقصان و خلل این مقالت بی عبارت اطلاع یابند ذیل

اغماض بر منزل اقدام اقلام اسبال فرمایند نافی بالعجز والقصور لمعترف ومن تباعد
نجار عفوه لمعترف عیوب الکرام عن المعایب محفوظة والمنزه عن المثالب محفوظه والله
ولی التوفیق ومنه الهدایة والتحقیق و این رساله مشتمل است بر مقدمه و پنج مقاله مقدمه در
تعریف اعضا و تقسیمات او مقاله اولی در ذکر عظام و انچه متعلق است بدو مقاله دوم در ذکر عصب
و اقسام او مقاله سیم در ذکر عضل و کیفیت حدوث او مقاله چهارم در بحث اورده و شعب او
مقاله پنجم در ذکر شراین و انواع ان خاتمه در اعضاء مرکبه و کیفیت تولد جنین المقدمه چون
مقصود بالذات تشریح اعضاست انسب انست که بذکر و تقسیمات او و وجود اعضا ابتدا رفت از اول جنین
چند غلیظ که از امتزاج اخلاط حاصل میشود و ارسطو بر انست که اول عضوی که متکون میشود
دل است بنا بران که معدن حرارت غریزیست و محل تعلق نفس ناطقه اولا بدوست و مقتضای حدیث
نبوی موید این معنی و موکد این دعویست علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها
ان فی البدن لمضغة اذا صلحت صلح البدن کله واذا فسدت فسد البدن کله الا وهی القلب بنا
بر این شرف و قربت مرتبت تکون او اگر سابق باشد مبدأ میشود و بقراط بر انست که اول دماغ
متکون میشود بنا بر انکه در فرخ جوجه مشاهده کرده و این دلیل ضعیفست چرا که شاید که تقدم
تکون قلب را باشد و بعد از ان ظهور دماغ را بود دیگر انکه قیاس انسان با طیور چندان معتبر نیست
و محمد بن زکریا بر انست که جگر در تکون مقدم است دلیل انکه منی که ماده بدن است قابل
و محتاج باشد بغذا دیگر و منبع عضوی که غذا این دو قوت کبد است لیس در تقدیم اولی است
و این سخن ضعیفست بنا بران که غذا دادن موقوف بر وجود و حیات از قلب و ابو علی
سینا بر انست که شرع مقدم است بنا بر انکه غذا و حیات میرسد و ضرورت که هر غذا ادراک
حاصل کرده اولا و این سخن را ترتیب کرده اند بو سطر انکه شاید که قلب در تکون مقدم باشد
و ظهور بسبب حس بعد از سرح باشد و بعضی بر انند که اول ضربات ظهور میکند میشود چنانکه

انکه

انکه اساس است و اساس مقدم باشد بر انچه مبنی علیه و ابقراط نیز اعتبار نکرده اند جهت انکه تقدم
جمله اساس ترکیبات تشکل نکرده و قول مراد بانکه عظم اساس بدن است باعتبار صلابت است
نه تقدم در وجود والا هیچ بحث در این نیست بر اینکه موقوف بر وجود و منبع ان قلبست
و بعضی بر انند که چون ماده منی بمحل رحم رسد در وعای ان پیدا شود و چهار نقطه پیدا
اید یکی در محل قلب و دیگری در محل دماغ و دیگری در محل جگر و اخر بر همه عضوی کرده و این قول
بصواب اقرب می نماید و اکثر حکما برانند که اول قلب متکون میشود و مشاهده
و قیاس پیش اهل تشریح شاهد اوست و اول ان که در مجمع اجزای هوائی بناست
و حرارت غریزیه معین و اول چیزی که از و حاصل میشود جوهر روح است بنا بر انکه تکون
او اسان تر بود و طبیعت بجانب او زیاده و الا جوهر روح متمیز کرده و جمع میشود چون روح
جسمیت نزد اطبا بنفس خود قایم نمیشود لا ابدا از شیئی باید که محیط شود بدو و تحلیل
نرود و از ان شیئی حرکت و توجه بجانب باشد بنا بران واجب بود که در وسط باشد تا قلب
بجانب علی السویه باشد و الا ترجیح من غیر مرجح لازم اید بدانکه عضوی که محیط او گشته
تجویف قلبست پس اول چیزی که متکون میشود از اعضا وعاء روحست و ان قلبست و دیگر
انکه تا هیچ بدن موجود نشود قوت غاذیه بدو متعلق نگردد و تکون و موقوفست بحرارت
غریزی پس عضوی که منبع حرارت غریزیست باید که در تکون مقدم باشد بر عضوی که
مظهر قوت غاذیه است بنا بر این ضروری باشد که قلب مقدم باشد بر کبد و همچنین باید
که بدن خالی از حیوة باشد محال است که حساس بود پس تکون قلب مقدم باشد بر دماغ
اما امام فخر الدین رازی فرموده که در سخن بقراط و ابن زکریا و شیخ ابو علی سینا عند التحقیق
منافات نیست بنا بر انکه اگر چه قلب در تکون مقدم است بر سایر اعضا اما در اول تکون
ظاهر و روشن نیست و مراد بر انکه قلب مجمع ارواح است انست که مقدم باشد و لحجب اولا

لابد است که مستاخر باشد چرا که تا منی با علقه نشود و بعد از آن با مضغه تجویف او نکرده و این مجموع
حاصل نکرده و لحم متکون نکرده پس نباید که تجویف قلب مقدم باشد و ظهور تمامی اعضا
مذکوره پیش از تمامی قلب بعد و اعضا یا مفرده بود یا مرکب مفرده اعضاء اند بطرو متشابهة
الاجزا خوانند و مرکبه آلیه بنا بر آنکه اگر جزوی از او مشابه کل باشد در اسم و حد او را متشابهة
الاجزا خوانند چنانکه اندکی از گوشت نیز گوشت باشد و اگر چنین نباشد اعضاء آلیه خوانند
بنا بر آنکه آلت نفس است در اتمام حرکات چنانکه دست که پاره او را از دست نخوانند
مادام که هیئت مجموعی باقیست و در این محل مراد بمفرد آنست که هر جزوی از او مشابه کل باشد
در اسم و حد و معنی دیگر که اطلاق کنند که عبارت از آنست که شیء اصلا جزو نداشته
باشد یا جزو داشته باشد و دلالت نباشد یا جزو باشد و دلالت باشد اما بر معنی مقصود
نباشد یا جزو نباشد و دلالت و مقصود نباشد یا آنکه اقل الاجزاء باشد چنانکه عضل
یا چشم و مفرد و بسیط قریب اند بهم و فرق میان ایشان آنست که مفرد در ازاء مؤلف
و بسیط بازاء مرکب و فرق میان مرکب و مؤلف گفته اند که مرکب آنست که چیزی با چیزی
ضم کند اعم از آنکه میان ایشان مناسبت باشد یا نه و مؤلف ضم دو امر است بشرط مناسبت
و تقدم اعضاء مرکبه از مفرده حاصل میشود مجموع اعضاء مفرده از منی متولد میکرده غیر از
لحم که او از دم متین حاصل میکرده و حرارت تعقید او میکند که تجمد کرد ایشان از مائیت
دم متولد اند و تعقید ایشان برودت میکند بنا بر آنکه تحلل ایشان حرارت است اگر سؤال کنند
که چون لحم از دم متولد شود و دم از منی متولد شود پس قلب از لحم حاصل گرده جواب گوییم که
قلب عضوی لحمانیست لیکن شیء غیر لحم در او باشد و حدوث او اولا از لحم معتبر نباشد اعضاء
مفرده از منی متولد شود خواه که قوة عاقده در خواص باشد یعنی مرد و قوت منعقده یعنی زن
یا آنکه در هر دو قوت عاقده و منعقده موجود باشد و عاقده در منی مرد زیاده و عاقده در منی زن

چنانچه

و صراحة آنکه قلب معطی مطلق بود

چنانچه جالینوس بر آن است و خطا او آنکه معطی مطلق بود چون دل بمذهب ارسطو که اعطاء قوی
حیوانی بجمیع بدن میکند و از غیر هیچ نمیستاند چون منبع روح حیوانی دل است و مجموع قوی را
مبداء حقیقی که آن نفس ناطقه است ناشی میشود بر روحی که در قلب است و بواسطه شراین
از او بجمیع بدن منتشر میکرده بنا بر این محل منبع جمیع قوی قلب باشد و مظهر قوی نفسانی دماغ
و مظهر قوی طبیعی کبد پس لطیفا آنست که نفس ناطقه از افاضت قوی نفسانی عنکند الا
زمانی که روح میل کند بدماغ و متخیل شود بمزاجی که اعدل باشد بنسبت با او و در قوای
طبیعی همچنین و ابوعلی سینا در شفا آورده است که قول ارسطو بتحقیق و بتوفیق اقرب است و قول اطباء
در بادی الرای اظهر چنانچه شارح بدین سخن فرموده اند شعر یکی وصف هرجائی او و سپیدا شمع
کارئی ؛ اگرچه هیچ نستاند بود کارش همه اعطا ؛ پس معلوم گشت که معطی مطلق قلب است یا قابل
مطلق همچون لحم حساس و قبول حس و حرکت میکند از دماغ و اعطاء قوای محتاج الیها بدیگری
نمیکند یا معطی قابل بود چون کبد که قوه حیوانی از دل میستاند و اعطاء قوت تغذیه بر اعضاء
دیگر میکند یا نه معطی و نه قابل بود چون لحم غیر حساس و عظام که نه قبول قوت و نه اعطا دارد و بدین
سخن اشارت فرموده اند شعر ومنها قابل معطی ؛ ومنها واحد وحده ؛ ومنها عکس الاولی
فهذا اربع بودی ؛ و دیگر تقسیم میکرد آنکه اعضا یا رئیس باشند یا خادم یا مرؤوس یا نه رئیس و نه مرؤوس
زیرا که اگر مبداء قوتی است که محتاج الیها است در بقاء شخص یا نوع او را رئیس خوانند و رئیس بحسب
بقای شخص سه است قلب و دماغ و کبد که شخص را بی این سه مدت حیات باقی نمیشود
بود یا بحسب نوع و آنچنان باشد که این هر سه باشد و انثیان که تولد منی از اوست و اگر منشی فعل نه
او را خادم گویند و خادم یا منبعی بود چون ریه بنسبت با قلب و معده بنسبت با کبد که از
اول نضج حاصل نشود و از اجزا امداد یا موذی چون شرایین قلب را که بواسطه او روح در بدن
منتشر میکرده و آورده کبد را که خون که جگر تحصیل کرده آورده بر اعضا تقسیم میکند و اعصاب

و مانعی که قوت حس و حرکت در اعضا بواسطه اوست و لحلیل انثیان را که منی از آنجا منجلب
میرسد را که بعضی مبداء قوت و محمد اوست بر بینیم که قنا بالفعل مجبر است یا نه اول را مرؤس
گویند چون لحم حساس و ثانی را مرئیس و نه مرؤس چون لحم غیر حساس شعر و فی الاعضا
ترکیب ؛ و فی الترکیب ترتیب ؛ علی المدوس ما کانت ؛ مرتبها سابقا طبعا ؛ و اعضا
از منی متولد شود هرگاه که تفرق اتصال عارض ایشان گردد حقیقتا ملتحم نشوند الا
بعضی در زمان صبی بنا بر آنکه در این وقت ماده بسیار بود و اعضا و دم متولد میگردد صلاحیت بزرگ
و مجال الطبیعی میشود و اعضائی چند که در میان سده واقعند بطریق الضغاط مثل ان غشاء مستبطن الاضلاع
صدر است و ان غشائیست شبیه بنا فنسج عنکبوت که ملتصق بجمیع عضلات صدر است و گرد در آمده
گرد در داخل اوست و ناشی میگردد و از او وحشا که قاسم صدر اند و و منهم بطریقی طول ران
اعضائی که در بطن واقعست مبداء الغشیه ایشان غشائی مستبطن بطن است و ان غشا
بار یک افتاده در تحت حضل بطن و ممتد میشود از عضروف خنجری که نزدیک است معلّق
افتاده تا بر انه مشتمل بر اعضای بطن از اصناف خوانند لعضلات ... باشد
با خالی از لیف و لیف جهت امداد است بر حرکات طبیعی و ارادی و قول انکسانی که گویند
تعلق عضو موقوف بوجود لیف است معتبر نیست بنا بر آنکه لحم کبد و رطوبت جلیدی و مجمع شخنا یا
از لیفات جذب غذا میکند با آنکه لیف داخل ایشان نگشته و هرچه از آن کبد و رطوبت جلیدی
ظاهر است خلو ایشان از لیف و از آن شخنا یا بنا بر آنکه هرگاه که جذب غذا موقوف بر
لیف است بود تسلسل لازم اید و آن توقف کل واحد واحد است از لیفات بر ان دیگر
علی ما لا نهایه و تسلسل محال است پس وجود لیف واجب نباشد و ان عضوی که بایست
منقسم بسه قسم میشود یکی آنکه لیفات او بطول افتاده باشد و ان از جهت جذب بود دیگر آنکه
لیفات او بطریق عرض واقع باشد و از جهت دفع بود و دیگر آنکه بوربها افتاده و ان جهت امساک بود

و بعضی جالینوس

و بعضی جالینوس است که در هر جانبی که لیف مستطیل و مورب مستعرض نیز باشد و این مثالها
اسناد افاعیل بر لیفات از جهت آنست که مشاهده میرود در حالتی که عضو بی ادبان لاحق میشود
و ضربا لفعل خواص ظاهر میگردد و هرگاه که عضوی از اعضا یک طبقه باشد لیفات او بطریق طول بود
و هرگاه که دو طبقه باشد بطریق عرض و بعضی ابو علی سینا آنست که لیف مورب در طبقه خارجی
باشد و الله اعلم لیف دیگر در طبقه داخلی و جالینوس بر این نص داده و بعضی از اهل تشریح
او قیاس است بنا بر آنکه او مشاهده کرده و ابو علی گوید که در این باب قیاس معتبر است نه مشاهده
و اعضای عصبانی که مجوف است به اجسام فرو بر بسیط است یا مرکب بسیط دو نوع است اول اغشیه
اغشیه و ان با یک طبقه باشد چنانچه اغشیه عضلات یا دو طبقه چنانچه اغشیه اعضاء باطنی
و صاحب در تشریح اغشیه نص داده بر این و دوم چنانچه عروق و او هم چنین با یک طبقه بود
چنانچه پیشتر آورده یا دو طبقه چنانچه شریانات و اعضاء مرکبه دو نوع است اول معده دوم
امعا و کل واحد از ایشان دو طبقه افریده شده تا بواسطه حرکات عنفیه ملتوی نگردد
و دیگر شدت احتیاط جهت الخبز که در جوف اوست چنانچه در رحم و دوم و دیگر تفریق میان
آلت جذب و دفع یا آنکه تفریق میان آلت حس و فعل هضم در عضوی که محتاج باشد دو آلت
این دو امر چنانچه معده که آلت دفع و فعل هضم در طبقه خارجی باشد اول بنا بر آنکه
و دوم بنا بر آنکه شاید که ملاقی بمحنوم نشود چنانچه الخبز در رحم باشد ...
اثر عظیم و دیگر آنکه مزاج بعضی از اعضا بعید افتاده از مزاج دمی که غذای اوست ...
اندام باشد که غذا اگر چه به ملاقی بعید تا استحاله شود بچیزی که مشاکل جوهر اعضا باشد و از اعضاء
بسیطه کرده اند اعضا تشبیه الاجزا خوانند و اول عظم است اگر گویند که اعضاء متشابه الاجزاء
موجود نیست بنا بر آنکه چون نظر میکنیم هر یک از ایشان مرکبند از عناصر اربعه جواب گوئیم که
مراد با اعضای مفرده است که جزوی مخصوص از او مشابه کل باشد در اسم و حد بر این قیاس

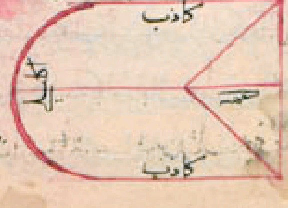
جزئی دارد نشود **المقالة الاولی فی** عظام ازان جهت مقدم است بر اعضا که اساس بدن است و
بر مؤسس مقدم است پس بنا برین باید که صلب و صلابت باشد و بعضی ازو در بدن بر نسبت
چوب میان سفینه در افتاده که مدار علیه است و دیگر چوبها از طرفین بدو متصل میشود مانند
فقرات ظهر که از طرفین عظام بدو متصل اند و بعضی در وقایه بر مثل جنبر اند چون استخوان
سر نسبت با دماغ و اضلاع صدر نسبت با احشای که در جوف اوست و بعضی از عظام مجوف
تا ساعد حرکت ازو بسهولت بود و بعضی مصمت چون عظام سلامیات و بعضی اندرون و مخ
مخ است جهت تغذیه و دیگر آنکه تا هوا در اندرون او ورود دارد و استغنا نکرده اند و بعضی ازو مخلخل
چون مصفات تا روایح در دماغ وصول یابد و صلابت ازو باشان منع کرده و مجموع عظام
متصل اند بیکدیگر و متعدد است بنا برانکه اگر آفتی بر قطعه رسد دیگری محفوظ ماند و دیگر
ملت نافی از خلقت هر یک از مرتبت منافی ان دیگری هر گاه که اقتضاء آن وضع باشد مقصود
حاصل کرده و اختلاف بسبب کثرت و مجاورت ایشان بواسطه سهولت ترکیب و ربط جهت
حصول وحدت است و ترکیب معقده بواسطه حرکات موثق باشد و ربط و ثاقت ان برباطات
و اوتار و اعصاب بود تا بواسطه حرکات شدیده متفرق و انفعال قوت مختلف از هم جدا و منفصل
نگردند و مفاصل ان موثق است و حقیر موثقتر آنست که حرکت یکی از دو عظم بی آن دیگر تمام
نباشد و آن سه نوعست جهت آنکه ترکیب ایشان بزایده و حفره است یا نه اگر هست زایده و حفره
در هر دو عظمست انرا [illegible] و درز خوانند و این همچون دندان منشار است و در استخوان
سر ظاهر است و اگر در یکی زایده هست و در دیگری حفره و زایده در حفره است چنانچه در ان نشست
انرا رکز خوانند چنانکه ترکیب دندان در فک اعلی و اسفل و اگر ترکیب ایشان بزایده
و حفره نیست انرا التصاق خوانند و ان در طول باشد مثل ترکیب زند اعلی و زند اسفل
و قصبه صغری و کبری در ساق و در عرض باشد مانند فقرات عصعص و ترکیب عظام حلقه

وجهی نبی

و عضو پیوندی دو نوعست سلس و عسر سلس انست که حرکت احد العظمین بی ان دیگر آسان باشد
مثل مفصل رسغ با ساعد و عسر انست که حرکت احد العظمین بی ان دیگر دشوار بود مانند
مفصل رسغ با مشط و مفصل بحسب لغت موضع انفصال باشد و در اصطلاح اطبا موضع تلاقی
عضو است بعضوی بالطبع و عظام که بعضی مصمت و بعضی مجوف و بعضی مخلخل واقع میشود بنا بر آنست
که هر عضوی را منفعتی هست که غذا بوی نفوذ میکند اگر ان منفعت مخصوص نیست از عظم
مصمت خوانند و اگر مخصوص است در جرم عضو متفرق است یا نه اگر متفرق است و از عظم مخلخل خوانند
مخلخل نباشد که عظم فک اسفل و اگر متفرق نیست و در یک موضع است از جرم عظم از عظم مجوف
خوانند مانند عظم فخذ و ساق و بعضی از عظام نوع او یکی است در بدن چون عظم لامی و عظم
وتدی و بعضی نوع ان دو است چون کتف و عضد و بعضی چهار است چون ساعدین و ساقین و بعضی
زیاده از چهار چون عظم انامل کف و قدم و عضلات **جمجمه** بمذهب اصح مخلوق است از هفت عظم
چهار بمنزله حیطان و یکی بمنزله سطح که آنرا قاعده دماغ و وتدی خوانند و دو بمنزله سقف و او را قحف
خوانند و جداران عینین و لبا حجری خوانند بواسطه صلابت و انچه پیش سر افتاده او را جبهه گویند
و انچه بر خلف افتاده او را قمحدوه و چون در عدد استخوان سر اختلاف بود قید بمذهب اصح کردیم
که پیش بعضی دوازده است جداران عینین و لبا دکان و اعجاز ان خوانند در جلد و جدار مقدم که
ان عظم جبهه است در عدد و جدار موخر در عدد و عظام صدغ چهار و عظم وتدی در عدد و بعضی
بر آنند که بعد از عظم یا فوخ ده است و بعضی گویند نه است که او را عاجز از جداران اربعه و عظم
صدغ و بعضی بر آنند که هشت است جداران اربع و عظام صدغ و بعضی بر آنند که شش است جداران
اربع و دو عظم صدغ و بعضی بر آنند که پنج است جداران اربع و عظم وتدی و بعضی بر آنند که چهار است
که ان جداران اربعه و عظام صدغ و عظم وتدی و سیم است که او را نطق مقدم و موخر باشد
و ما بینهما درز موجود بود و دو درز و مود رو و لا شوب و قبایل خوانند و بعضی قبایل

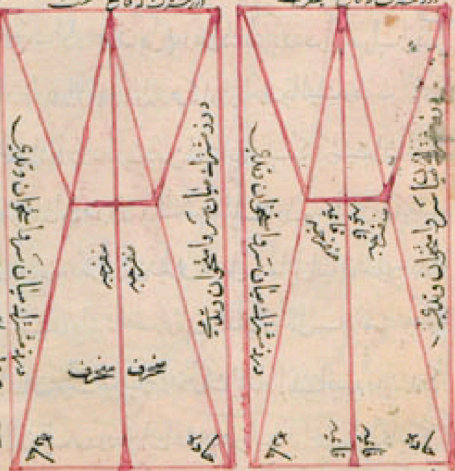
بر استخوان سر اطلاق کنند و سر طبیعی آنست که بکلی از دو طرف مدور باشد پس استخوان سر طبیعی
آنست که مستدیر الشکل بود مایل بطول که شأن او محافظت دماغست و لهذا نزدیک است
و استداره او بنا بر دو امر است یکی نظر بادخال هوا و اخراج آن نوع که تا اصغر از اطرافی وسیع و تحمل
[illegible] که شکل کری اوسع است از مربع هرگاه که مساوی باشد در اضلاع
و در کتب هندسه ثبت و مقرر و مدلل است و دوم که نظر [illegible] بنا بر آنکه شکل کروی از
آفات مصون تر از مربعست و در رقیق عظام او فواید است اول آنکه چون بخارات دماغ میل باعلی
بدن دارد کثرت مسام مطلوب بود و دیگر آنکه چون آفتی بعظم رسد مخصوص با و باشد و این دو
فایده در جایی که متعدد باشد ملاحظه توان کرد چنانکه در قحف اعلی و دیگر از فواید آنکه اختلاف
در او مطلوب جهت آنکه بعضی متخلخل می باید و بعضی صلب و از این جهت مایل بطولست که [illegible]
دماغ بطول موضوعست در روز دو [illegible] طبیعی که گفتیم بجهت آنچه بر بالای سر افتاده از اکلیلی
خوانند بنا بر آنکه محل انتهای اکلیل است و تاج پادشاه بر شکل او واقفست و در [illegible] اسمی که گویند
وان در درز مستقیم که منتصف سر است در طول و او و از این جهت سهمی گویند که مشابه تیر
در کمان و هرگاه که انضمام سهمی با اکلیلی ملاحظه کنند از اسقوفی گویند منسوب بحرف
که آن الف کوفی [illegible] کردند و در سیوم لامی خوانند بنا بر آنکه مشابه لام است در
خط یونان و بر شکل دال است در خط عرب و در زبان [illegible] که ایشان قشرین گویند و دو
اند که در جهت [illegible] در جانب طول موازی درز سهمی از یمین و یسار و در این شکل مجموع نظام مرکب

شکل اکلیلی مرکبست از [illegible] استخوان [illegible] و میان این استخوانها بر آنکه [illegible] است [illegible]



[illegible] عدد و کناره دو عدد که محیطاست باصول
دندان [illegible] علیا و دو عدد که
[illegible] ایشان سوراخها [illegible] منخرین بر دهن

که در [illegible] و بلغمیات و انیاب [illegible] کوزست و دو عدد و اجزای او مختلف افتاده و افسد و
عدد دیگر در بینیان دو کرد در صلابت و این بنا بر آنکه نظام چنین ضرورت صلابت
او جهت محافظت بودن و این نظام انفع ضرورت کرد [illegible] و متخلخل باشد تا رسیدن
دواجع بلعد [illegible] فضلات دماغی از او آسان [illegible] شکل [illegible] مربع
الاضلاع از این صورت معلوم میشود که تعداد این کمتر می باید و چون قلة اعلی [illegible]
قم دماغ [illegible] و فضلات دماغی بسیار [illegible] ضرورت بود که [illegible] و مقابل
شکل ۲ بسیار باشد و در قحف اسفل [illegible] پس باید که قحف اعلی اخف از اسفل باشد
مرکب از دو عظم و بعضی گویند یک [illegible] در میان ایشان [illegible] که از
[illegible] خوانند و این دو استخوان از طرفین [illegible] دارند یکی باریک و در [illegible]



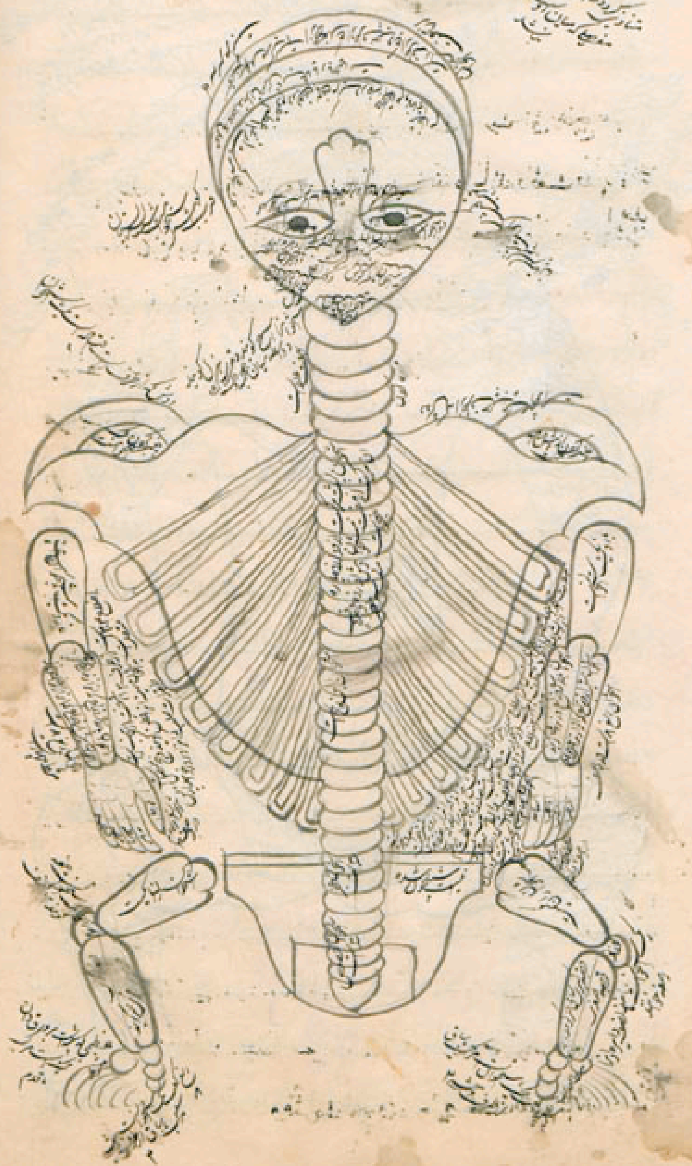
عظم [illegible] واقف و متخلخل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از طرف بالا [illegible]
رباعی و دو ناب و پنج اضراس از هر طرف و از [illegible] ثنیتین و رباعیتین [illegible]
و دو ناب [illegible] و از هر طرف پنج اضراس [illegible] و نواجد بعضی [illegible]
[illegible] سوراخ [illegible] و زواید محیطاست برایشان [illegible]



اضراس یک شعبه دارند اما اضراس آنچه فوقانیست از ایشان سه شعبه دارد یا چهار و آنچه
تحتانیست دو و بعضی بر آنند که دندان عظام نیست و بیشتر جالینوس از عظام است و مخصوص
بحس **فقرات عنق** فقره استخوانیست که در میان آن سوراخی بود که نخاع در آن گذر کند
و هر یک از ایشان زوائد مفصلیه دارند که بدان منتظم و مرتبط میگردد و در بعضی فقره
و در بعضی کم موجود یعنی بیکدیگر متصل گردند تا سبب استحکام شود و این زوائد در بعضی
چهار باشد و در بعضی شش چهار و در یک طرف سوراخ و دو در جانب دیگر و در بعضی بر عکس
و در بعضی دیگر هشت و او را شوکی گویند و بعضی از این زوائد دیگر هست جهة حفظ
آنچه خلف افتاده شوک و سناسن خوانند آنچه در طرفین واقعست اجنحه و این اجنحه
یا مضاعف باشد یا غیر مضاعف و فقره اولی خالیست از سناسن و اجنحه و در فقرات
سوراخی دیگر هست که عصب از او بیرون میاید و عروق در میرود در او و هر یک از فقرات
صدر که سینه را بجا خات دارند الا فقره دوازدهم که او از اجنحه خالیست و هفت از او
ایشان بزرگ افتاده و اجنحه ایشان سطحی جهت اعضای رئیسه که در تشبیب ایشان واقع
و فقرات از اول تا نهم فقره ایشان دو زوائد شاخصه مایل بفوق و سناسن منحدر میشود
در او دو لکم ایشان بر فوق افتاده و فقرات ایشان دو طرفی اسفل و سناسن ایشان منقلب بفوق
و از آن عاشره سنین او قایم است و زوائد شاخصه فوقانی و تحتانی و مشتمل است بر نقره منفعت او
انست که انسان باشد تو جرایشان بجوانب جهت میل کردن حرکت انحنا ایلیتنا بعید و نوشدن بنا
بر آنکه در وسط صدر است باز نزدیک بود و فقره اثنا عشری مجرد است از اجنحه بنابر دو امر یکی آنکه
ملتصق است بحجاب و موضع اجنحه یعنی اتصال او با حجاب در محل اجنحه است دوم آنکه زوائد
مفصلی او قطنات مضاعف افتاده اند از بهر آنکه ثقل قطن چون منتلج بود بزرگی و زیادتی استحکام
مفاصل ایشان از اجنحه بر داشتن ایشان فوقانیات بر سیاست نقره و اقم در مفاصل ایشان بیشتر باشد

اربو مو

اندرونی علاقه تا محکم تر باشد پس زواید مفصلهاء ایشان مضاعف شد پس ضرورت افتاد که چیزی که ترقوه
اوست مشابه او نباشد پس زواید مفصلی در او مضاعف افتاد و طبیعت بیافت بعد از خلق زواید چیزی
که صرف کند در خلق اعضا چون فقرات و حرز آن است بزرگتر است از فقرات عنق و مخرج عصب در وی
علی التوبیر نیست بلکه بعضی که در عالیه واقعست اعظمست از آنکه در سافله واقعست و زواید بکرده
در عالیه و نقصان می‌یابد در سافله تا در بالای که باقی می‌ماند از جهت تمام و انتهی در عاشر بعد
از عاشر تا برابرست که جرم ایشان از آن که در او واحدی احتمال قشبر خاص داده **فقرات ظهر** دوازده
میباشد و بیست و چهار ضلع در او مرکوزات از طرفین هفت از ایشان متصل است بفقرات
هر طرف و اورا اضلاع صدر خوانند و طولانی افتاده تا مرا احشای که در جوف اوست
و این هفت اضلاع از پیش بعظمان سینه متصل اند و از هر طرف خلف پنج فقره از اضلاع دیگر
و دیگر اضلاع خلف و زور خوانند و سر ایشان متصل است ... و پنج فقره
از فقرات پشت و بعضی برآنند که در مرد و زن در اضلاع خلف و زور تفاوتی هست و صحیح
آنست که مساوی اند و اضلاع عظامی اند مجوف که نگاه میدارند احشا و بر ایشان ...
حس نتش مؤلف است از هفت استخوان عرض و فی که بر ایشان متصل میشود هفت
اضلاع از پیش چنانکه گفته شد و اول سه این برو محیط شده و بعد از آن لحم غلاف ...
عظام و بوسته باجزا و عضروفی خنجری ... مایل باستاده که او را خنجری گویند بخنجر که
مشابهست بخنجر **فقرات قطن** فقرات قطن پنج اند متناسق هم یعنی بیک وضع افتاده که
بعد از فقرات صدری واقعند و ایشان را اسناسن طوال و اجنحه عراض هست و قطن
و سوراخی که مخرج اعصاب است بر حاق وسط نیست از پیش و پیاده بلکه مایل ...
قدام و خلف او شبیه است بعظام قطن در صلابت و عظم و استحکام مفصل **فقرات عصعص**
عصعص در اصل دنبالاست و فقرات او چون در اعضا واقعست که با همه استخوانها ...



حجمه او را بدین تشبیه کرده اند و ایشان مؤلف اند از سه عظم عضروفی و زوائد نداردند و
مخرج اعصاب ایشان مشترک است در کتابی تعیینی در این هیچ کروی بیشتر نیست چنانچه دیده
نظرات کردن اختلاف بود از فقره امر بین صحت جز و فزه بیرون می اید **کتف** ظاهر الترتیبه
بعد طرف بالا میانه او کروی است عظمی که نبود و او زایده عضد در جانب عرض او حفره
ابن حوده زوائد هست یکی نایل به فوق و خلف و او را منقار الغراب خوانند و بادی
کتف میشود باز فوقه و این زایده منع میکند بیرون آمدن سر عضد را از حفره فوقانی و
زایده ثانیه از اندرون اوست و مایل به پیش است و او منع بیرون آمدن سر عضد میکند
از نفر که پیش افتاده و بر ظهر طرف کتف مثلث است که قاعده او جانب وحشی است و
او بر جانب انسی و او جاری مجرای سنسنه است بر نسبت با فقرات و حافظ کتف است
از ضربی که بدو لاحق شود و این را علم گویند و صاحب کامل او را عین الکتف خواند بنا بر
انکه قایم مقام عین افتاده همچنانکه بچشم ضرر از قدام واقع میشود دفع میکند او هم ضرر را
که از جانب خلف او دفع میکند و از فایده کتف یکی است که عظم عضد تصدیه ملتصق است
و ضرو بر اعضای شریف و صول نیابد و دوم انکه بر نسبت بر اعضایی که تحت او است در پناه
او خلف حافظی باشد همچنانکه در فقره از قدام و دوم انکه تا سطح ظهر مستطر او مساوی باشد که
کرا و نباشد موضع پشت کوی باشد **دست** مرکب است از ساعد و عضد و ساعد مرکب است از
دو عظم که او را زند اعلی و زند اسفل خوانند و باید که متلاصقند و انفصال ایشان در طول است
اعلی میان او باریک افتاده و طرفین او غلیظ و طول این مایل باستدارت و از جانب وحشی الوا
دارد زند اسفل غلیظ تر افتاده و در او هیچ التوایی نیست چنین ضرورت که ذراع از طرف
اعلی هو مفصل هاشند باشد او را انه و عظم مخلوق کرده **مرفق** عبارت از مجموع مفصل زند
با عضد و کیفیت انفصال زند اعلی را با عضد آنست که در طرف مرفق کویی هست که زایده که از طرف

وتشنج عضله رسند و او در میرود و با و حرکت منقطع و ملتوی حاصل میشود و کیفیت مفصل زند اسفل
چنانست که در او دو زایده هست و در میان ایشان چیزی شبیه بحرف دال که نقطه نیافت و
گویند بعا و انجنی و ملازم جز و عضد است و در هر دو طرف هر دو زایده نشیبی در هر ضرورت
ربط و قبض ساعد و بهر دو طرف زاید بین این نشیبی جز و منجمع میگردد که ملتوی میشود
کوی و سیع در زند اعلی **رسغ** کیفیت ملتوی اند هر دو صف نهاده و مراد با و محل است که
میان ساعد و مشط بود بصیرت تخلف الاشکال متلاصق بهم یعنی بهم دو ستیله یعنی چسبیده
او را عرضی بیش از ساعد است و ان سراخ متواست مجتمع الرؤس از جهت متصل بالساعد و سعه و هم نزد
متصل است و سبک بود او و لاحق ایشان میشود خفی که حاصل میکرد و با استخوان که نزد یک خنصر
از خفیف تر بود او را با ساعد دو مفصل هست یکی حاصل میشود از در زایده طرف مجمع ایشان
در نقره زیرین و این مفصلیست که بر حسن که منبسط و منقبض میکرد و مفصل دوم ملتئم میشود از
حد ثانی ساعد و زایده مذکوره بر نقره که در استخوان که در این موضعست و کوچک افتاده و بعد
الکتابه زایده و انطباع حاصل میشود **مشط** مراد بمشط محلی است که میان رسغ و انامل باشد
و ان چهار استخوانست که مفصل ایشان قریب بباطن واقعست و هر یکی از ایشان دو مفصل دارد
یعنی زایده که در هیچ ابد از یکی و در میرود در روی کوی و در میان مفصل ایشان استخوان چند
مواضع خالیه بدان پر میشود و او را سمسمانیات خوانند و بغیر از ابهام که متصل برسغ
نیکو متصل بمشط اند **عظم عانه** منفصل کشتر یعنی عظم عجز و استخوانند نزدیک از طرف راست
و چپ و هر یکی از این دو عظم منقسم میشوند بچهار جزو جزوی از میان افتاده او را استخوان
عانه خوانند و جزوی از خلف و او را ورک خوانند و جزوی فوق که بعض افتاده نزدیک بطرف
وحشی بیرونی و او را عظم خاصره و مرفق خوانند و جزوی که مایل بپیش است از طرف انسی و او را
حق الورک خوانند بنا بر انکه جوف مرفقه زاید رسیع است و سر استخوان ران در ان مفصل جمع است

بزرگترین استخوان بدنست و از قدام محدب افتاده و از خلف مقعر و جزو اعلای او مجوف است بجانب
وحشی و جزو اسفل بجانب انسی و اورا از طرف فوقانی دو زایده هست که در میروند در حق الورك
و از جانب دیگر زایده هست که در میروند در رکبه **ساق** مرکب است از دو عظم متلاصق بهم
یکی از طرف انسی افتاده و او بزرگتر افتاده و سر او نیز و اورا از طرف فوقانی نزدیک مفصل فخذ
دو نقره هست و اورا قصبه کبری و ظنبوب خوانند و ساق نیز خوانند و دوم از طرف وحشی واقعست و او
کوچکتر افتاده و ملاقی فخذ نمیشود از طرف فوقانی و اورا قصبه صغری خوانند و در ساق
دو تحدب هست مختلف الجهة یکی در بین و تحدب بجانب انسی هست چنانچه در فخذ بود و مفصل
رکبه سلس افتاده و ملتئم میشود از در رفتن زایدتین مذکورتین کران تحدب است در
هر دو کو قصبه کبری عظمی اند و اورا دو رباط هست یکی مجوف و یکی ساده و رباط دیگر
قوی از جانبین و مقدم ایشان محکمست بجوهری کران عظمی است غضروفی مستدیر الشکل
و در او دو نقره هست که در میرود در او و بجهت بیرون آمده است از عظم فخذ **عقب** استخوانیست
بزرگ و صلب مستدیر الشکل از طرف خلف و از جانبین اما جانب وحشی او طویل افتاده
و مایل بباریکیست و از این سبب عریض افتاده و اسفل بنا بر این است که چون ناظر نظر میکند
گویا مثلثی است و استطالت ... میشود جزئی از و ... جزوی تا منتهی میشود
بوحشی و اورا زایده هست نزدیک اخمص و نقره در جانب وحشی دارد و دو نقره از طرف بالا
کعب استخوانیست موضوع بر بالای عقب و در بن ساق که گرد او در آمده دو زایده که از
دست رو و میرود در هر طرف او دو نقره عقب و اورا دو زایده است فوقانی ... طرف
افتاده در میروند در گوی که در طرف قصبه عظمی است و وحشی او در میرود در حفره که در طرف
قصبه صغری واقعست و از این حاصل میشود مفصلی که بدو تمام میشود انبساط و انقباض
قدم و تکیه ... و محدب افتاده از طرف فوق و قدم با شاط مایل باوست

و اورا

و اورا زورقی خوانند و او مربوطست بجزو مقدم بر رباط و در گوی است که در میرود در ...
عقب و حاصل میشود از مجموع ایشان مفصلی که حرکت قدم بجانبین بجهت اوست **رسغ** پای چهار
استخوانست سه از آن مرتبطست مر ایشان بزورقی از یک طرف و از طرف دیگر متصل اند
طرف سه عظم از عظام مشط که بر اطراف ... و چهارم از استخوان رسغ ...
بجانب وحشی تر نزدیک خنصر استخوانی است ... مکعب ... مسدس
و اورا نردی خوانند و مرتبطست نزد عقب ... زایده که از آن او در آمده است در
نقره مذکوره از پیش بود استخوان از عظام مشط **مشط** مولف است از پنج استخوان
... و اصابع هر یک مرکبند از سه سلامیات الا ابهام که مرکب از دو سلامی است و مجموع عظام
... عظم ... و عظم سمسانی و ... که در ... قلب ... بنا بر آنکه در خلقت ایشان
خلاف کرده اند و در سمسانی بواسطه خوردی ... و جمل ... عددست
چنانکه گفته شد **مجموع** عظام ... مجموع ... ایشان ...
فتبارك الله احسن الخالقين ... في حسب علمه علم ابقراط بقراط والحكمة افلاطون
... لا يسأل عما يفعل وهم يسألون **الظفار** ...
مخلوق شد ... ایشان تا از آفات معصوم و محفوظ باشند و دیگر فواید ایشان ...
... و سلاح ... زیاده شدن ایشان ... والاخصوص ...
... زیاده شدن اظفار ... و شعر ... از تحلل اجزای ... شاید
که این بواسطه آنست که چون منقبض میکردد و غذای او حاصل میشود بواسطه ...
مجاری و در این سخن نظریست **وتر** از اعضای مفرده یکی وترست ... شبیه
جوهر عصب و از اطراف عضل ... **رباط** ... دیگر ... و از جنبی است
شبیه بعصب ... افتاده و فایده او ... عضوی است ...

عقب نیز خوانند **غضروف** عضویست الین از عظم و اصلب از دیگر عضوها در آفریدن او
ملاحظه حسن اتصال استخوانهاست بدیگری **تعداد عظام بدن** فقرات ظهر ۱۲ فقرات قطن
۵ فقرات عصعص ۳ فقرات عجز ۳ عظام سر ۷ عظام صدغ ۴ عظام فک اعلی
۱۴ عظام فک اسفل ۲ اسنان ۳۲ فقرات عنق ۷ فقرات اضلاع ۲۴ عظام ثنا
۳ عظام سینه ۷ ترقوه ۲ کتف ۲ قلت الکتف ۲ عظام رسغ ۱۶ عظام پا
۲۹ **لحم** عضویست که از دم طبیعی متولد میشود و فرج خلل اعضا را مملو و محشو کرده اند
و مانند او از حرارت بود و بعضی شحم و سمین و ظفر و شعر از اعضای مفرده شمرده اند و در
آن نظر است زیرا که شحم و سمین داخل لحمند و شعر و ظفر از زواید و فضلات بدن و جلد
مرکبات نه مفرد و بیان هریک کرده میشود **شحم** جسمی ابیض است که از مادهٔ مائی
دم در اعضای عصبانی مثل ترب و امعا متولد میشود و بواسطه برودت محل منجمد
کرده **سمین** مشابه لحم است و از دمی دسم متولد میشود و او همچون مرکب از لحم و شحم
شعر جسمیست که از بخار دخانی متولد شود و بعضی از و زینت بود چون حاجب و لحیه
و بعضی زینت و دفایت همچون موی سر و مژه **جلد** عضویست ملتحم از لیفات و
عصب و خلل او بلحم پر شده و همچون غشائی بود که جمیع بدن را فایده او حفظ و پوشش
و افاده حس و ادراک ملموسات بود والله اعلم و احکم **المقالة الثالثة فی العضل** چون قرار
که حیوان متحرک حساس باشد بنا بر آنکه او جسمی نامی حساس متحرک بالاراده است و منبع
حس و حرکت دماغ است و بواسطه عصب بجمیع بدن فایض میشود و چون در طبیعت
عصب لینی بود و تحریک اعضای ثقیله از و متعذر بود حق عز اسمه عضله را بیافرید
و آنکه او مرکبست از عصب و غیر آن و در وی حس و حرکت موجود بواسطه ترکیب عضو
تولی حاصل تعص آنکه از دماغ دور افتاده که آنجا عصب بغایت ضعیف بود و عضله

عضویست

عضویست مرکب از لیفات عصب و وتر و رباط که با هم بافته و میان آن بلحم پر شده و پرده که او
در آمده و فایده آن تحریک اعضاست بواسطه تشنج و استرخا و عضله اگر چه مرکبست از اعضای
مفرده که گفته اند بقول جالینوس که او مرکب اول است حکم مفرد دارد و بعضی مرکب را حکم
اول مانند عضله که گفتیم مرکب از عصب و وتر و شریان و رباط و لحم است و مرکب دوم مانند
عضله غیر ایشانیم موجود است و مرکب سیم همچون وجه که چشم و عضله که غیر آن در وی موجود
مرکب چهارم همچون سر که این امور در وی هست با اشیاء دیگر و بیشتر اطبا کامل است که
عضلات پانصد و پنجاه و چهار است و بیشتر ابعد است که پانصد و بیست و نه است و در جوامع
جالینوس مسطور است که پانصد و پانزده است و این قول بصواب اقرب است بنا بر آنکه او شاگرد
و بیان کیفیت تحریک عضله عضو آن است که از قوت محرکه چون نایض میشود بر عضله از دماغ
او را ملتصق عارض عضله میگردد و بعضی کشیدنی طرفی خلف و وتر ملتحم عضله عضو
میگردد و بعد از آن چون عضله منبسط میشود و عضو میکند بحالت طبیعی و تراو تشنج میکرده
منقبض میشود عضو و تشنج و استرخا اقتضاء دو حرکت متزاده متعاقبه میکند بالفعل که از حرکت
انبساط و انقباض است در عضو متحرک بیرون و اضطراب است در تحریک عضله عضو را
عضله و اضطراب است در تحریک وتر و عصب و رباط و اضطراب است در تحقیق عضو عضله مختلف
بحسب مواضع و حاجت باعداد در پنج امر است اول در مقدار هر عضله که حرکت عضوی بزرگ
باشد انفعال بزرگ باید چنانچه عضله که موضوع است بر استخوان ران و اما موضوع
بر استخوان فخذ هر عضله که حرکت عضوی صغیر بود آن عضله صغیر باشد چون عضله چشم دوم
در شکل همچنین اشکال عضل مختلف باشد بحسب حاجتی که بحساب هر یک از آن بود
چون احتیاج اقتضای شکل استداره کند یا مثلث عضله چنان باید بحسب عظم همین
سبیل چنانچه از آن مثلث باید چون عضله که موضوع است بر صلب

چون انجیر کرده شانزده آمده و بعضی مربع باشد چون عضله که بر بطن کشیده سیم در شیع
ان یعنی عضله که محرک عضو باشد حرکت انبساط و انقباض مستقیم باشد بر طول افتاده
بدین قیاس و هر عضوی که محرک بحرکت ارادی دارد عضله باشد که محرک آن عضو بود کم
عضوی متحرک باشد بحرکت … از عضلها باشد که تحریک انسان بجهت کند و اگر آن عضو متحرک
بسیل بجهات مختلف او را عضلها باشد … الموضع که هر یکی از آن تحریک عضو کند بدان جهت
دو داده حالت انقضل(?) … و اگر … متقابله دیدن آن حال
تحریک عضو کند عضو متحرک بهیچ جهة از جهات نشود بل مستوی و قایم بماند مثلا کف دو
عضله داده یکی در باطن کف که چون متشنج شود کف هم ابد و یکی عضله در ظاهر …
متشنج کف منقلب کرده و اگر هر دو با هم متشنج کرده کف مستقیم بماند و میل بهیچ طرف نکند
چهارم در ترکیب بعضی از وجنان بود که لحم مختلف بعصب و رباط کمتر باشد و بعضی بود که
لحمی بعضی از آنجا که ابتدا باشد تا انتها محیط او گشته و وتر بواسطه رشته باشد از طرف
گویا که ملتئم گشته باشد بدو چنانچه عضله که بر بطن افتاده پنجم آنکه وتر داشته باشد
یا خالی بود بعضی از یک عضله باد و باشد چنانکه وتری غلیظ که چون ابد بعقب او در داد و عضله
ملبا شد تا برآنکه عضوی که این وتر بجا ابد با و پیوند کند و یک عضله که از یک بنا بر آنکه …
این وتر امری عظیم است که آن که داشتن قدم است و یک با وجود … پری باشد بنا بر آ
او را دو عضله مخلوق شد تا اگر آفتی بیکی رسد دیگری قائم مقام او باشد و بعضی آنست که
از یک عضله دو وتر رسته است یا سه یا چهار چون عضله و یکی از عضلات هفتگانه که …
شانکه رسته است از و چهار او تار که چون ابد بچهار اصابع قدم که اگر چنانچه هر یکی از اصابع را
عضله بودی کوچک بودی و وترهایشان … باشی بیکار و … عضو بنودی
و بعضی آنست که … و وتر افتاده … عضوی با لجزای لحمی تا که عضوی که بر

مفصل خاصه

مفصل افتاده و آنکه بر عنق نشانده است و اعضاء متحرک جلد جبهه است و جفان و خد و انف(?) و لب و
فک اسفل و شفتان و لسان و حنجره و راس و عنق و صلب و کتف و مفصل کتف با عضد و مفصل
عضد با ساعد و مفصل ساعد با رسغ و مفاصل اصابع و لحمهای حلق و اعضای تنفس و …
و انثیین و قضیب و مقعد و … الفخذ و مفصل ساق و … اصابع
و اقصا قدم …

المقالة الثانية في العصب

… و … رباط … و …
حس و حرکت … و مطر(?) … سه گانه … دماغ
قفا و بعد افل(?) و جوانیت از آن بدن بسبب با دماغ بدین سوال است یعنی …
… حکمت بدو آید اگر بود … باشد حس و حرکت تمام بدانجا و وصول آید بدماغ باشد
که بدین وضع بود بنا بر این عصب مخلوق گشته و دماغ بالذات مبداء این دو قوت باشد
… این بعضی آنست که مستطیل جمیع قوی قلب و مظهر این دو امر عصب محل است یعنی دماغ
و اعصاب منقسم میشود بچند قسم اول باعتبار قوام یعنی بعضی در غایت لین افتاده
… اعصاب حس تا انفعال از محسوس زود یابد بخصیص آن زوجی که از مقدم دماغ رسته
چنانکه مقدم دماغ لین او زیاده است و … قسم دوم باعتبار تجویف … یعنی بعضی
… بود چون زوج مقدم که محل نور است و بعضی بی تجاویف یعنی آنست که خالی از تجو
یعنی اعصابی که غیر این زوج است و در و دو زوج نخاعی سابر است چون سریان آب در گل
… سیوم باعتبار افاده اوست یعنی بعضی افاده قوت حس فقط میکنند
چنانچه عصب … و بعضی افاده حرکت چون عصب محرک لسان و بعضی آنست که افاده هم
دو امر میکند چنانچه عصبی که … از عضلات و … چهارم باعتبار
یعنی بعضی از دماغ رسته باشد و بعضی از نخاع و انچه از نخاع رسته باشد بعضی …
و بعضی صدری و بعضی قطنی و … یعنی … زوج که از … دماغ …

اعطا میکند باعضا قوت حس و حرکت بنابر آنکه مبدا حس و حرکت بالذات دماغ و نخاع عند
مذهب اطبا و یا بواسطه قلب چنانچه مذهب ارسطوست و علی التقدیرین روح در جسد
این فعل نفسانی متمکن نگردد مگر حاصل شود در دماغ و وقتی اعضا استفاده قوت حس
و حرکت میتوانند کرد که از دماغ نفوذ کند در اعضاء الضروریه است باید و باید که
روح افتاده باشد بنابر آنکه اگر جسم الانقطاف متصل الانفصال باشد یعنی قبضا
اعضاء و نمی باید که ظاهر و حصین باشد الروح بتحلیل بود و خلل
او باید که متخلخل باشد تا متحلل روح و متشبع باشد جسم روح لوم تعفن
او بالذات ایصال قوت حس و حرکت است و بالعرض توثیق با اعضا
چون صلابتی در جرم او موجود است هر گاه که کم اکتناه میشود و در دماغ او الانقطاع
می کرد اند جهت افاده منافع و غلظ که در جرم اوست و دیگر از فواید بالعرض
شعور است بر اعضای چند که از حس خالی افتاده اند که عارض ایشان گردد یعنی
غشا که ایشان در آمده باشد بواسطه اعصاب ادراک تالم ایشان کرده کبد
و کلیه و غیره عصب احساس این در حس و انعطاف یعنی دو تو کردن جلب
در انفصال یعنی کشیدن بالذات افاده حس و حرکت باشد و بالعرض استحکام و تقویت
اعضاست و فایده او و اعصاب دو قسم است قسمی از دماغ رسته و آن هفت زوج
که خواص ظاهره حس و حرکت اعضاء عالیه بدوست و قسمی از نخاع که خلیفه دماغ
رسته و آن سی و یک زوج و فرد است حس و حرکت اعضائی که شاید کردن وا
بواسطه اوست و مجموع آن هفتاد و هفت است و آنچه از دماغ رسته زوجی است که
مقصور است بر یک و مراد او هر دو چشم است و قوت باصره بواسطه اوست و منشا این
زوج مقدم بطن مقدم دماغ است لیکن از ایشان و هر یکی از این دو فرد مجوف

علوق

علوق کننده و این زوج بعد از ازدواج مایل بعقب میروند و فردی که در طرف راست واقع مایل
بطرف چپ میشود و آنچه بطرف چپ واقع مایل بطرف راست میگردد و با یکدیگر متصل
میشوند بنوعی که تقاطع صلیبی حاصل میگردد و بعد از آن آنچه از طرف راست می آید بچشم
چپ نزول میکند و آنچه از طرف چپ می آید بچشم راست و تجویف
بر جلیدیه زوج اول ظاهر میگردد و بیرون می آید از ثقبه زوج اول
و اعطا میکند ازواج او بیرون می آید از سوراخی که در کاسه
چشم میشود در عضل او و بیشتر میگردد و هر یک در عضله چشم
و حرکت بینی زوج سیوم مصور است بلا و هر دو قسم
میشوند از انجا که یعنی جزو مقدم و موخر انجا از یکدیگر جدا میشوند
و این زوج زوج چهارم و بعد از امتزاج منفصل میشود و منقسم میشود بچهار شعبه
از اجزای او متفرق میشود و در که ازرا واند و فرو میآید
و میشود در احشائی که شکاف وسعت شعبه دوم از شعبه او از
ظاهر میشود که صدغین واقع و متصل میشود بعصب زوج پنجم
سوراخی که زوج دوم از او بیرون می آید و منقسم میشود به سه قسم یکی از آن
یعنی گوشه چشم از طرف و منقسم میشود در عضلات هر دو صدغ
و دیگر می آید و آن گوشت از طرف در منخرین که آن
میرود سوراخ و یکی دیگر میل میکند و بیرون می آید بطرف در
در جلبدی جزو چهارم از زوج سیوم فرو می آید در لسان و اعطای قوت
میکند و باقی او کله اسفل است متفرق میشود
زوج چهارم مصور است

يونانيان ونشر دو عضله كه شريك ميان ورقى عظم لامى وعضلات يكيك انجا واقعست وكره
اعصاب نخاعى وان سى ويك زوج است ويك فرد هشت زوج از ان فقرات رقبات زوج
اول صورت آن [illegible] وعصب او از سوراخ مهره اول [illegible] است و پراكنده شده
اند در عضلات كه مخصوص [illegible] زوج ثانى صورت [illegible] او از عضلى كه در مهره
اول ودوم از مهرهاى كردن [illegible] است [illegible] بواسطه [illegible] است
كه در قفا واقعست بواسطه اين [illegible] زوج ثالث صورت [illegible] چون پراكنده ميشود
در سوراخى كه در ميان مهره دوم وسيوم واقعست يعنى [illegible] منقسم ميشود [illegible]
[illegible] بجانب [illegible] عضلات كه واقعست در قفا [illegible] عضلات و اشعبه كه چون [illegible]
ميشود بجانب [illegible] بجانب [illegible] و پراكنده ميشود [illegible] كه در طرف خلف هر دو
[illegible] واقعست در جوانب [illegible] باشد و [illegible] و پراكنده ميشود شعبه
[illegible] كه [illegible] است از پيش و در عضلات [illegible] اند و در عضلى كه
[illegible] واقعست در جوانب [illegible] دو زوج رابع [illegible] اعصاب
نخاع [illegible] صورت [illegible] سيوم وچهارم است و انقسام [illegible]
انقسام زوج [illegible] كردن بعد از ان [illegible]
زوج پنجم است [illegible] زوج خامس صورت [illegible]
[illegible] است ومنقسم ميشود [illegible] ميشود بجانب [illegible]
ومنقسم ميشود ميان سر و كردن [illegible] ميان [illegible]
وششم وهفتم از كردن [illegible] زوج سادس صورت [illegible] است بعد
مهره پنجم از مهرهاى كردن [illegible] سر و كردن و دد
عظم سلب يعنى استخوان پشت [illegible] بطرف درون زوج ساق [illegible]

[illegible]

ميشود و بعد از ان چون مفارقت ميكند كو بيد كه پراكنده ميشود در حنك و حس حنك بواسطه
اوست زوج پنجم همچنين صورت مختصر و اين بزرگتر است از اول [illegible] زوج
اندكى از ان ثابت [illegible] است و [illegible] در سوراخ كوش و غشايى كه خادم قوت سامعه
[illegible] سيم وچهارم است [illegible] و ظاهر ميشود از
سوراخى كه در عظم [illegible] است [illegible] مختلط كرده با زوج
سيم و پراكنده ميشود در خلف عضله [illegible] بواسطه اين عضلات
باقى [illegible] از زوج سيم مى ايد [illegible] زوج ششم صورت [illegible]
هر دو عصب او پراكنده ميشود [illegible]
صورت او شبيه است [illegible] در هر يك از دو سوراخ [illegible]
[illegible] مى ايد [illegible] است در [illegible]
ديكر [illegible] ميشود بجانب عضله [illegible] كه [illegible] واقعست [illegible]
[illegible] شريانى كه [illegible] مى ايد [illegible]
كردن [illegible] ميشود [illegible] شعبه اول [illegible] چند كه [illegible]
خلقت و هر كاه كه [illegible] سينه [illegible] و اين اعصاب [illegible]
بجانب حلق از [illegible] ميشود [illegible] عضلات [illegible] بعد از ان
[illegible] بقلب و [illegible] شريانات [illegible] در سينه [illegible]
[illegible] و هر كاه كه [illegible] بطن [illegible]
[illegible] مختلط ميكرده [illegible] زوج سيم زوج
هفتم از اعصاب دماغ صورت [illegible] چند كه
[illegible] چند [illegible] كثيرات [illegible] در

وبايد

است که جزوی از وی می آید بجانب دست و در رباط و پراکنده میشود زوج ثامن مصور است که او
دو ستر است که از مهره هفتم از گردن و منقسم میشود مانند زوج سابق و تفاوت میان ایشان
است که از وی هیچ جزوی بجانب سینه نمی آید و آن جزوی که بجانب دست می آید پراکنده میشود
در دو عضله [illegible] است از مهره های پشت دوازده زوج زوج اول مصور است شبیه
[illegible] و مهره اول و دوم است از ظهر و منقسم میشود بدو قسم یکی از او پراکنده میشود در فضا
که واقعست میان اضلاع و استخوان پشت و هر جا که [illegible] میشود [illegible] بالای اضلاع اول و
میگردد بزوج هشتم که نزدیک گردن واقعست و میرسد بجگر و شرف و منقسم میشود در
زوج دوم از ازواج صدری مصور است شرحی و دو ستر است از میان مهره دوم و سیم و جزوی
از وی می آید بجانب پوست بازو و لمطا میکند او را قوت حس و جزوی دیگر می آید [illegible]
و منشعب میشود بچند شعبه یکی بجانب عضله عظیم پشت که در وصف وی گفته شد و [illegible] واقعست
و بعضی که بصلب بجانب هر دو شانه دو جزوی از این شعبه می آید بجانب مقدم [illegible]
میشود در عضله که در میان اضلاع است یعنی در فضای دوم از فضای سینه زوج سیم مصور
بلا حجره و دو ستر است در میان خرزه مهره سیم و چهارم و منقسم میشود او و شعبه و بر [illegible]
میشود این شعبه در عضلات استخوان پشت و در عضلات هر دو شانه که حرکت دهنده آن [illegible]
است و لیکن می آید بطریق [illegible] یعنی بر آمدن بجانب مفصل کتف یعنی بندهای کتف و
و قسم دیگر که محل و معقد اوست پراکنده میشود در فضای سیوم از اضلاع صدر زوج چهارم
مجره و دو ستر است از میان مهره پنجم و منقسم میشود چون زوج سابق در پیش و از پس [illegible] که
میان اضلاع صدر و چهارم زوج پنجم مصور است لصفرت و دو ستر است از خرزه پنجم و ششم و
میشود چنانچه زوج سابق و در میرود در فضای پنجم از فضای صدری زوج ششم مصور است [illegible]
و دو ستر است از خرزه ششم و هفتم و منقسم میشود چون زوجی که پیش از این رفت و پراکنده میشود

دهم

در فضای ششم که از شیب اضلاع صدری واقعست زوج هفتم مصور است لبنایی و دو ستر است
از میان خرزه هفتم و هشتم و از جانب خلف منقسم میشود چون انقسام زوج سابق و جزوی از او
می آید بفضای هفتم که واقعست در میان اضلاع [illegible] و در عضله که بر بطن گسترده شده زوج هشتم [illegible]
لبنایی و دو ستر است در میان خرزه هشتم و نهم و منقسم میشود [illegible]
منقسم میشود [illegible] مصور است جبری و دو ستر است از میان مهره نهم و دهم و [illegible]
میشود در اضلاع و عضله که در بطن گسترده زوج دهم مصور است محجره و دو ستر است در میان مهره دهم
و یازدهم و منقسم میشود بطرف خلف چون انقسام زوج پیش زوج یازدهم و زوج دوازدهم که از میان
[illegible] که دو ستر است از مهره های سینه و موسوم باثنا عشریه اند زوج یازدهم مصور است لبنایی
و دو ستر است از خرزه حادی عشر و ثانی عشر که باقی اند از اعصاب فقرات صدری و منقسم میشود
از طرف خلف چون زوج دهم از ازواج صدری که ترجمه آن ذکر کرده اند و گفته شد انقسام [illegible]
[illegible] بر مقدم می آید پراکنده میشود در فضای یازدهم و دوازدهم که میان اضلاع است و عضله که بر
بطن گسترده شده زوج دوازدهم مصور است محجره سلک یعنی اندک و دو ستر است از مهره یازدهم
و پشت و منقسم میشود از طرف خلف چون زوج سابق و جزوی که از وی می آید بجانب مقدم پراکنده
میشود در اجزای اضلاع صدری و عضله که بر بطن گسترده و این دو زوج دهه زوج دیگر مجموع [illegible]
[illegible] است از خرزه ظهر و باثنا عشری مشهور نیند و دیگر یعنی که منفرد واقعست [illegible]
[illegible] یعنی از مهره ها و مصور است محجره و پراکنده میشود در عضلات [illegible] و در عضلات
چند که در احلیل واقعند و در عضلاتی که ظاهر میشود از نواحی الیتین و عضلاتی که از آن نظام
عانه است و دو ستر است از عظم قطن پنج زوج از عصب زوج اول از او مصور است [illegible]
و دو ستر است از خرزه اول و از پیش بعضلاتی که می آید [illegible] و با عصبی که از وی [illegible]
و شعبه از او مختلط میشود با عصابی چند که از نخاع می آید زوج دوم مصور است [illegible]

از جزوه دوم از جزوات قطن و منشعب میشود عصب او از جانب مؤخر و عضل عظم پشت را نیز مقدم

می‌آید بعضلی که در ظهر واقعست و مختلط میشود شعبه او با اعصابی که فرو می‌آید از دو طرف زوج سیم

معوصرات [illegible] از جزوه چهارم از قطن و پراکنده میشود از طرف خلف شعبه او

[illegible] که در [illegible] واقعست و بر عضل [illegible]

که بیش از این ذکر رفت زوج چهارم معوصرات [illegible] از جمله زوجهای قطن و

آنکه منشعب میشود از مؤخر او عصبی بجانب عضلاتی که در جانب صلب واقعست و از مقدم او

عصبی بجانب عضلاتی که در جانب بطن گسترده است و بر آن عضل که [illegible]

و باقی از شعبه عظیمه فرو می‌آید بجهت دو پای زوج پنجم معوصرات [illegible] در ستارات از جزوه پنجم

از قطن ... میشود از پس او عصبی بجانب عضلی عظم پشت ... از پشت [illegible]

که در ... و در عضلاتی که بر بطن واقعست و در ... و در عضل ... شعبه عظیمه که باقی بماند

از این زوج می‌آید بپای و در ستارات از عظم عجز زوج از عصب زوج اول معوصرات [illegible]

در ستارات از جزو اول از عظم عجز منقسم میشود ... [illegible]

معوصرات ... در ستارات از زوج ثالث او منفرق میشود در عضل مقعد و پراکنده می‌

در قضیب و عضل و مثانه و رحم ... و در ستارات از استخوان عصعص ... زوج و فرد

زوج اول معوصرات ... در ستارات از میان جزوه اول از عصعص و جزو ثالث از عصعص

و پراکنده میشود ... از اعصاب عجزی و آنکه از عقب او ... [illegible]

عصعصی مجموع در عضلات احلیل ... و در عضلاتی که منشا آن عظم عجز است از اجزاء

بالجمله که از آن عظم عجز ... است و در خارج رحم و زوج دوم از عصعص معوصرات نیز بود

و پراکنده میشود در اعصابی که از آن عجز و عصعص است و ... از عقب اوست از اعصاب

عصعص ... عظم عجز ... زوج سیم معوصرات ... در ستا

از میان

از میان عظم دوم و سیم عصعص و پراکنده میشود ... بیشتر او و فرق دارد اعصاب عجزی و عصعصی

و ... از عقب اوست از فرود که او را آلت تناسل است در عضل ... و استخوان عجز و استخوان عانه

و احلیل و بیرون دهد و الله اعلم بالصواب **المقالة الرابع في الاوردة** در بیان اوردة که از طرف

ساکن که از ... طرف جگر رسته و ... [illegible] ... اصل ... بجای ... کیلوس

بود الا ... بیشتر آن ... و ... غذای جگر قلب از اوست ...

و چون دم ... و صاف شود لطیف و ...

غذای ... و قلب باشد و اصل آورده دو عروق است یکی از مقعر کبد رسته و آن را باب

خوانند از آن جهت که در جگر می‌آید و ... و نامند آن را باب غالب آنکه

باب میکند کیلوس در جگر و یکی از طرف محدب جگر رسته و او را اجوف خوانند بنا بر آنکه جوف

... افتاده و نامند او را ابیال ... بر اعضا و تقدیم تشریح باب از آنجهت است که در ... یعنی

اهل تشریح تقدیم اعلی است بر اسفل و دیگر ... و چون کیلوس در کبد

... کمیت ... که جزوی از مقعر جگر باشد و از جگر ... اعضا ... در

عروق ... که باشد و عرق باب ... منقسم میشود در مجوف کبد به پنج قسم ... شعبه ...

... و آن شعبه که می‌آید بطرف محدب جگر ... لیفا میشود و در اطراف جگر

... و یک شعبه از آن ... می‌آید ... طرف که ... مقعر کبد است و ... که از

... میشود ... قسم میشود ... یکی ... معده ... اثنی عشری تا جهت

که ... غذای ... میشود ... شعبه چند که پراکنده میشود در ... دیگر

پراکنده میشود در ... معده ... اقسام ... یکی از آن ... سطح معده

... غذا ... بنا بر آنکه غذا باطن معده ... از ... و در این ... است

از ... که غذا ... دم ... بادم ... و ... که ... معده ... تغذیه

غذا کند مصروف کرده از حالت طبیعی چرا که در دو غذا وه نضج یعنی خام باشد بود بواسطه مشغول غذا
بدو جهت هضم از خدمت سایر اعضا باز ماند بنابر این مذهب حق آنست که بالجمله معده از نضج
کردن بی اید از شعب اورده بجانب از غذای بباید دو قسم از ستر با فیه چی اید بطحال بجهت غذا دادن
و بعض از آنکه [illegible] شعبه [illegible] و جو جهت غذا دادن او و بعد از دو
بطحال سابد او شعبه بجانب چپ از معده بجهت غذا دادن [illegible] بطحال [illegible] رفت و بعد از او
رسید جوفی او صعود میکند جوی [illegible] ساعد متفرق میشود [illegible] او [illegible] طرف
فوقانی طحال و جوی ظاهر میشود تا میرسد بجانب معده [illegible] بدین محل [illegible] منقسم میشود
بدو قسم [illegible] ظاهر میشود در طرف چپ معده بجهت غذا دادن [illegible] میکند [illegible]
در فم معده تا سود [illegible] موجب [illegible] شهوت غذا کرده و قسم نازل در طحال منقسم
چنانچه [illegible] منقسم [illegible] ظاهر [illegible] متفرق میکرده او شعبه در طرف اسفل
جهت [illegible] غذا [illegible] ظاهر میشود در [illegible] جهت غذا دادن او و شعبه [illegible] از
اقسام [illegible] بجانب ایسر متفرق میشود در جلد [illegible] معاء [illegible] منقسم [illegible]
تا مقعد [illegible] غذا کند از [illegible] و [illegible] افتاده و باریک [illegible]
از آن متفرق میکرده در ظاهر [illegible] معده از جانب راست و بعضی از جانب [illegible]
متفرق میشود در جلد اول [illegible] معقولات است که [illegible] غذا [illegible]
معاء [illegible] میکرده و باقی کرده [illegible] چند باریک که متصل است [illegible]
در آمده بواسطه جذب غذا کند از شعب باب بنابر اینکه شعبه اجوف وارد میشود [illegible]
کبد بجانب جوف او و شعبه باب وارد میشود از مقعر کبد بجانب محدب [illegible] عروق اجوف
ظاهر میشود از محدب کبد منقسم میشود بدو قسم [illegible] صاعد است یعنی میل بالا دارد و قسم نازل
یعنی مایل [illegible] از آن [illegible] بجانب [illegible] نفوذ میکند [illegible] متخلف میشود [illegible]

متفرق کرده

متفرق که سید [illegible] غذای بجانب بعد از آن محاذی غلاف قلب میکرده و از [illegible] میکند [illegible] قلب [illegible]
که متفرق میشود از او [illegible] باریک جهت غذا دادن غلاف قلب و [illegible] متصل میشود [illegible] که
قاسم [illegible] است [illegible] و منشعب میکرده [illegible] از این [illegible] که متصل اند [illegible]
قلب و این [illegible] از [illegible] عروق قلب [illegible] است که [illegible]
[illegible] است و این [illegible] جهت غذا است [illegible] که [illegible] از [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] عرق [illegible] قلب [illegible] منقسم میشود [illegible] قسم [illegible]
[illegible] و از آن [illegible] میکرده و [illegible] شریانیت بنابر آنکه [illegible] شریانات
[illegible] جهت آنکه [illegible] آورده [illegible] و فایده او [illegible] است [illegible] آنکه خون از
[illegible] میشود در غایت لطافت و رقت و [illegible] است و در [illegible] نضج باید [illegible]
[illegible] حاصل میکرده و [illegible] خون که در شریان [illegible] و فایده دوم آنست که نضج باید خون [illegible]
[illegible] و ثانی از اجزای [illegible] میکرده در [illegible] و بعد از آن [illegible] میشود در داخل [illegible] غذا
دادن [illegible] از ایشان [illegible] بطرف [illegible] میکند [illegible] از [illegible]
[illegible] اعضای چند که [illegible] اضلاع واقعست و هر گاه که از قلب [illegible] میکرده متفرق میشود
از [illegible] از اجزای [illegible] از [illegible] که [illegible] و [illegible] غلاف و هر گاه که
[illegible] که [illegible] میشود از او دو شعبه [illegible] میکرده و [illegible] و [illegible] میرسد
[illegible] میشود و از طرف خلف هر یکی از این دو فرد [illegible] سینه [illegible] طرفه [illegible]
[illegible] میشوند و در [illegible] که در میان اضلاع است [illegible] ایشان میشود [illegible]
میکرده [illegible] خارجی [illegible] و هر گاه که [illegible] و [illegible]
[illegible] که در میان [illegible] میشود [illegible] او [illegible] عروق [illegible] است [illegible] ظاهر میشود
از او [illegible] که [illegible] ظاهر میکرده از [illegible]

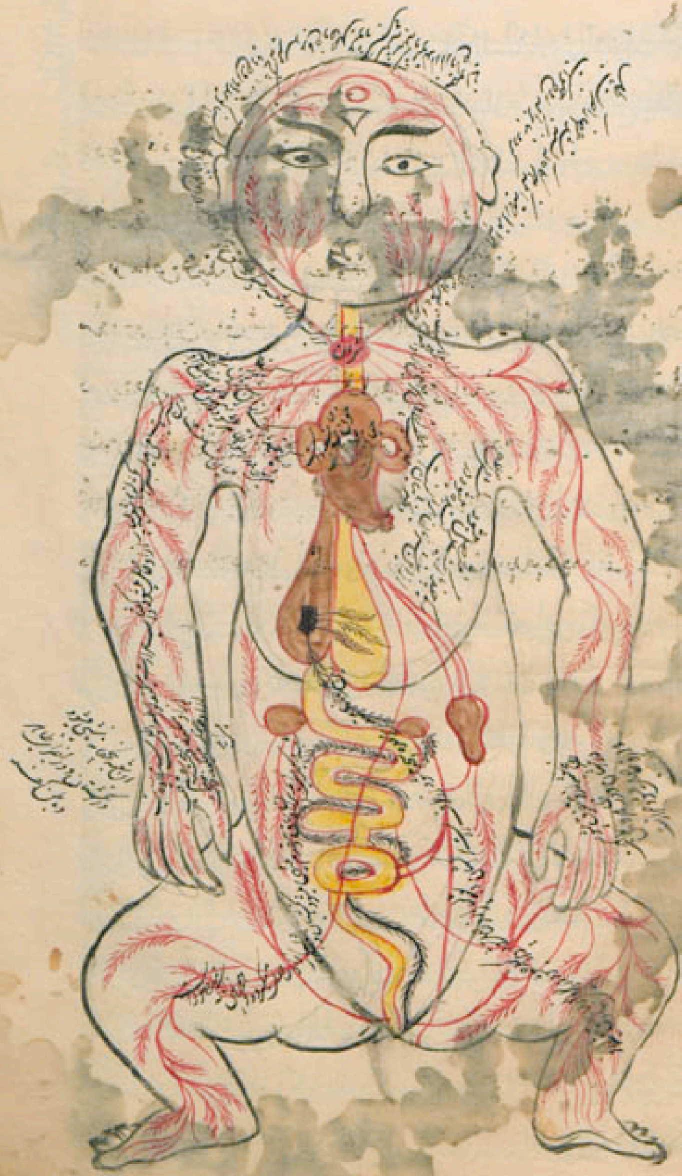
مثل آنکه هر یکی بدیگری متصل میشود بسبب عضل ... متصل میشود اطراف او با اطراف شعب
صاعده از وریدی که بجهت ذکر کردیم قسمت کرده اند اما دو فرع باقی هر یک از دو فرع او به پنج شعبه از و مختلف
میشود و یکی متفرق میشود ... و بعد اضلاع ... بواسطه اوست و غیر او از اضلاع
اربعه عالیه ... [illegible] ... که در جانب عضلی که در عمق ...
... میکند ... [illegible] ... از عرق ... میکند ...
انقسام ... که اعظم شعبات ... برابر ابط او که بجانب ... متفرق ... فرع فرع اول
متفرق میشود در عضلی که برابر استخوان سینه واقعست و فرع دویم ... صفاقات
ابطی ... و فرع سیم میاید بجانب ... بطریق ... و باب فرع چهارم ...
... در عضلی که ... کتف واقعست و جزو دویم در طرف ... ابطیه
... میکند ... عضله ... ابطی گویند و دو زوج که باقی ماند از
انقسام ... اول صعود میکند بطرف گردن و بعضی گویند که چون بعنق میرسد منقسم
میشود هر یکی از ایشان بدو عرق یکی را ودج ... خوانند یکی از و ظاهر ... چون
بجانب ... که منقسم میشود ... ظاهر میگردد و از ... صعود میکند بر ظاهر
ولاحق قسمت اول میشود از ایشان دو داج ظاهر که معروف و مشهور است حاصل میشود و
بیش از ... ظاهر میشود از ایشان دو زوج یکی ... بطریق ...
در موضع ... و دویم بطریق ... ظاهر میگردد و این هر دو فرد ...
میشوند و متفرع میشود از هر دو ... شعب ... مخصوص ... میشود ... ثانی
... مخصوص ... ظاهر میشود یکی ... کتف و یکی ... و بعد از آن
که ... منقسم میشوند ... در ظاهر ... متفرع میشود
... و این شعبه ... متفرع میشوند ... شعب چند دیگر که ... ایشان

دو انقسام ... متفرق میشوند ... اسفل مجتمع میشود از هر دو صنف این شعب چند که متفرع
میشوند ... حوالی لسان و ظاهر اضلاع که موضوعست ... و دویم ... که میشود در
مواضعی که نزدیک هر دو گوش ... و لازم ... متشعب
میشود از و شعب چند که ... ظاهر ... [illegible]
و باقی ... [illegible] ...
و ثانی ... [illegible] ...
که ... بعضی ... [illegible] ...
... که ... از ... میشود از و
... و بعد از آن ... میشود از ...
... و متفرق میگردد ... شراین ...
... واسع ... گویند ... واسع و اوسط
... میشود ... و بعد از آن ... میشود ...
... میشود از ایشان ...
... که ... گویند ... اصل ... دو حرف یکی
... گویند ... اسم ... گویند
و بعضی گویند که اسم ... است ... و بعضی گویند ...
... و یکی دیگر را ابطی گویند ... منقسم میشود ...
... متفرق میشوند ... از جانب ...
... اسفل و متفرق میشود ... ثالث ...
... در ظاهر ساعد ...

واو را اکحل گویند و قسم ثالث از اقسام ثلاثه نزد ورید و داخل الصلب میشود با الباطن چون میرسد در [illegible]
منفرع میگردد او شعبی چند و پیدا کند میشود در غشائی چند که منبطن اوست یعنی او درا می
پوشاند و هرگاه میرسد [illegible] منقسم میشود بدو قسم یکی تعمق در ورید و متصل
[illegible] که بعد از آن میکنند از یکی یکی انهضر در شعب
[illegible] بجانب [illegible] تا عانی که [illegible] و منقسم میشود قسم رابع
او [illegible] خارج هست و ثانی از [illegible] منقسم در [illegible] فرع اول
منفرع میشود تا ساعد بجانب وسخ و فرع دوم یکی از فرع بالا تر از فرع اول در [illegible]
در وسط ساعد منفرق میشود و فرع رابع که اعظم فروع است آن که ظاهر [illegible]
فرع [illegible] که انفرع ما زج جوفی از کتفی میکرده و بعوجی که وصف کرده شد و با [illegible]
باسلیق بوده و در ورید دومعنی ثانیا باسلیق و اکحل ابتدای او از طرف انسی است [illegible]
زند اعلی و بعد از آن میل بجانب وحشی میکند و منقسم میکرد بدو قسم بصورت لام [illegible]
و جزو اعلا او میکرده بجانب زند اعلا و فرا میگیرد وسخ را و منفرق میشود در خلف ابهام
و [illegible] که میان ابهام است و سبابه و مجموع او جزو اسفل بجانب زند اسفل [illegible]
اید و منقسم میشود به فرع فرعی از وی اید میان سبابه و وسطی و متصل میشود [illegible]
که می اید بجانب وسطی و بنصر و انرا اسلیم خوانند و فرع سیم می اید میان خنصر و بنصر و
مثل همان ذکر اول است و جمیع این شعب منفرق میشود در اصابع اما ورید [illegible]
که فرو می اید تا ماجزیدن او عرق اجوف اول است که منفرع میشود در اضلاع [illegible]
انکه منفرق شود بر صلب شعبی چند شعری که میرسد و معلوم شد که لیبه [illegible] و منفرق میشود
در [illegible] و پیری که [illegible] اوست و بعد از آن عرقی عظیم هست که بجانب کلیه صغری می
اید و منقسم میکرده [illegible] بجانب [illegible] در لیفات کلیه کبری در ورید

دایره

و ایمن قریب بوده است و بعد از آن دو عرق هست بزرگ طالع که انها را طالعان کبری خوانند
که ظاهر میشوند و می اید بکلیه و بدان عرق جذب ما هیئت کرده میشود و از طرف چپ کلیه عرق [illegible]
میرسد و بعد از آن دو عرق دیگر می اید ما بین این یکی از طرف [illegible] و دو عرق [illegible]
شعب از آن و بعد این که [illegible] بمعروف [illegible]
هیچ شعب [illegible] میشود [illegible] میشود از طرف که [illegible]
عرقی که [illegible] بجانب [illegible] و فایده این [illegible]
[illegible] بیان کرده این [illegible] است در [illegible] و بعد از آن
[illegible] منفرع میشود از نزد [illegible] از قطن عروقی چند که می اید بجانب
[illegible] میشود اطراف او [illegible] و فروعی چند که در ورید و [illegible] میشود
[illegible] منقسم میکرده بدو قسم [illegible] لام [illegible] و از آن [illegible] است می اید
[illegible] و منشعب میشود از این دو عرق [illegible] طاهر کران و [illegible]
طایفه اول [illegible] میشود در [illegible] و طایفه ثانیه در [illegible] اسافل [illegible] و از ان تا [illegible]
[illegible] طایفه ثالثه در [illegible] عظم [illegible] و طایفه رابعه در [illegible]
و طایفه خامسه در [illegible] و منقسم بدو قسم میشود یکی منفرق میشود در [illegible]
[illegible] و این قسم در داخل [illegible] است [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] بر عظم عانه و طایفه [illegible] و اطراف این [illegible] متصل
[illegible] فرو می اید و [illegible] از اصل این [illegible] چند [illegible]
[illegible] و طایفه ثانیه در [illegible] طایفه ثالثه [illegible]
ما بین [illegible] و [illegible] و متصل میشود
با اطراف آن و رود که فرو می اید [illegible]



الیمین دان دوازده باقی منشعب میکرده از هر یکی از ایشان شعبه که متفرق میشود در عضل
که بر مقدم فخذ واقعست و شعبه دیگر که در عضل اسفل فخذ از طرف انسی واقعست و شعبه دیگر
که در عمق فخذ واقعست و انچه باقی میماند هر گاه که بنزدیک زانو میرسد منقسم میشود
عرق ... تا کعب که از عرق النسا و انسی مقابل است
که او را صافن گویند و انچه در وسط واقعست مابض گویند و منقسم میشود از وی
میرود در باطن ساق شعبه ... که در عضل ... میشود و باقی ... شعبه دیگر
در میرود در اجزای ساق و شعبه ثانیه متخلل میشود در میان قصبه در ساق ...
مقدم و ... مختلط میشود و شعبه ازو ... و این ... شعبه میشود و
قدم میشود ... تا که از جانب وحشی ... و که در طرف انسی واقع
در طرف انسی در میرود و بمجموع مختلط میشوند چنانکه یک وریدی میکرده والله اعلم بالصواب

المقالة الخامسة في الشرايين شریان عبارت از عروقی متحرک است که از بطن ایسر قلب رسته‌اند
و در حرکت انبساط و انقباض تابع او است و فایده او ایصال روح حیوانی بجمیع بدن
و جمیع شرایین [illegible] اصلب است بنابر آنکه وعای حقیقی روح است
[illegible] از [illegible] احتیاج [illegible]
و [illegible] خارجی او بطول افتاده و [illegible] موجب [illegible] بنابر آنکه حرکت [illegible]
[illegible] است یا [illegible] الاشریان و دیگر که [illegible] از [illegible] شریان [illegible]
بر [illegible] و طبقه است جواب گوییم که او [illegible] مجموع [illegible]
قلب [illegible] و [illegible] الحرکه [illegible] مایل [illegible] طبقه است [illegible] شریان [illegible]
خوانند و گفتیم که او [illegible] منقسم میشود [illegible]
بنابر آنکه [illegible] از [illegible] قلب است و او را شریان [illegible] خوانند و [illegible]
که هم از این طرف [illegible] و مایل [illegible] است او را [illegible] خوانند و [illegible] گویند [illegible]
چون از قلب ظاهر میشود و منشعب میگردد [illegible] شعبه [illegible] کوچک است [illegible]
راست [illegible] متفرق میشود [illegible] و شعبه دیگر گرد قلب میگردد و متفرق میشود در اجزای قلب
و [illegible] باقی میماند از این عرق منقسم میشود بدو قسم [illegible] مایل بالا [illegible]
[illegible] است [illegible] بنابر آنکه اعضایی که در [illegible] قلب واقعست [illegible]
از آنکه در بالای قلب افتاده [illegible] و [illegible] مایل بصعود است منقسم بدو قسم [illegible]
و اکثر [illegible] است تا زمانی که [illegible] و صول [illegible] متفرق است [illegible]
در اجزای عالیه نظام [illegible] که [illegible] دیگر [illegible] مثل
[illegible] عنکبوت افتاده [illegible] ظاهر میگردد [illegible] شریان [illegible]
قلب [illegible] بنابر آنکه [illegible] است [illegible] غذا مشغول باشد و چون [illegible]

کر شریانی که در طرف صعود است و اکثر آن در کبد قرار [illegible] میگردد [illegible] مقابل وصول
[illegible] منقسم میشود بدو قسم [illegible] و [illegible] میشود
در استخوان سینه و [illegible] شش [illegible] و دیگر [illegible]
میگردد [illegible] اما [illegible]
[illegible] میگردد [illegible] منقسم میشود [illegible]
از طرف [illegible] و از آن [illegible] منقسم میگردد بدو قسم [illegible] میشود [illegible]
[illegible] استخوان [illegible] ظاهر میشود [illegible] میگردد [illegible]
[illegible] میگردد و بعد از آنکه [illegible] میشود از اینجا منقسم میشود [illegible]
[illegible] از آن [illegible] میشود و از آن کوچک [illegible] است که
[illegible] میشود [illegible] میگردد و [illegible] است [illegible] از آن [illegible]
[illegible] میشود و [illegible] میگردد [illegible] عظیم [illegible] واقعست و [illegible]
در [illegible] و [illegible] میشود [illegible] و بعد از [illegible]
[illegible] میشود [illegible] میگردد [illegible] میشود [illegible]
[illegible] و [illegible] و بعد از آن در [illegible] دماغ [illegible] و چون [illegible] اما [illegible]
[illegible] از آنکه [illegible] استقامت میگردد تا [illegible] استخوان [illegible] از فقرات سینه [illegible]
[illegible] استقامت [illegible] میشود [illegible] که [illegible]
[illegible] میشود و [illegible] میگردد [illegible] از و شعبه [illegible] کوچک [illegible] که
متفرق میشود [illegible] و بعد از آن منشعب میشود [illegible] میگردد [illegible]
منقسم میشود بدو [illegible] متفرق میشود [illegible] طرف راست و از طرف [illegible] و بعد از آن [illegible]
کر شریانی که [illegible] اول [illegible] و بعد از [illegible] میشود [illegible]

بکلیه منفرق میشود در لیفات او و انبجری که کرده او در امعاء است و جوفه بکبد می اید [illegible]

و بعد از ان منفصل میشود [illegible] شریانی [illegible] رسته است و بطرف ایمن می اید و انبجی می اید منشاء او

است [illegible] بطرف [illegible] منشاء او و اما شریانی بزرگ است [illegible]

[illegible] و بعد از ان [illegible] میکرده از این [illegible]

[illegible] منفرق میشوند [illegible] مستقیم [illegible]

میشود در نخاع [illegible] و هر [illegible] چند [illegible]

[illegible] که پنهان میشود و قبل [illegible] و هر سبب باشد [illegible]

شریانی بزرگ چون [illegible] در منقسم میشود [illegible] که صاحب اوست [illegible]

راست می اید [illegible] بطرف چپ [illegible] از ایشان [illegible] عظم عجز [illegible]

و انکه می اید بطرف مثانه منقسم میشود [illegible] می اید در اطراف [illegible] و ان شریانی که

فرو می اید [illegible] و پای [illegible] منقسم میشود [illegible] دو قسم بزرگ یکی از طرف

[illegible] از طرف [illegible] انکه از طرف [illegible] میل بجانب [illegible]

که انجاست منفرق میشود [illegible] است بعضی [illegible]

[illegible] و هر کاه که شریانی موافق [illegible] در باطن بدن شریانی حاصل [illegible]

بنابر انکه [illegible] حامل الحس باشد از جهه انکه شریانی از قلب حامل روح [illegible]

[illegible] او اشرف [illegible] او که از جکر [illegible] و ظاهر [illegible] این بود تا اشرف

[illegible] باشد [illegible] حاصل باشد از ان او [illegible] تا از مصادمات و افات [illegible]

باشد اعلم بالحکم

الخاتمه فی ذکر الاعضاء المرکبه [illegible] و الاعضاء التی [illegible] که [illegible] الات [illegible]

و تنفس است که بعضی الات غذاء و بعضی الات [illegible] و بعضی الات [illegible] باشد اما الاعضاء [illegible]

حیات و تنفس قلب و ریه و حجاب [illegible] قلب [illegible] الاعضاء [illegible]

[illegible] او مرکب است [illegible]

[illegible]

[illegible] و شکل او [illegible] قاعده او [illegible] است [illegible] صدر [illegible]

[illegible] بجانب چپ [illegible] قلب [illegible] که از قاعده قلب [illegible]

[illegible] است یکی از طرف راست و یکی از طرف چپ و این هر دو [illegible]

[illegible] چپ حرکت او بیشتر است [illegible] روح حیوانیست و خون [illegible] این [illegible]

[illegible] این جانب است [illegible] ایمن دو [illegible] یکی [illegible] که در و دم از کبد

بقلب می اید و دوم [illegible] که دم [illegible] و در بطن ایسر [illegible] دو [illegible] و یکی [illegible]

[illegible] است از [illegible] قلب و [illegible] عروق [illegible] که ان شرایین است منفذی که از تجویف

[illegible] از جانب راست [illegible] و بعد از ان [illegible] میشود [illegible]

[illegible] بواسطه او دم لطیف از جانب ایمن بجانب ایسر [illegible] و هر یک [illegible] تجویف

[illegible] خارج [illegible] که [illegible] که ان را اذنی قلب کویند و بعضی کویند که در

[illegible] تجویف [illegible] که ان [illegible] از بطون [illegible] اول [illegible]

[illegible] است بقلب [illegible] که ان [illegible] قلب [illegible] حفظ [illegible]

[illegible] بنابر انکه [illegible] قلب [illegible] باشد [illegible] انکه [illegible]

انبساط [illegible] که [illegible] است بقلب حرکت او تابع حرکت [illegible]

[illegible] که الات تنفس [illegible] شش [illegible]

قلب معدن حرارت غریزیست و او مخالطت بهوای مروح بواسطهٔ حرارت و دفع بخار دخانی
بنا برین او را دو حرکت متضاده هست یکی حرکت انبساط که بدو جذب هوا میکند و یکی
حرکت انقباض که بدو دفع بخار دخانی میکند و چون نخواست که هوا بیک دفعه از خارج
[illegible] حرکت [illegible] انطفا بود [illegible]
ریه تا او را جذب کند و بعد از ان بقلب [illegible] عزیزی [illegible] مستعد گردد
با انقباض میشود و از تجویف قلب مایل بطرف [illegible] شد که [illegible] حرارتی
تمام دارد اگر دل تجویف [illegible] نیز که معدن حرارت غریزیست مایل بطرف [illegible]
بر یک شق مشغول گشتی و موجب حرارت غریبی دیگر انکه طحال در جانب [illegible]
سوداست و مزاج او سرد و خشک است پس حکمت باری عز اسمه اقتضای آنکرد که قلب مایل
بدین طرف باشد تا اعتدال در هر دو شق حاصل گردد و چون قلب اشرف اعضای [illegible]
اکرام فرموده و جراحتی بدو رسد متحمل نباشد چنانکه گفته اند القلب لا یحتمل الجراحة و بعضی [illegible]
وگفته اند هر حیوانی که دل او بزرگتر باشد جرأت و [illegible] و زیادة [illegible] حیوانی که دل
در وی کوچکتر باشد ریه عضویست از لحم دروی مجوف و از شعب شریانیه و وریدیه و [illegible]
شریانی و قصبه ریه و غشائی ذو حس بر مجموع کشیده و او بدو شق شده شق طرف ایمن
منقسم میشود و دو شق طرف ایسر بدین مجموع کرده قلب برآمده و فایده ان ترویح قلب
بواسطه جذب نسیم و امالت ان بکیفیتی مناسب مزاج قلب و دفع بخار دخانی و [illegible]
صوت است حجاب عضویست مرکب از جوهر لحم و غشائی [illegible]
[illegible] است در انقباض و انبساط و حایلست میان الات تنفس و الات غذا و [illegible]
[illegible] کردن دو تجویف هست یکی انست که فضاء صدر [illegible] در آمده و در قلب و ریه [illegible]
و تجویف دویم انست که [illegible] رسد و درانجا معده و امعاء و کلیه

ومثانه

ومثانه و رحم است و بیان این دو تجویف حجاب را نصف راست ابتداء ان از اخر [illegible]
سینه و [illegible] تا [illegible] دوازده هم متصل میشود [illegible] اگر [illegible] صدر تنگ میشود
در جمیع حیوانات امتلاء [illegible] و [illegible] است [illegible] امتلاء و [illegible] دیگر
[illegible] تجویف بطن [illegible]
[illegible]
[illegible] در میان حجاب ملتحم [illegible]
[illegible] بواسطه او صدر منبسط و منقبض شود [illegible] فایده
[illegible] باشد میان الات تنفس و الات غذا الات حلقوم عبارت از مجموع مجرای
[illegible] مجری قصبه ریه است و مری [illegible] اعضا نفوذ کرده شود و قصبه ریه [illegible]
[illegible] بشکل مولف از غضاریف [illegible] کشیده و از قدام مری نهاده است [illegible]
[illegible] میشود و فایده ان [illegible] که عبارت از جذب نسیم و دفع بخار دخانی [illegible]
[illegible] حنجره ان عضویست [illegible] غضروف [illegible] صوت [illegible]
مرکبست از سه غضروف یکی از طرف قدام که از [illegible] و دو دیگر از طرف خلف
[illegible] و این دو [illegible] یکی را [illegible] و دیگری را [illegible] بنا برانکه [illegible]
[illegible] قصبه ریه بود و انفتاح و انطباق حنجره [illegible] حاصل میشود و در [illegible]
[illegible] آن [illegible] انضمام و انفتاح [illegible] و صوت [illegible] حاصل شود
[illegible] صنوبری شکل و از بالای حنجره او [illegible] و فایده ان [illegible] هوا بود [illegible]
[illegible] و [illegible] عضویست از لحم [illegible] که از اصل زبان [illegible]
و فایده ان منع هوا [illegible] در [illegible] اول ان [illegible]
که فایده ان ظاهر است [illegible] در [illegible]

لحم ابیض شراین و اورده و اعصاب در اصل او و قطعهٔ لحم غددی هست جهت ادراک لعاب تا بلغو
مختلط کرده و زبان در [illegible] و تقلیب مضوغ ممدّ است حس ذوق و تکلم بدو حاصل
میشود **لب** عضوی است از عصب و لحم و [illegible] و فایده ان ستر دهن است و حفظ
[illegible] **مری** مرکبات از لحم و غشا و دو طبقه [illegible] و مدخل
طعام و شراب [illegible] متصل بنهایت [illegible] است [illegible] و اعظم [illegible] اخذ
کرده و انوا [illegible] معده گویند حس و نهایت [illegible] **معده** دو [illegible]
خارج از طحال [illegible] هضم [illegible] معده [illegible]
گرد [illegible] و بر شکل [illegible] باشد و غذا در و [illegible] شود **امعا** [illegible]
لقشیه و اورده و شراین و لیفات عصبانی و [illegible] است چنانچه گفته اند **شمرده** [illegible]
عدد شش [illegible] کردم از اجله [illegible] منظوم [illegible] اولش [illegible]
وانکه [illegible] ذکر [illegible] و قولون و انکه [illegible] [illegible] یعنی [illegible]
دوازده و انگشت [illegible] باشد در [illegible] اصابع و این متصل [illegible] بود و [illegible]
نیز گویند بنابر انکه در وقت هضم [illegible] و [illegible]
منقطع کرده و [illegible] خوانند بنابر انکه دائما [illegible] افتاده و [illegible]
از و [illegible] شیئ لطیف [illegible] دائم [illegible]
[illegible] شود [illegible] و [illegible] دقاق گویند و [illegible] بسیار بود و این [illegible]
را امعاء [illegible] خوانند و [illegible] اعور گویند [illegible]
[illegible] بنابر این [illegible] گویند [illegible] بسیار [illegible]
شود و [illegible] را امعاء مستقیم خوانند [illegible] و [illegible] افتاده و [illegible]
و [illegible] متصل است [illegible] غذا در [illegible]

مجاور نفوذ

مجلد باشد [illegible] نیز [illegible] بود [illegible] و امعا [illegible] مثلا [illegible] و [illegible]
هست یکی انکه [illegible] از قبول افات دور باشد چنانچه از [illegible] خارجی [illegible]
[illegible] است و منفعت [illegible] تمام [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible]
شرب [illegible] و طبقه [illegible] و اورده و شراین [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible] کثیر [illegible]
[illegible] هضم **کلیه** [illegible] و شراین [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] یکی از ان [illegible] از شراین [illegible]
[illegible] و [illegible] بول از ایشان [illegible]
منفعت [illegible] [illegible] در موضع [illegible]
[illegible] و اگر کلیه [illegible] کرده [illegible]
[illegible] از [illegible] کرده [illegible]
[illegible] **طحال** [illegible] در شکل [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
از کبد و [illegible] و [illegible] از کبد [illegible]

دو واسطه اسود از طحال بمعده میبرود و حاجت طحال بمنفعت او است که جذب عکر دم میکند
عکر دم یعنی درد دم از وی که [illegible] جوی و عانی کبد و میاید و بواسطه و عاء دیگر جوی از شوخ
معده [illegible] شبیه [illegible] بسبب است که [illegible] طحال [illegible] شبیه با اسفنج که [illegible]
[illegible] که [illegible] و جدام و اگر زیاده جذب کند [illegible]
کرده [illegible] **مثانه** [illegible] فایده است و [illegible]
داخل [illegible] و [illegible] است [illegible]
باشد و [illegible] دفایده او آن است که [illegible] منتظم میکرد [illegible]
تا بیند بول از [illegible] در مجری که [illegible] معروفست و منحصر شود [illegible]
پیراب در انجا منصب میکرد تا [illegible] میشود [illegible] و منطبق میشود [illegible]
انطباقی [illegible] تا بول [illegible] نیاید و [illegible] است [illegible] که وقت دفع بول است [illegible]
میکند [illegible] منفصل میشود تا بول [illegible] **جگر** عضوی [illegible]
و جوهر آن [illegible] و [illegible] عضلانی [illegible] خلال [illegible] و محل او در طرف [illegible] است و محدب او
بر [illegible] فوق [illegible] مربوطات و مقعر و مماس طرف [illegible] است و [illegible]
[illegible] اصبع و [illegible] محتوی شده و مقعر کبد [illegible] است که [illegible]
منشعب شده و بعضی بیرون آمده [illegible] و [illegible] خوانند و [illegible]
و در شعب داخله جمع کرده اند تا [illegible] و اخلاط از هم متمیز شود و از محدب کبد [illegible] است که
[illegible] کوینده [illegible] شعب او [illegible] کبد متفرق شده و [illegible]
[illegible] دم [illegible] و خارج شده است [illegible] و [illegible]
میشود [illegible] مذکور [illegible] شریف [illegible]
و شکل [illegible] محدب است [illegible] و [illegible] معده و [illegible]

اورده

اورده یک حجابت و مربوطست بر [illegible] غشائی و کبد و خلقت مختلف افتاده و در عظم و در عدد اطراف
یعنی بعضی دو طرف دارد و بعضی سه طرف و بعضی چهار طرف [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] کند و دیگر اخلاط [illegible] مرکب [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] **مراره** عضویست عصبانی [illegible]
که متصل است [illegible] صفرا [illegible] که در کبد است [illegible] و [illegible] اول [illegible] و [illegible]
[illegible] صفرا [illegible] است [illegible] منصب میشود [illegible]
[illegible] متصل میشود [illegible] و [illegible] صفرا [illegible]
[illegible] جذب تمام نکند [illegible] جذب نکند [illegible] اماس کرده و اگر صفرا [illegible]
کرده [illegible] کند و اگر [illegible] دفع کند [illegible] و اگر دفع
[illegible] که [illegible] شود [illegible] و اگر
[illegible] صفرا [illegible] **ابنا الانثیین** [illegible] و [illegible]
[illegible] مرکب بوده از مرکب از [illegible] و [illegible] شده و [illegible]
[illegible] که [illegible] که [illegible] است که [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] است [illegible] که [illegible]
[illegible] میشود [illegible] که [illegible]

خارج شود از دو روزنه یکی از انتهای بطن مقدم و یکی از انتهای بطن اوسط بطریق درِ آب نفوذ میکند
عنفذی واسع [illegible] میشود [illegible] تنگ میشود تا [illegible] کرده [illegible]
حلب [illegible] میشود و فضلات [illegible] میکرده و [illegible] جوهر [illegible] طبقه
[illegible] **جسم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
بواسطه انست که از درای شی [illegible] متعلق میشود یا از [illegible] داخل [illegible]
طبقه اولرا که ماس هواست ملتحمه گویند چون [illegible] لحم [illegible] الطبقه اجزای [illegible] مجموع
[illegible] است و ابرا املتحم [illegible] گویند **طبقه** دوم را قرنیه گویند و آن جسمی صلب شفاف [illegible]
[illegible] و منفعت او حفظ سایر طبقات است **طبقه** سیم را عنبیه گویند بلون او مختلف بود و در [illegible]
اشخاص سیاه و در بعضی اشهل و در بعضی ازرق و بعد از این طبقه [illegible] است [illegible]
شفاف بود **طبقه** چهارم را عنکبوتیه خوانند و این لغت از [illegible] است مانند نسج عنکبوت و آن
مادی رطوبت بیضی و جلیدی بود و از طبقه شبکیه [illegible] است و بعد از [illegible] رطوبت جلیدی بود [illegible]
[illegible] مانند تگرگ و جلیدی بغایت شفاف و طرف ظاهر ابیض است [illegible]
بطرف باطن او [illegible] است [illegible] بود مذکور کرده و بعد از او
رطوبت زجاجی است که شبیه باشد به آبگینه گداخته و طبقه پنجم [illegible] گویند و او از دو [illegible]
طبقه ششم [illegible] خوانند و [illegible] از اجزای غشای [illegible] است [illegible]
شده **طبقه** هفتم را صلبیه خوانند و اغشای غلیظ بود [illegible] کرده [illegible]
رطوبت جلیدی [illegible] شود [illegible] الات و [illegible] او [illegible]
[illegible] او [illegible]

[illegible]

از قدام و خلف همچو قابع او ابد فتبارک الله احسن الخالقین **شعر** کرد ایزد کار تعالی بصنع خویش ÷
چشمت بجفت بود و شراب منقسم ÷ حلب [illegible] عنکبوت [illegible]
[illegible] **گوش** عضویست عصبی [illegible]
[illegible]
[illegible] **انف** [illegible]
[illegible] منتهی شود [illegible]
[illegible] فضلات دماغی در سانید
[illegible] و از [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] **[illegible]** انثیان و قضیب دو جامست انثیین مرکب از لحمی [illegible]
[illegible] است و [illegible] و هر یکی از ایشان [illegible] از موضع [illegible] متصل است [illegible]
[illegible] که حرکت [illegible]
[illegible] [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] است از [illegible] [illegible]
[illegible] خوانند [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible]
[illegible] نفوذ کند [illegible]
[illegible]
بود و کوچک بواسطه انکه [illegible]

ونفوذ او در مجاری ضیق تر بود وی مبتلی بود و از ان جهت دو زن کوچک و لیکن نا باشد دو طرف این فرج بقلان و
از ان مجرد بود او و نظام [illegible] عصب مرکب از اعصاب و شرایین و اورده و خلل ان بلحم کنده
شده [illegible] و منشاء او از [illegible] عظم است [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
نافه و حس [illegible] و مثانه [illegible]
جماع رحم ودوح [illegible] او وه [illegible] و ان عبارت از ان است که [illegible]
او بروح واورده او بدم نا ممکن باشد [illegible] و در رحم و حس [illegible] بشرایت کدان [illegible]
که تنها از این فعل [illegible] شود و موجب [illegible] کرده و فایده قضیب ایصال ماده [illegible]
[illegible] و در پهلوی او و مفصل [illegible] است که با درحالت مجامعت [illegible] شود [illegible]
و او [illegible] کرده و [illegible] بیرون اید [illegible]
میکرده و این امر [illegible] باشد که [illegible]
کرده باید از موضع مقعد تا [illegible] که منشاء [illegible] ذکرات و در [illegible] **رحم** [illegible]
از لفافه [illegible] و طبقات و او [illegible] قضیب مقلوب [illegible] و موضع او [illegible]
[illegible] فرج [illegible]
و [illegible] که از ان [illegible] میشود [illegible]
[illegible] میشود در حالت ولادت فراخ میکرده و [illegible] در حالت [illegible]
و [illegible] میکرده و [illegible]
فرج [illegible] از [illegible] اعلم بالصواب

خاتمه در کیفیت تولد [illegible] که [illegible] در رحم [illegible] جمیع [illegible]

بلشود در

باشند در رحم صحیح و نفی بود دارا او و اوداد خارجی و اسباب ماده [illegible] باشد از قوت عاقده که در منی
مره موجودات و از قوت منعقده که در منی زن حاصل [illegible] شود [illegible] ماند
[illegible] اکره [illegible] و دل [illegible] کرده الحافظ
[illegible] اعضا [illegible]
و [illegible] تمام شود [illegible]
[illegible] واسطه [illegible] بعد از ان [illegible] شود
[illegible] بعد [illegible] شود و این را حالت ثانیه گویند
[illegible] تمام کرده [illegible] باشد و بعد از ان علقه کرده و این را حالت ثالثه گویند و این
[illegible] تمام شود و بعد از ان مضغه شود و بعضی اعضا از هم متمیز کرده و قسطه [illegible]
[illegible] تعالی و تقدس روح [illegible]
کرده و این را حالت رابعه گویند [illegible] تمام شود و بعد از ان [illegible] ظاهر کرده
و اعضای [illegible] تمام شود و این را حالت خامسه گویند [illegible] تمام شود [illegible] ان اعضا تمام
حالت [illegible] و مفاصل و مجاری [illegible] حالات مذکوره [illegible] دو ذکر [illegible]
[illegible] شود و [illegible] روز [illegible] تمام شود و از ان [illegible] تا [illegible] و بعد از ان [illegible]
[illegible] ماه که اول [illegible] حمل است [illegible] حرکت تمام و [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] مثلا اگر [illegible] روز تمام شود [illegible] کرده [illegible]
و [illegible] ماه باشد بیرون اید و غالب [illegible] بود که [illegible] اگر [illegible] روز تمام شود
[illegible] حرکت [illegible] ماه [illegible] بیرون اید و غالب
بود که [illegible] دلیل [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] ماه [illegible] بیرون اید [illegible]

مذاشته باشد و از آن حرکت سال کرده اگر حملت با بیشتر ماه و نیم جنبشکی اورده اهل کرده و چون کرده در ماه و نیم بوجود

اید و [illegible] انکه در ماه هشتم بیرون اید و از این حرکت جنبشکی او زاید

و هوای طبع [illegible] و زشام شود در ماه [illegible]

[illegible] والله سبحانه و تعالی اعلم [illegible] و الیه المرجع والمآب کیفیة [illegible]

[illegible]

افتاده و روی بطرف پشت مادر کرده و [illegible] روی او بطرف [illegible] و در آن [illegible]

جانب قلب و این هیئات او [illegible] شکل [illegible]

گویند که [illegible] واقع باشد ابو علی سینا در شفا آورده که پنج فرزند در حملی آورده اند [illegible]

منقولست که بیست فرزند به پنج حمل آورده اند و [illegible] است و نقل کنند که زنی را [illegible]

کشت و همچون که [illegible] افتاده او و هفتاد صورت کوچک [illegible] و همچنان منقولست که اگر زنی

پسری و دختری بیاورد غالب آنست که هر دو فرزندان بمانند و اگر دو پسر یا دو دختر بیاورد غالب

انکه بماند [illegible] در حالت [illegible] مجامعت [illegible]

[illegible] منقولست [illegible] فرزند [illegible] حمل آورد و از آن [illegible] اگر

[illegible] و گویند اگر زن در حالت ابستنی [illegible] فرزند [illegible] باشد [illegible]

[illegible] در حالت ابستنی [illegible]

و این نوع [illegible] اول انکه غذا [illegible] بود دوم انکه [illegible]

اعضا [illegible] سوم انکه [illegible]

او چهارم انکه [illegible]

و [illegible] النفاس [illegible]

[illegible] که در میان ده روز [illegible] می‌کرده

[illegible]

اما بعض [illegible] است که در [illegible] امکان پیدا شدن هست و بعضی از اطبا بر آنند که [illegible]

[illegible] باشد و بعضی گویند [illegible] سال [illegible]

[illegible] کلام مجید وحمله وفصاله ثلثون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سال [illegible] سؤال [illegible] منقولست [illegible]

[illegible] و گویند [illegible]

[illegible] سال فرزند [illegible] زیاده [illegible]

[illegible] و این معنی [illegible] حدیث نبوی علیه السلام بروایت انس [illegible] در صحیح مسلم

آورده [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المرأة ترى

فی منامها ما یری الرجال فقال اذا رأت ذلك [illegible] چنانکه مردان در خواب می‌بینند و انزال [illegible]

[illegible] واجبست [illegible]

و همچنین منقولست [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] سؤال [illegible] فرزند [illegible]

[illegible] الذی [illegible] و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی فرمود ماء الرجل

ابیض و ماء المرأة اصفر فاذا اجتمعا فعلا منی الرجل [illegible]

[illegible]

[illegible]

فرمود [illegible]

[illegible]

در امد به غشاء اول و اشیمه کوینید و کیفیت پیدا شدن او چنانست که چون منی وارد میشود بداخل رحم

ورحم منقبض میکردد و بعضی از زبدهٔ جوانب منی بغایت لزج است منعقد میکردد و ظاهر اجزاء

سطح جرم ان [illegible] بنا بر کوه [illegible] که او اشیمه جوانب [illegible] و بواسطه لزوجت [illegible]

جوانب [illegible] از [illegible] و از نطفه رحم کویند که بعضی از ان نقبات [illegible] است [illegible]

او وکه [illegible] میکند [illegible] نقبات دم و روح و [illegible] میکرده او [illegible] که متصل [illegible]

ایشان بدین نقبات و دهن [illegible] و بعضی از ان او [illegible] میکرده و [illegible] میشود [illegible]

نقلب چنین از منی [illegible] روح و [illegible] او [illegible] کوینید اول چیزی که حاصل میکردد از [illegible]

و ارواح و روح حیوانیت بنا بر انکه [illegible] وقت او [illegible] است و تکون او چنانست که چون منی در

رحم کرم شود [illegible] کرده [illegible] لطیف و [illegible] میشود [illegible] ناشی از ارواح ام [illegible]

میکند [illegible] و [illegible] و حاصل میکردد از مجموع روح حیوانی میکردد [illegible] بواسطه [illegible]

حدوث این روح در وسط [illegible] بنا بر انکه اکر [illegible] باشد ترجیح [illegible] لازم اید

و بعضی اشارت [illegible] تمام کشت [illegible] قلب است [illegible] میکردد

و [illegible] میشود و [illegible] میشود [illegible] که [illegible] میکند [illegible] میکردد تا [illegible]

ابتدا [illegible] بنا بر این عضوی که اول تمام میشود [illegible] و کوینید [illegible] است [illegible] قلب [illegible]

عضویست که حادث میکردد [illegible] اما [illegible] جرم قلب [illegible] تکون اوست بنا بر [illegible]

که تمامی تکون [illegible] تکون قلب است و حدوث [illegible] بعد [illegible]

و امام فخر الدین [illegible] قول قابل است چنانکه بیان کرده شد و این [illegible] بواسطه [illegible]

و [illegible] غذا چنین [illegible] مادام که مزاج او معتدل نکردد [illegible] دیده شد

[illegible] که تمامی [illegible] میکردد [illegible] تکون قلب [illegible] قایلند

از انجهت که [illegible] و مادهٔ [illegible] و رطوبت [illegible] قلب که از ان رطوبت

برز

نبت رحمیه از ان چون حیوة حاصل کشت و غذا بی [illegible] است که حس و العاصل شود و [illegible] باواه

وصول این دو امر به دماغ میشود بنا بر انکه [illegible] حیوانی [illegible] که [illegible] حس و حرکت [illegible]

که [illegible] شده بین دماغ [illegible] بنا بر قابلیت [illegible]

[illegible] قلب است [illegible] حاصل میشود [illegible]

کویند و این [illegible] حاصل میشود [illegible] بواسطه [illegible]

[illegible] از انجهت که [illegible] زبان استعمال [illegible]

در [illegible] میکردد [illegible] کمه [illegible] میکند از [illegible]

[illegible] مقام [illegible] است [illegible] که حاصل میکردد از غذا [illegible]

میشود [illegible] چنین و دلیل برین انست که جنین در ماه اول و دوم [illegible] غذا [illegible]

و دلیل برین [illegible] است [illegible] است [illegible]

[illegible] و [illegible] چون [illegible] حافظ چنین [illegible]

[illegible] از انجهت که [illegible] اول [illegible] است [illegible]

[illegible] کنده [illegible] کند و تشکیل [illegible]

[illegible] کوینید که [illegible] بواسطه [illegible] که در حالت [illegible] کند تا انکه [illegible]

از ایشان صورت [illegible] کرده و از [illegible] کوینید که [illegible]

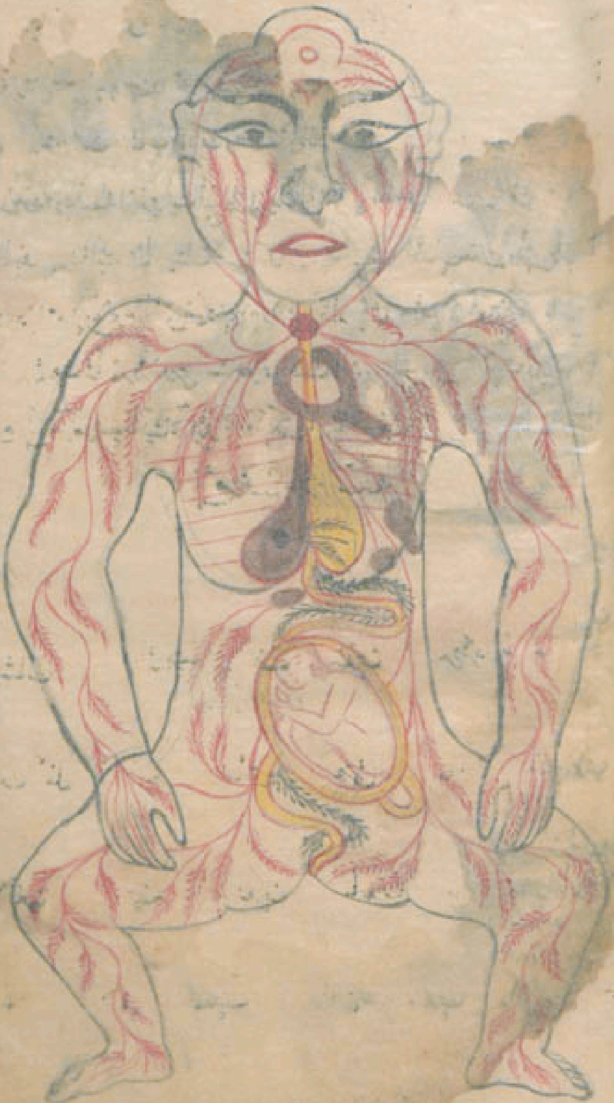
شده [illegible] شبیه [illegible] بود و [illegible] شبیه [illegible] کوینید [illegible] بنا بر انکه [illegible]

[illegible] در [illegible] فرزند مادر [illegible] که [illegible] قول میکنند که [illegible]

[illegible] از امور [illegible] که [illegible]

[illegible] اکر کوینید که [illegible] معلوم [illegible] اختلاف [illegible]

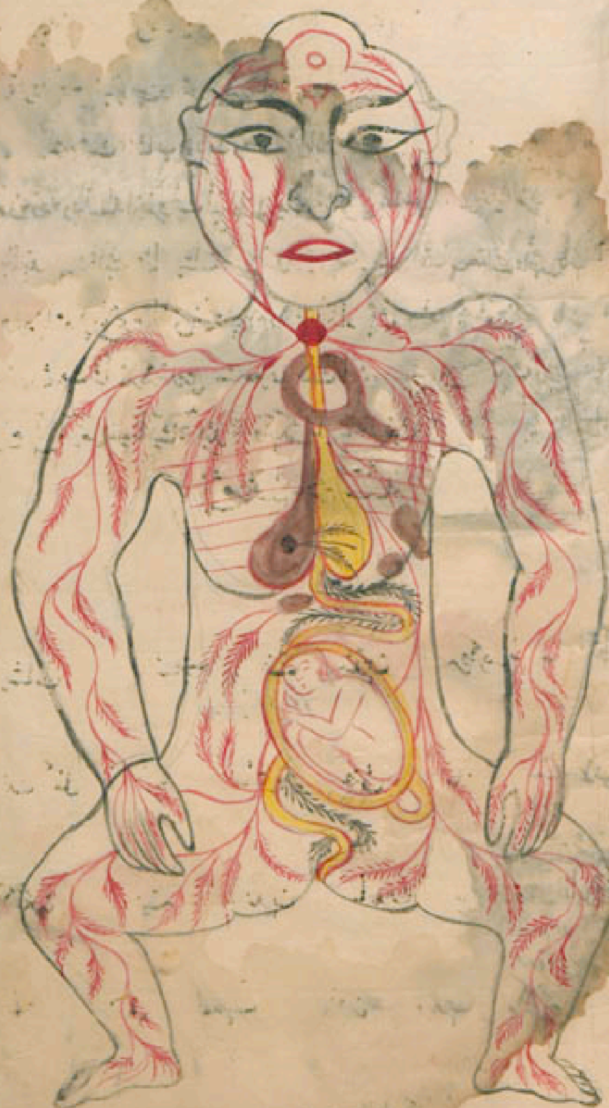
و علما و اولاد ایشان [illegible] است که [illegible]



ايشان جماع است ونفس ايشان گويا كه فاسد ميگردد بداخل وهي ايشان فراهم كرده بسيارى
از موى وارواح وبنا از اين در عقل وفكر وساير قوى الحال وحسن الافعال ميباشند اما حكما وعلما
چون لذت وهمت اكتساب كمالات وحظ وشوات ودر حصول درجات است لاجرم تن از اين
اهمال نموده وبواسطه از ضرورت شيخ المخلوق است كه ... وبواسطه ... نسل ... امر في اصل الطوم
ميباشد بحيوف فلك العلم ايشان درين فصل بسيار دور طبيعت والعشاق عشاق وقتى كه در عجايب
مولود باشد پس لاجرم ناقص عقل وفى فهم وكم جزو افتاده باشد دور وعيب متبوع تامل مختار است
وانما ... قدرت شامله كه مندرج است در نحوه حكمت بالغه وهو يخرج الحي من الميت ويخرج الميت
من الحي وبفضل الله ما يشاء بقدرته ويحكم ما يريد بمشيته تمت الكتاب بعون الوهاب
في شهر شوال المكرم سنه ۱۲۰۴

عدد عضلات كه در بدن انسان ميباشد

پيشانى	عضلات چشم	انف	خدين	سرگردن شفتين	زبان	
۱	۲۴	۲	۲	۴	۹	
فك اسفل	حنجره	حلقوم	عنق	حلق	عظم لامى	
۱۴	۱۶	۶	۴	۲	۶	
كتفين	صدر	عضدين	ساعدين	رسغين	انامل كف	
۱۴	۱۸	۲۶	۳۲	۱۴	۳۲	
بطن	مقعد	قضيب	انثيين	فخذين	ركبتين	ساقين
۱۸	۴	۴	۴	۲۶	۲۰	۲۸
صلب	قدمين	انامل كف پا	مثانه			
[illegible]	۱۴	[illegible]	۱			

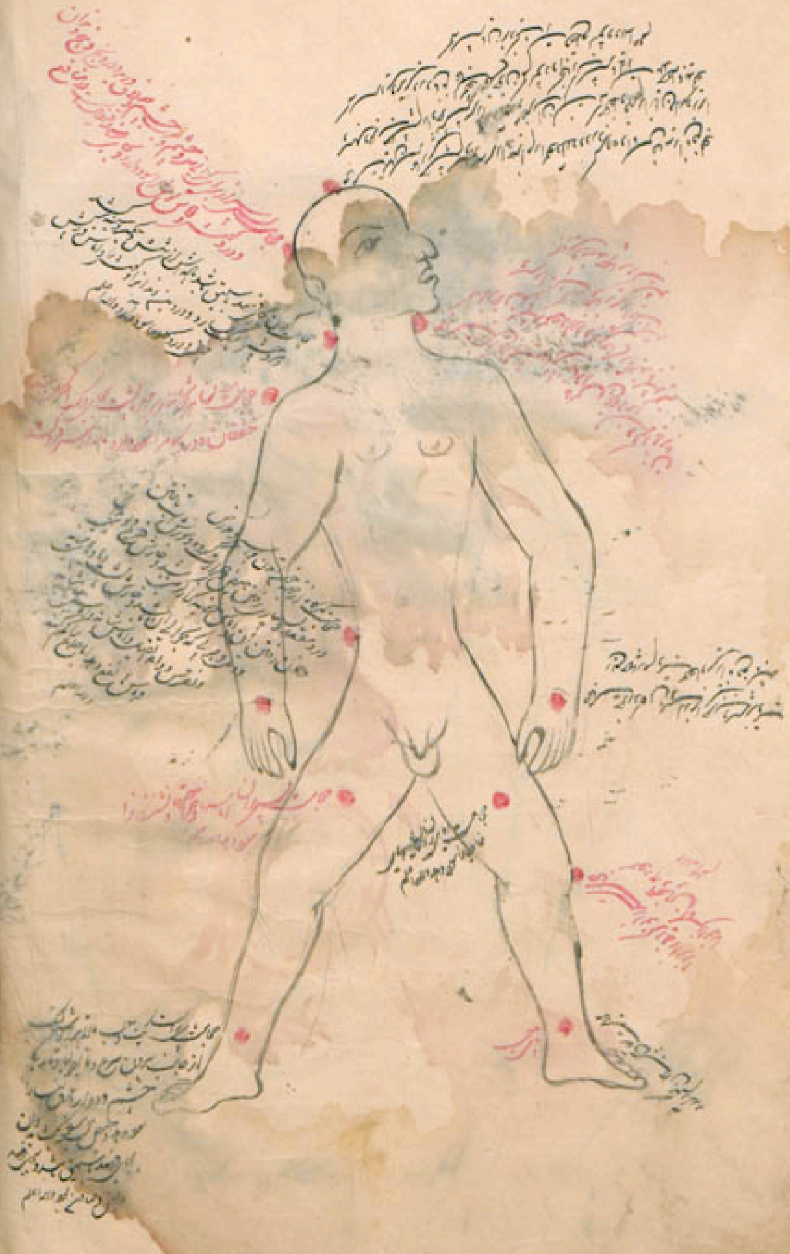


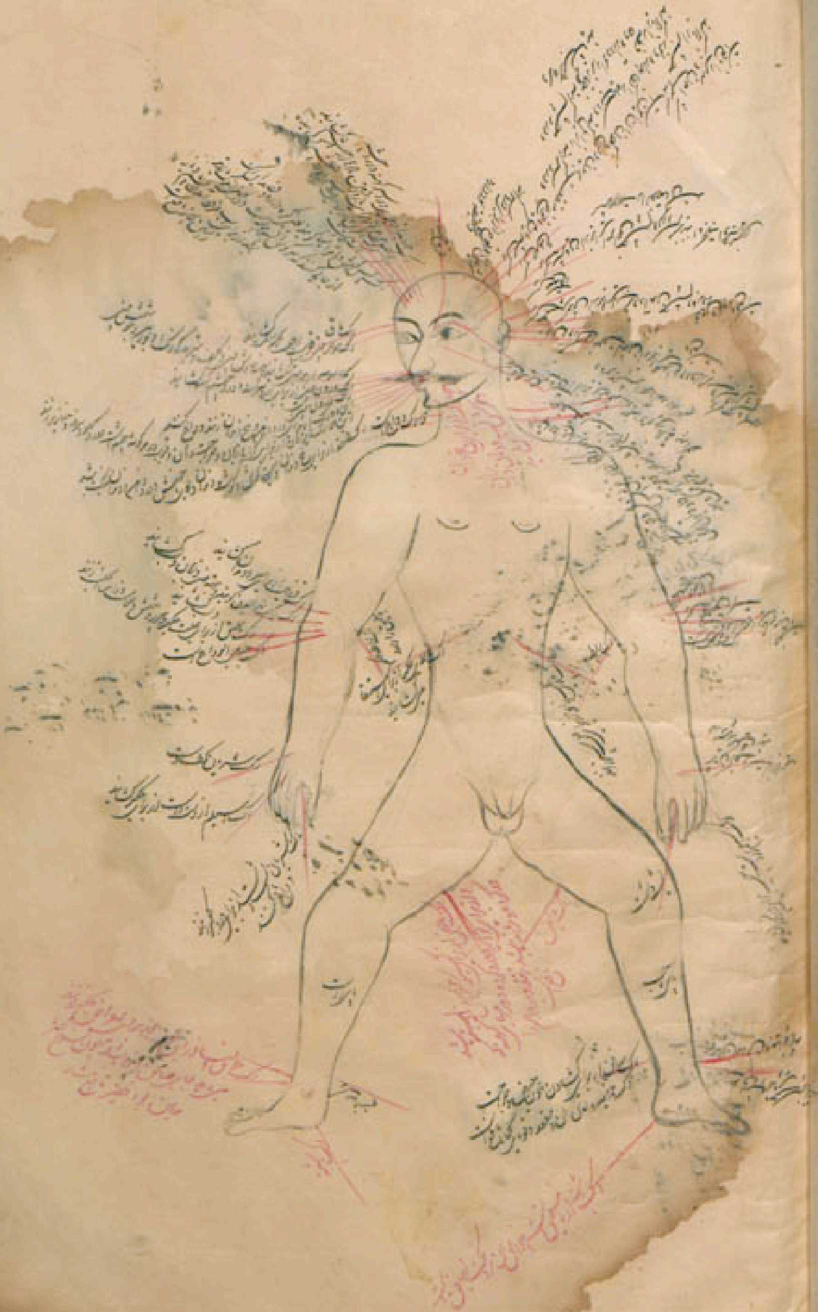
ایشان جامع است و نفس انسان که تنها کمال ناقص میکرده بداخل و بعضی ایشان فراهم کرده بسیاری
از عوارض و احوال و بنا بر این و عقل و فکر [illegible] الا فعال میباشند اما حکما و علما
[illegible] الکتاب [illegible] درجات است لاجرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باشند پس لاجرم ناقص [illegible] باشد [illegible] است
والحمد [illegible] شامل [illegible] است [illegible] الحی [illegible]
بین الحی و [illegible] تمت الکتاب بعون الوهاب
فی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۰۶

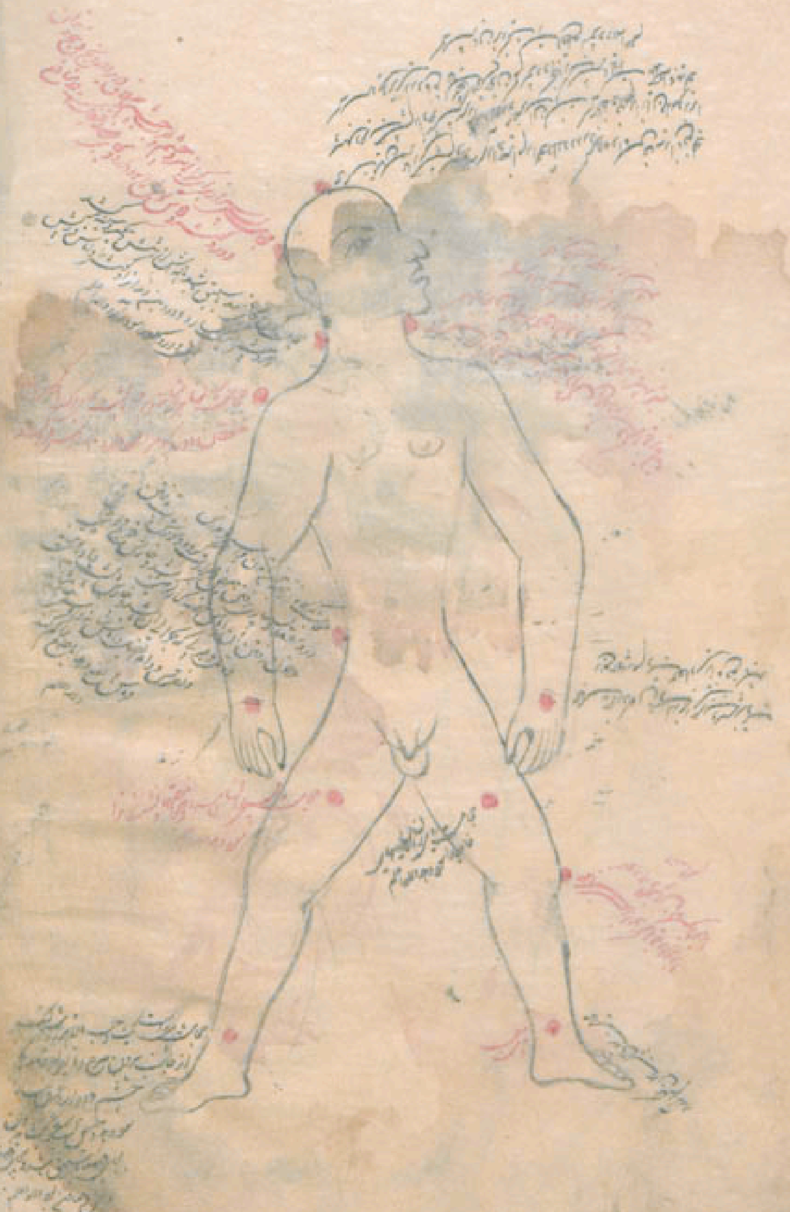
عدد عضلات که در بدن انسان میباشد

پیشانی	عضلات چشم	انف	خدین	سر و گردن	زبان
۱	۲۴	۲	۲	۴	۹
فک اسفل	حنجره	حلقوم	عنق	حلق	[illegible]
۱۴	۱۶	۵	۴	۲	۶
کتفین	سینه	عضدین	ساعدین	رسغین	انامل
۱۴	۱۸	۲۶	۳۳	۱۴	۳۲
بطن	[illegible]	قضیب	انثیین	فخذین	رکبتین	ساقین
۱۸	۳	۴	۳	۲۶	۲۰	۲۸
[illegible]	قدمین	[illegible]	شانه		
۴	۱۴	۵۰	۱		









[illegible]

[illegible]